کتاب مستطاب بانجام رسید

إن أريد إلا الإصلاح ما استطعت وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست ٭ آخر آمد ز پس پردۂ تقدیر پدید

یعنی

بفضل رحمانی و امداد یزدانی با تمام پیوست

٭ حصہ نہم دفتر سوم ٭

مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدس سرہ

باہتمام فروتن جامع الشتات حاجی نور احمد عفا اللہ عنہ [illegible] امرتسری

زیور [illegible] امرتسر [illegible]

بار اول — اوائل جمادی الاولی سنہ ۱۳۳۱ھ — تعداد ۱۵۰۰

فہرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات امام ربانی مجدد الف ثانی حصہ نہم کہ آخرین حصہ است

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین ۔

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

بامداد یزدانی و
فضل رحمانی

حصہ نہم

دفتر سوم

مکتوبات

حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی
[illegible]

در مطبع [illegible] طبع گردید

بامدادِ یزدانی و فضلِ رحمانی

حسبنا الله و نعم الوکیل

حق حق حق

بسم الله الرحمٰن الرحیم

مکتوب (۷۶) هفتاد و ششم

بحضرتِ مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در عُلوِّ شانِ العلم و مرتبۂ مقدّسہ فوقِ آن که مُعبّر ست بنورِ صِرف شانِ العلم ہر چند تابعِ شانِ الحیوۃ ست امّا علم را در مرتبۂ حضرت ذات تعالیٰ و تقدّس بعد از سقوطِ اعتبارِ صفات و شیُون شانے ست و گنجایشے که حیوۃ را نه و بسایرِ صفات و شیُون خود چه رسد مرتبه است در موطنِ تجرُّد از جمیع نسب که غیر از اطلاقِ نور بر خود تجویز نمیفرماید انکارم که علم را نیز آنجا گنجایش است آن علم که آنرا حصولی یا حضوری گویند که آن با هر دو قسم خود تابع حیوۃ ست آن علم بیچون و بیچگونه است در رنگِ حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدّس و همه شعور ست بیچون بے اعتبارِ عالم و معلوم و فوقِ آن مرتبه مرتبه ایست که علم را دران موطن در رنگِ سایرِ شیُون گنجایش نیست آنجا همه نور ست که اصلِ آن شعور ست که بیچون و بیچگونه است و چون ظلِّ آنحضرتِ نور بیچون و بیچگونه بود از بیچونیِ اصل که عینِ نور ست چه گوید و چه تواند گفت همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلالِ نورند و بنور بر پااند وجود هم از نور وجود گشته است و مبدأِ آثار شده مرتبۂ

اُولیٰ چون از مرتبهٔ حضرتِ نورِ صرف رائحهٔ انحطاط دارد و جامعِ شعور و نور ست مخبرِ صادق
علیهِ وعلیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاہے بعقل فرموده آنجا که گفته
اَوّلُ مَاخَلَقَ اللهُ العَقلُ و گاہے آنرا بنور یاد فرموده وگفته اَوّلُ مَاخَلَقَ اللهُ نُورِی و ہر دو یکے ست
ہم نور ست و ہم عقل و شعور و چون آن سرور علیهِ وعلیٰ آلهِ الصّلوٰةُ والسّلامُ این مرتبهٔ نور را بخود
نسبت داده است و فرموده نُورِی توان گفت که این مرتبهٔ حقیقتِ محمدی بود و تعیّنِ اوّل
باشد نه آن حقیقت و تعیّنِ اوّل که متعارف گشته است آن تعیّن اگر ظلّے از ظلالِ این تعیّن باشد
ہم مغتنم ست چنانچه مراد ازین عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریقِ ایجاب از واجب تعالیٰ
صادرِ اوّل گفته اند و آنرا مصدرِ صدورِ کثرت ساخته باید دانست که ہر جا تعیّن ست رائحهٔ امکان دارد
و شوبے از عدم با وے ہمراه ست که باعثِ تعیّن و تمیّزِ وجود گشته است تعالیٰ ، وَبِضِدِّهَا تَتَبَیَّنُ
الاَشیَاءُ ، صفاتِ واجبی ست جلّ شانُها که تعیّن و تمیّز پیدا کرده اند با وجودِ قِدم واجب
لذواتها نیستند بلکه واجب لذاتِ الواجب اند تعالیٰ که حاصلِ آن وجوب بالغیر ست که از اقسامِ امکان
ست ہر چند از اطلاقِ لفظِ امکان در صفاتِ قدیمه تحاشی لازم ست که موہمِ حدوث ست و مناسب
آنجا اطلاقِ وجوب ست که از ذاتِ واجب آمده است تعالیٰ امّا فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش ست
که وجوبِ شان لذواتها نیست و از غیر آمده است ہر چند غیر نگویند و غیر مصطلح خواہند امّا اثنینیت
مقتضیِ غیریت ست اَلاِثنَانِ مُتَغَایِرَانِ قضیهٔ مقرّرهٔ اربابِ معقول ست عجب ست که شیخ
محی الدین بن العربی دو تعیّن را وجوبی گفته است و سه تعیّن را امکانی فی الحقیقت جمیع تعیّنات داغِ
ظلّیت و رائحهٔ امکان دارند ہر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار ست یکے قدیم و دیگرے حادث بود
امّا ہمه از دائرهٔ امکان خارج نیستند و بوے از عدم دارند و مرتبهٔ دوم که نورِ صرف ست و بے تعیّن
متعیّن آنرا ذاتِ بحت و احدیّتِ مجرّده در رنگِ دیگران خیال نکنی که آن نیز حجابے ست از حجب
نورانیّتِ صرف که اِنَّ لِلّٰهِ سَبعِینَ اَلفَ حِجَابٍ مِن نُورٍ وَظُلمَةٍ ہر چند تعیّن نیست امّا حجاب

مطلوبِ حقیقی ست اگرچہ آخرین حُجب بود و او تعالیٰ وَرَاءَ الوَرَاء ست این نورِ صرف چون از ظِلِ
دائرۂ تعیّن نیست از ظلمتِ عدم منزّه و مبرّا ست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى مثلِ آن مثلِ شعشعانِ نور
آفتاب ست کہ حاجبِ قرصِ اوست و از عینِ قرص و منتشر گشتہ حجابِ او شده ست فی الحدیث
حِجَابُهُ النُّوْرُ و این مرتبۂ علیا فوقِ تجلیاتِ ذاتیہ است از تجلیاتِ فعل و صفت چہ گوید زیرا کہ
تجلّی بے شوبِ تعیّن متصوّر نیست و این مقام فوقِ جمیعِ تعیّنات ست اما منشأ آن تجلیات
ذاتیہ همان نورِ صرف ست و تجلّی بتوسطِ او صورت بندد وَلَوْلَاهُ لَمَا حَصَلَ التَّجَلِّي و حقیقتِ
کعبۂ ربانی انگارم کہ حضرتِ این نور ست کہ مسجودِ جمیع آمده است و اصلِ جمیعِ تعیّنات شده ست ۱۵
هرگاه ملاذ و ملجاء تجلیاتِ ذاتیہ این نور بود مسجودیتِ دیگران چہ ستایش او نماید و چون کمالِ
فضل و عنایتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهُ عارفے را از هزاران بوصولِ این دولت مشرّف سازد ۱۶
و بفنائے و بقائے درین موطن سرفراز فرماید تواند کہ بقا باین نور یافتہ از فوق و فوق الفوق حظّ
وافر و یابد و بنور از نور گذشتہ باصلِ نور برسد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيْمِ این معارف چنانچہ ورائے طورِ نظر و فکر ست ورائے طورِ کشف و شهود ست نیز اربابِ
کشف و شهود در فهمِ این معلوم در رنگِ اربابِ علم و عقل اند نورِ فراستِ نبوت باید کہ بدولتِ
متابعتِ انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ بدرکِ این حقائق هدایت فرماید و بدریافتِ این
علوم و معارف دلالت کند باید دانست کہ این نور در رنگِ سایرِ انوار حاشا کہ شائبۂ از امکان داشتہ
ممکن باشد و از جنسِ جوهر و عرض بود مرتبہ ایست کہ غیر از نور بر وے هیچ چیز اطلاق نمیتوان کرد
اگرچہ وجوبِ وجود بود کہ وجوب دُونِ اوست تنبیہ از بیان کسے توهم نکند کہ خرقِ جمیعِ
حُجب از ذاتِ تعالیٰ در حقِ این عارف متحقق گردد چہ اخیرِ جمیعِ حُجب این نور را گفتہ است و آن
ممتنع ست بحدیثے کہ نقل کرده اند اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ
لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ زیرا کہ اینجا تحقق و بقا حُجب ست

که معدات یکدیگرند نه خرقِ حُجب شتّان ما بینهما رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدیٰ

مکتوب (۷۷) هفتاد و هفتم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقتِ کعبهٔ ربّانی با دقائقِ عجز و معرفت و حقیقتِ صلوٰة و کلمهٔ طیّبه نفی و اثبات اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ۔ بعد از مرتبهٔ علیا نورِ صرف که آنرا این فقیر حقیقتِ کعبهٔ ربّانی یافته است و نوشته مرتبه ایست بس عالی که حقیقتِ قرآن مجید سبحانی ست جلّ سلطانه کعبهٔ معظمه بحکم قرآن مجید قبلهٔ آفاق گشته است و بدولتِ مسجودیّتِ همه مشرّف شده امام قرآن ست و ماموم پیش قدم کعبهٔ معظمه این مرتبهٔ مقدسه مبدأ وسعت ست همچون حضرت ذات ست تعالی و تقدس و نیز مبدأ امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن حضرت آن درجهٔ علیاست وسعت دران درجهٔ مقدّسه نه از درازی طول و پهنی عرض ست که آن از سماتِ نقص و امکان ست امریست که تا بآن متحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبهٔ مقدسه نه بمزایلت و مباینت ست که آن مستلزم تبعّض و تجزّی ست که از لوازم جسم و جسمانی ست تعالی الله سبحانه عن ذلك دران موطن فرضِ شئ غیرِ شئ متصوّر نیست که غیریّت منبئ از مغایرت و اثنینیّت ست بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیل فرضِ محال ست مَنْ لَّمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ

شعر

چگونیم با تو از مرغے نشانه ۔ که با عنقا بود هم آشیانه ۔
ز عنقا هست نامے پیش مردم ۔ ز مرغ من بود آن نام هم گم ۔

دران موطن هر شئ که فرض کرده شود اگرچه فرضِ محال بود دران شئ هرچند دور دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز امرے آنجا پیدا نشود که اختصاص بآن شئ داشته باشد و در شئ دیگر مفروض یافته نشود و مع ذلك امتیاز دران دو شئ مفروض کائن و بائن بود و احکام یکے از دیگرے متمیّز باشد فسبحان من لم یجعل

للخلق الیه سبیلاً الا بالعجز عن معرفته عجز از معرفت نصیب اکابر اولیاست عدم معرفت
دیگرست و عجز از معرفت دیگر مثلاً حکم بعدم امتیاز دران موطن مقدس نمودن و هر کمال ذاتی
را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت ست و قدرت عین ارادت اینجا عدم معرفت
ست با امتیاز آن موطن و حکم با امتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدم دریافت کنه آن امتیاز
کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن ست عدم معرفت جهل ست و عجز از معرفت علم بلکه عجز متضمن
دو علم ست علم بشئ و علم بعدم دریافت کنه آن شئ از جهت کمال عظمت و کبریائی آن شئ اگر
علم ثالث را هم درج بکنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود ست که مؤید مقام عبدیت و عبودیت
خود ست و در عدم معرفت که جهل ست بسا ست که آن جهل مرکب گردد و جهل خود را جهل نداند و علم
انگارد و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام ست بلکه این مرض اینجا گنجایش ندارد که اعتراف بعجز
خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکی باشد همه نادانان عرفا بوند و جهل شان واسطه
کمال شان بود بلکه اینجا هر که جاهل تر باشد عارف تر باشد که معرفت اینجا عدم دریافت معروف ست
و در عجز از معرفت این مقدمه صادق ست که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر در معارف باشد
عجز از معرفت مدح ست که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذم ست صرف که رائحه از مدح ندارد
رب زدنی علماً بکمال العجز عن معرفتک سبحانک شیخ محی الدین بن العربی قدس سره اگر
این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بآن مهتدی گشته است هرگز عجز معرفت را بجهل باز نمیگردانید و
آنرا عدم علم نمی شمرد آنجا که گفته فمنا من علم و منا من جهل فقال العجز عن درک الادراک ادراک
و بعد ازان علوم شق اول را بیان نموده ست بآن مباهات فرموده و آن علوم را مخصوص بخود
دانسته و گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید و خاتم الولایة المحمدیة خود را
گفته و ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته و شراح فصوص در توجیهات آن صرف همت نموده اند و
نزد فقیر بلکه توان گفت فی الحقیقت این علوم که شیخ گفته است بمراتب پایان تر ازان عجز ست

بلکہ بآن عجز نسبت ندارد کہ بظلال وابستہ است و عجز دران موطن اصل ست سُبحانَ اللہِ قائلِ این قول حضرت صدیق ست رضی اللہ تعالیٰ عنہ چنانچہ گفتہ اند و مصدر ظهور این عجز او رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ رأس عرفا و رئیس صدیقان ست علم چہ بود کہ ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود کہ ازان عاجز پیش قدم باشد بلے ہرگاہ بخواجہ صدیق علیہ و علیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام چنان گوید اگر صدیق چنین گوید چہ توان کرد عجب معاملہ است شیخ با این گفت وگو و با این شطح خلاف جواز مقبولان بنظر مے درآید و در عداد اولیا مشاہد میگردد ع باکریمان کارہا دشوار نیست * آرے گاہے بود کہ بدعاے رنجند وگاہے بود کہ بدشنامے خندند رد کنندۂ شیخ در خطر ست و قبول کنندۂ او با سخنانِ او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این ست طریق وسط در قبول و عدم قبول شیخ کہ اختیار این فقیر ست واللہُ اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ این مرتبۂ مقدسہ کہ آنرا حقیقت قرآن مجید گفتہ ایم اطلاق نور نیز درین مرتبہ گنجایش ندارد و در رنگ سایر کمالات ذاتیہ نور نیز در راہ ماندہ آنجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون ہیچ چیز را گنجایش نمیباید و کریمہ قَدْ جَاءَکُمْ مِنَ اللہِ نُوْرٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود کہ باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچہ کلمہ قَدْ جَاءَکُمْ ایماے بآن وارد و فوق این مرتبۂ مقدسہ مرتبہ ایست بس عالی کہ حقیقت صلوٰۃ ست کہ صورت آن در عالم شہادت بصلیان ارباب نہایت برپاست تواند بود کہ ایماے باین حقیقت صلوٰۃ رفتہ باشد آنچہ در قصہ معراج آمدہ است کہ قِفْ یَا مُحَمَّدُ فَاِنَّ اللہَ یُصَلِّی بلے عبادتیکہ شایان مرتبۂ تجرد و تنزہ بود مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظہور آید فَالْعِبَادَةُ اللَّائِقَةُ بِجَنَابِ قُدْسِہٖ تَعَالیٰ ہِیَ الصَّادِرَةُ مِنْ مَرَاتِبِ الْوُجُوْبِ لَا غَیْرُ فَہُوَ الْعَابِدُ وَالْمَعْبُوْدُ درین مرتبۂ مقدسہ کمال وسعت و امتیاز بیچون ست چہ اگر حقیقت کعبہ است جزو او و اگر حقیقت قرآن ست ہم بعض او کہ صلوٰۃ جامع جمیع کمالات مراتب عبادات ست و در کہ نسبت اصل الاصل کائن ست چہ معبودیت صرف آنرا مستحق ست و حقیقت صلوٰۃ کہ جامع جمیع عبادات ست

درین مرتبهٔ عبادت ست مرتبهٔ مقدسه را که فوقِ اوست که استحقاق معبودیت صِرف مرآن فوق
را ثابت ست که اصلِ کُل ست و ملاذِ همه دران موطن وسعت نیز کوتهی مینماید و امتیاز هم در راه
میماند اگرچه بیچون و بیچگونه باشد منتهای اقدامِ کُمّل از انبیا و اکابرِ اولیا علیهم الصلوات و
التسلیمات اوّلاً و آخراً تا نهایتِ مقامِ حقیقتِ صلوة ست که نهایتِ مرتبهٔ عبادت عُبّاد ست و
فوقِ آن مقامِ معبودیتِ صِرف ست که هیچکس را دران دولت به هیچ وجه شرکت نیست تا قدم بالاتر
نهد تا سرحا که شوبِ عبادت و عابدیت ست قدم را در رنگِ نظر گنجایش ست چون معامله بمعبودیت صِرف
رسد قدم کوتهی کند و سیر بانجام رسد لیکن حمداً لله سبحانه که نظر را ازانجا منع نفرموده اند و بقدر
استعدادِ او گنجایش داده ست بلا بودے اگر این هم نبودے گنجایش دارد که در امر قِف یا محمد و
اشارتے باین کوتاهی قدم بوده باشد یعنی ساکن باش اے محمد و قدم بیشتر منه که فوقِ مرتبهٔ صلوة
که از مرتبهٔ وجوب صادر ست مرتبهٔ تجرّد و تنزّهِ حضرتِ ذات ست تعالی و تقدس قدم را آنجا جولانگاه
نیست و گنجایش نه و حقیقتِ کلمهٔ طیّبه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و نفیِ عبادتِ
آلهه غیر مستحقه اینجا صورت می بندد و اثباتِ معبودِ حقیقی که جز او مستحق عبادت نیست درین مقام
حاصل میشود و کمالِ امتیاز درمیانِ عابدیت و معبودیت اینجا هویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی
جدا میشود و معلوم میگردد که معنی لا اله الا الله بنسبت بحالِ منتهیان لا معبودَ الا الله ست
چنانچه در شرع معنی آن کلمه قرار یافته است لا موجودَ و لا وجودَ و لا مقصودَ گفتن بنسبت ابتدا
و وسط ست و لا مقصودَ فوقِ لا موجودَ و لا وجودَ ست که درجهٔ لا معبودَ الا الله ست
باید دانست که دران موطن ترقی در نظر و حِدّت در بصر وابسته بعبادتِ صلوة ست که کارِ منتهیان ست
عبادات دیگر مگر در تکمیلِ صلوة مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند ازینجا تواند بود که نماز را
حسن لذاته گفته اند و در رنگِ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذاتها نیست

مکتوب (۷۸) هفتاد و هشتم

بحضرتِ مخدوم زادہائے عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در اظہارِ اشتیاق و اشفاق بایشان باذکر ثمراتِ عسکر اَلحَمدُ لِلّٰہِ وَالصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُولِ اللّٰہِ فرزندانِ گرامی ہرچند مشتاق و خواہانِ دوامِ صحبت ماندہ اند و ما ہم آرزومندِ حضور و ملاقاتِ ایشانیم اما چہ توان کرد کہ جمیع آرزوہا میسر نیست ؎ تجری الریاح بما لا تشتہی السفن ٭ درین طورِ عسکر بے اختیار و بے رغبت ماندن بسیار مغتنم میدانند و یک ساعتِ این عرصہ را بہ از ساعاتِ کثیرہ آنکہ دیگر تصور میں نماید اینجا آن میسر ست کہ در جاہائے دیگر معلوم نیست کہ بمثال آن میسر شود علوم و معارفِ این موطن جداست و احوال و مقاماتِ این مجمعہ علاحدہ منبعے کہ از جانبِ سلطان ست آنرا دریچہ کمال رأفت و رضامندی مولائے خود میداند جل شانہٗ و سعادتِ خود درین حبس مے انگارد علی الخصوص درین ایامِ مشاجرت عجائب کاروبار ست و درین اوقات پرتفرقہ غرائبِ عنج و الال لیکن ہر دولتِ تازہ و بوالعجب کہ روز بروز میرسد فرزندان را دل میخلند واز دوری و نایافت آنہا جگر در اضطراب می باشد انگارم کہ شوق من بر شوق شما چربے غالب ست و مقرر ست کہ آلقدر کہ پدر خواہانِ پسر ست پسر خواہانِ پدر نیست ہرچند قضیہ اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی ست چہ اصل را احتیاجے نیست و فرع سراسر محتاجِ اصل اما از پیشگاہ چنین آمدہ و آشتد شوقِ اصل را اثابت گشتہ آرے ؎ درخانہ بکد خدائے ماند ہمہ چیز ٭ اگر دوئی ست بشما ہمسایہ ست و اگر آگرہ است ہم بکرم اللہ سبحانہٗ قریب والسلام

مکتوب (۷۹) ہفتاد و نہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در اسرارِ بیچونی ذات موہوبِ عارف و تحقیقِ تجلی ذات و رویت اخروی چون معاملۂ عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوہ و اعتبارات ذات تعالی و تقدس فوق انجامد و از مقامیکہ تعبیر ازان بحقیقتِ صلوٰۃ نمودہ ایم تفوق پیدا کند توجہ و متوجہ آنجا

در رنگِ متوجّه الیه بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست و آن متوجّه ذاتِ عارف است بعد
حذفِ جمیع وجوه و اعتبارات از وی و کُنه عبارت از همان ذات مجرّد ست که بذاتِ خود نه بوجه
و اعتبار متوجّه ذات و کُنهِ معروف و مطلوبِ خود ست و آنکه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرّد ست
زیرا که کُنهِ شے آنست که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شے بود و ذاتِ شے همان ست که ماورای
جمیع وجوه و اعتباراتِ شے ست چه هرچه از وجوه و اعتبارات شے اعتبار کرده شود ذاتِ شے
ماورای همه آنها ست و در مرتبهٔ ذات اثباتِ هیچ امر گنجایش ندارد و هرچه آنجا اثبات نموده آید داخل
وجوه و اعتبارات ست و ذات ماورای وراء آنست غیر از نفی و سلب دران مقام امرے متصوّر
نیست اگر علم باثبات ازست آنجا بسلب ست و اگر تعبیر و تفسیر ست هم بسلب ست هرچیز که اثبات را دران
گنجایش نبود و تعبیر از سلب و در تعبیر نباید نصیبے از بیچونی دارد و مجهول الکیفیة ست و توجّهے که در مرتبهٔ
ذات اثبات نموده آید هم عینِ ذاتِ متوجّه خواهد بود نه وجه و اعتبارِ ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات
دران مرتبه مسلوب گشته است و بغیر از یک ذات نمانده پس ناچار آن توجّه که عینِ ذات ست نیز
نصیبے از بیچونی خواهد داشت پس راست آمد که توجّه و متوجّه در رنگِ متوجّه الیه بیچون خواهد بود هرچند
از بیچون تا به بیچون فرق بسیار ست مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْاَرْبَابِ لهذا در توجّه و متوجّه نصیبے از
بیچونی اثبات نموده است که بیچونِ حقیقی متوجّه الیه است فقط و هرگاه ذات و کُنهِ ممکن مجهول الکیفیة
و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید ذاتِ واجب تعالیٰ که در کمالِ لطافت و تقدّس و تنزّه ست چگونه
مُدرَک شود و کدام حاصل ازان بدست آید ؎ اگر از خویشتن چونیست چنین * چه خبر دارد از چنان و
چنین * اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْن از کمالِ رأفت و مهربانی در ممکن که سراسر چون ست نصیبے از بیچونی
عطا فرمود تا از بیچونِ حقیقی آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حاصل نماید ؎ وَلِلْاَرْضِ
مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ * و آنکه معرفتِ کنهِ ذات را محال گفته اند معرفتِ متعارف خواهد بود
که از عالمِ کیف و چون ست و تعلّق آن به بیچون محال ست امّا امریکه از عالمِ بیچون بود و باتّصال

بیچون به بیچون واصل گردد و حظّے از آن دولتِ عظمیٰ فراگیرد چرا محال بود معرفةٌ غریبةٌ و
مسئلةٌ دقیقةٌ عجیبةٌ فلما ظهرت الی الآن من اهل الکشف والعرفان این ذاتِ مجرّد
که نصیبے از بیچونی دارد و بتفصیل بیان یافته هست مخصوص بعارفِ تام المعرفه ست که واصلِ حضرت
ذاتِ مجرّد گشته ست تعالیٰ وتقدّس و فناے و بقاے دران درجهٔ علیا حاصل کرده و این
دولت اثرِ آن بقاے ذاتست و سایرِ ممکنات را که سواے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست
واصلا ذات ندارند که صفاتِ ایشان بآن قایم باشد همگی وجودِ شان ظلالِ اسما و صفات ست
وعکوسِ شیون و اعتبارات که قیام باصلِ خود دارند که اسما و صفات باشد نه بامریکه تعبیر ازان بذات
نموده آید لطائفِ سبعِ انسانی که جامع ترین ممکنات ست اگر خفی ست و اگر اخفی از صفاتِ جسمانی
و روحانی او پرتوِ اسما و اعتباراتِ ذاتِ تعالیٰ وتقدّس از نفسِ ذات در و تعبیه نفرموده اند و قیام
آنها بآن ذات نداده سؤال اسما و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات ست تعالیٰ وتقدّس
دیگرے بآنها چگونه قائم باشد جواب گوییم که دیگرے بآنها وقتے قائم نتواند شد که موجود بود و اگر
آن دیگر در مرتبهٔ توهّم ثبوت و استقرار پیدا کرده باشد چرا بآنها قائم نباشد که اضعف ست و آنکه
گفته ایم و نوشته که ذاتِ ممکن عدم ست در رنگِ آنست که بگویند که ممکن را ذات نیست ذاتُهٗ
عدمٌ + ولا ذات له هر دو بیک معنی ست هرچند تدقیقِ فلسفی تغایُر در میان این دو مفهوم پیدا کند
اما حاصل ندارد و در حقیقت مرجع شان یکے بود عدم از براے خود نیست بدیگرے چه کار آید و خود
را نمیتواند برداشت دیگرے را چگونه بردارد تحقیقِ این مبحث آنست که چون عکوسِ اسما و صفات
در مرآتِ عدم ظاهر گشته است بظاهر قیامِ آنها بآن مرآت مینماید و آن مرآت در رنگِ ذاتِ آنها
باعتبارِ قیامِ وے متخیّل میگردد و فی الحقیقت قیامِ آنها باصولِ خود ست تعلّق بمرآت ندارند و جز در
توهّم آنها را بمرآتِ عدم کارے نیست جوهریت و ذاتیتِ آن مرآت اینجا چه گنجایش دارد عدم
قابلیتِ عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارفِ تام المعرفه که واصلِ مرتبهٔ حضرتِ ذات ست

تعالیٰ وتقدّس وبقاے بذات یافتہ وہمہ وقت حکم عنقاء مُغرب دارد کہ عزیز الوجود وغریب
الوقوع ست بعد از فنا وبقا ذاتے بوے کرامت فرمودہ اند کہ قیام این ظلال وعکوس اسما وصفات
کہ حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچہ اصول اینہا را کہ اسما باشند قیام بحضرت ذات تعالیٰ ظلال آن اسما
را قیام بہ پرتو آن ذات باشد کہ بعارف عطا فرمودہ است پس این عارف مرکب از جوہر وعرض باشد
وسایر افراد ممکن مجرد اعراض باشند کہ از جوہریت شائبہ ندارند خوش گفت صاحب فتوحات مکی کہ
عالم اعراض مجتمعہ است در عین واحد یعنی اعراض مجتمعہ است کہ قیام بذات احد دارد اما شیخ قدّس سرّہ دو دقیقہ
را اینجا فروگذاشتہ است یکے آنکہ عارف اکمل را ازین حکم مستثنا نفرمودہ است دوم آنکہ قیام او
بذات احد داشتہ تعالیٰ وحال آنکہ قیام او باصل خود است کہ اسما وصفات باشند نہ بذات تعالیٰ
ہر چند اسما وصفات را قیام بذات باشد چہ حضرت ذات را از عالم استغنا ذاتی ست قیام عالم بآن
درجہ علیا چہ رسد وعالم چہ باشد کہ ہوس قیام بآن ذروہ قصوی نماید ؎ ما تماشا کنان
کوتہ دست ٭ تو درخت بلند بالائی ٭ ومعاملہ این عارف از عالم جداست وحکم او از احکام عالم
مستثنیٰ او بحبت ذاتی بحکم المرءُ معَ من احبّ از اصل خود گذشتہ معیت باصل اصل خود پیدا کردہ
است وخود را در آن اصل اصول فانی ساختہ اکرم الاکرمین بمقتضاے کریمہ هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ
اِلَّا الْاِحْسَانُ مکافات فنا او را بہ بقاء او فرمودہ است و در آنچہ فانی شدہ بود بآن باقی گردانیدہ
ومظہر ذات واسما وصفات خود کردہ ومرآت جامع ساختہ پس سایر افراد عالم در جنب جامعیت
این عارف کاش حکم قطرہ داشتہ باشد نسبت بدریاء محیط چہ اسما وصفات را در جنب حضرت
ذات تعالیٰ ہیچ قدرے ومقدارے نیست قطرہ را ہم قدرے ہست نسبت بدریا وایشان را در
جنب آن توان گفت کہ آن ہم نیست ازین جا علم ومعرفت ودرک وادراک این عارف را نسبت
بدیگران قیاس باید کرد وعظم وعلو او درین جا باید فہمید وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ این صاحب دولت را کہ ببقاء ذاتی مشرف ساختہ اند وذاتے دادہ اند کہ

ذٰلک فضل اللّٰہ یؤتیہ

قیامِ صفاتِ او مثلِ علم و قدرت بآن ذات باشد چنانچه اول قیامِ شان باصولِ شان بوده در رنگِ
سایرِ افرادِ عالم باوجودِ این بقاءِ اکمل اطلاق کلمہ آنا کہ ازوے زائل شده بود عودے نماید و در ہیچ
مرتبه از مراتبِ بقا اطلاقِ آنا بر خود نمیتواند کرد زیرا کہ بقائے اکمل متفرع بر فنائے اتم ست کہ نام و
نشانِ اطلاق کلمہ آنا را بر داشتہ است و گنجایشِ عودِ ہم نگذاشتہ الزائل لایعود قضیہ مشہوره
است و آنکہ عود مینماید زائل نگشتہ است مغلوب و مستور شده بود بعروضِ عارض سر کشیده است و
غالب آمده فان المغلوب قد یغلب باید دانست کہ نصیبے از مرتبۂ علیاءِ حضرتِ ذات تعالیٰ
وتقدس مخصوص باین صاحبِ دولت ست کہ بحصولِ ذات باقی گشتہ است و صفات بوے قیام
یافته ماسوائے آن ہر قسم فنا و بقا کہ پیدا کند نصیبے و از اسما و صفات ست نه از ذات تعالیٰ و
تقدس ہر چند اسما و صفات را از ذاتِ تعالیٰ انفکاکے نیست اما نصیبے از ذات دیگر ست و نصیبے از
صفات دیگر اگر چه ہمین عدمِ انفکاکِ صفات از ذات جمعے را در توہم انداز و نصیبِ صفات را
نصیبِ ذات دانند لیکن ہر کدام را علامات و امارات دیگر ست و علوم و معارف دیگر کہ بر اربابِ وصولِ
این دولتِ عظمے مخفی نیست لیکن پوشیده نماند کہ تجلیِ ذاتی مخصوص باین بزرگے نیست روا ست کہ
غیر او را نیز تجلیِ ذات شود اما نصیبے از نفسِ ذات تعالیٰ نشود چه تجلی نحوے از ظلیت مے طلبد کہ ظہور
در مرتبۂ ثانی ست و نصیبے از نفسِ ذات کہ گفته شد شائبۂ ظلیت را بر نتابد و از نفس تجلی و ظہور ہم
روپوش گردد ظہورِ ذات کہ بصفتے از صفات کائن گردد آن ہم ظہورِ ذات ست در مرتبۂ ثانی
اما تجلیِ ذات نیست بلکه تجلیِ اعتبارے از اعتباراتِ ذات ست تعالیٰ وتقدس چه ذات عز
شانه جامعِ جمیعِ اعتبارات ست بلکه منزه از جمیع پس تجلیِ اعتبارے از اعتبارات تجلیِ ذات نبود
سوال شیخ محی الدین بن العربی و تابعانِ او قدس الله تعالیٰ اسرارهم تعینِ اول را تجلیِ
ذات گفته اند و آن ظہورِ ذات ست بہ تعینِ علمی جملی کہ اعتبارے از اعتباراتِ ذات ست اگر چه
جامعیت دارد جواب آنچه معتقدِ این درویش ست آنست کہ آن ظہورِ علمی جملی کہ تعبیر ازان بتعین

اوّل کرده اند ہم تجلّی ذات نیست کہ مأخوذ بہ شانے از شیونات ذات ست و تجلّی ذات جامعِ جمیعِ شیون و اعتبارات ست بلکہ فوقِ جمیعِ شیون و اعتبارات آ اعتبارِ علم آنجا در رنگ سائرِ اعتباراتِ ذات ست کہ دستِ وصولِ شان از دامنِ غناءِ آن مرتبۂ مقدّسہ کوتاہ ست اگر گویند ظہور در مرتبۂ ثانی مقصور بر علم ست چہ در خارج نفسِ ذات ست تعالیٰ پس ظہورِ آن در مرتبۂ ثانی در خانۂ علم خواہد بود چہ ظہور در علم ست یا خارج شقِ ثالث مبیّن گشتہ است تا آنجا ظہور اثبات نمودہ آید گویم قادر یکہ بشانِ علم کہ اعتبارے ست از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ ست توانا ست کہ بر نہجے ظہور فرماید کہ اعتبارِ ظہورِ علم بعضِ آن ظہورِ جامع بود بلکہ بر نہجے ظہور نماید کہ اعتبارِ علم و سائرِ اعتبارات را آنجا گنجایش نباشد و آن مرتبۂ ظہورِ جامع ماورائے مرتبۂ خارج و مرتبۂ علم بود کہ ظلِ خارج بود و بعلم کار نداشتہ باشد و تجلّی ذات را مقیّد بہ تعیّنِ علم ساختن دریا را بکوزہ درآوردن ست بلکہ آب را در شربِ جستن شاعرے گوید ؎ کسے در صحن کاچی قلیہ جوید ✲ اضاعَ العُمْرَ فی طَلَبِ المُحَالِ ✲ آرے اعتبارِ علم جامع ترین سائرِ اعتبارات ذات ست آن قدر شمول کمالات ذات کہ در وے ست در ہیچ اعتبارے نیست اگر بر سبیلِ تجوّز ظہورِ علمی را ظہورِ ذات گویند بر آن اطلاقِ تجلّیِ ذات نمایند گنجایش دارد اگرچہ از اطلاقاتِ ایشان بعید ست و از مذاقِ شان مستبعد کما لا یخفی علی النّاظر فی کلامہم سوال شیخ محی الدین بن العربی قدّس سرّہ رویتِ اخروی بصورتِ لطیفۂ جامعۂ مثالیہ مقرّر ساختہ است معتقدِ تو درین مسئلہ چیست جواب رویتِ صورتِ جامعۂ مذکورہ رویتِ حق نیست جلّ و علا بلکہ رویتِ مظہریست از مظاہرِ کمالاتِ او سبحانہ کہ در عالمِ مثال حصولے پیدا کردہ ست ؎ یراہُ المؤمنونَ بغیرِ کیفٍ ✲ وَ اِدراکٍ وَ ضربٍ مِنْ مِثالٍ ✲ رویتِ حق را سبحانہ برویتِ صورتے قرار دادن فی الحقیقۃ نفیِ رویتِ حق کردن ست جلّ و علا و ایضاً صورتے کہ در عالمِ مثال حاصل گردد ہر چند جامع باشد باندازۂ عالمِ مثال خواہد بود و عالمِ مثال ہر چند وسعت دارد یکے از عوالمِ مخلوقۂ اوست تعالیٰ جامعیتِ صورتے کہ

درو ے بود چہ گنجایش دارد کہ جمیع کمالات وجوبیہ ذاتیہ را جامع باشد وہمہ را ضبط نماید تا مرآت آن
مرتبہ مقدسہ گردد و رویت او رویت آن شود تعالی ہرگاہ صفت علم کہ از صفات وجوبیہ است
وجامع ترین صفات ذاتیہ گنجایش ندارد کہ جامع جمیع صفات واعتبارات ذاتیہ بود چنانچہ تحقیق
آن بالا گذشت عالم مثال کہ ممکن ومخلوق ست چہ بود کہ صورتے درو ے جامع جمیع کمالات وجوبیہ
باشد واگر فرضاً وتقدیراً آنرا جامع ہم گوییم ظلے از ظلال آن مرتبہ مقدسہ خواہد بود ورویت ظل
فی الحقیقۃ رویت اصل نخواہد بود مخبر صادق علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام رویت اخروی را
برویت قمر لیلۃ البدر تشبیہ فرمودہ است وہیچ خافیہ نگذاشتہ ورویت ظل دررنگ رویت قمر
ست در طشت آب کہ ارباب فطرت علیا آنرا نپسندند اینقدر در درک مے درآید کہ ظہور آن مرتبہ
مقدسہ در بیرون خانہ علم تواند کہ حاصل گردد ودر ظل مرتبہ خارج ثبوت پیدا کند کما مرّ وآن ظہور
جامع را در خانہ علم ظلے بود جامع کہ تعبیر ازان بہ تعین اول بنمایند وآن ظل جامع را در عالم مثال
ظل دیگر بود جامع کہ مراتب ظل جامع علمی نماید واین ظل جامع مثالی کہ بصورت لطیفہ در عالم مثال
ظاہر گردد بصورت انسانی کائن باشد کہ جامع ترین مخلوقات ست اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ
تواند بود کہ باین اعتبار آمدہ باشد اما رویت حق آن ست جلّ وعلا کہ ماوراء ظہورات وصور
بود واز عالم بے کیف وبیچون باشد ایمان برویت اخروی باید آورد وبہ ہیچ کیف وچند وچون نباید
پرداخت خلق ووجود آخرت را بخلق ووجود دنیا ہیچ نسبتے نیست تا احکام یکے را بر دیگرے
قیاس نمودہ آید چشم آنجا دیگرست وفہم وادراک آنجا دیگر آنرا دوام ابدی ست واین را زوال وفنا
در قفا آنرا سراسر نظافت ولطافت ست واین را خبث وکثافت وشیخ قدس سرہ حق را
جلّ وعلا در بیرون خانہ علم ظہورے اثبات نمینماید ودر ماوراء تجالی ومظاہر شہود ومشاہدہ
ورویت تجویز نمیکند شعر آن ایشانند ومن چنینم یارب چہ توان کرد درین عرصہ شیخ
ست قدس سرہ کہ گاہے باوے جنگ ست وگاہے صلح اوست کہ سخن معرفت وعرفان را

بنیاد نهاده است و شرح و بسط داده و آو است که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و منشأ تعدّد و تکثر را بیان فرموده است و آو است که وجود را بالکل بحق داده است جلّ و علا و عالم را موهوم و متخیّل ساخته و آو است که تنزّلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و او است که عالم را عین حق دانسته است جلّ شأنه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه ورا ورای عالم یافته است و از دید و دانش همه او را سبحانه منزّه و مبرا دانسته مشایخے که از شیخ متقدّم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارات و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانیکه ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن رانده ما واپس ماندگان نیز از برکات آن بزرگوار استفاضها نموده ایم و از علوم و معارف او حظها فراگرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظانّ خطا و محالّ صواب با یکدیگر مختلط است و انسان در احکام گاهے مخطی و گاهے مصیب است لاجرم موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آن را دلیل خطا باید دانست قائل هر که بود و مقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام علیکم بالسواد الاعظم و نیز مقرر است که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویه را هر چند توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوے که بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار شان کمال و تنقیح پیدا کرده است چیزے دیگر است و زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است و احکام علحده یافته رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا و السلام

مکتوب هشتادم (٨٠)

بخدمت حضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمه الله سبحانه در استناد اشیا بذات موهوب عارف

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا

بالحق عليهم الصلوات والتسليمات هر ظلے را باصل خود شاهراہے ست وهیچ خارے
وخسکے درمیانِ شان حائل نیست اگر خار وخسک ست اقبال وبخودست واعراض او از اصل
وظل بیش از امانت دارِ اصل نیست چه هرچه او دارد از حسن وکمالِ وجود وتوابع وجود مستفاد از اصل
ست عدم ست کہ بے توسطِ اصل بگر نصیب وے شده باشد وآن لاشیے محض ست ومجردِ اعتبار
واین ظل از کمالِ نادانی اصلِ خود را فراموش ساخته اماناتِ او را از خود انگاشته است وخیانت در
امانت نموده باوجودِ قبحِ ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن وکامل دانسته ست لیکن باوجودِ اقبال
بخود واعراض از اصل او را محبتے ومیلِ طبعی باصلِ خود کائن ست داند یا نداند بلکه محبتے که بخود دارد
همان محبت فی الحقیقت باصل متعلق ست زیرا که حسن وکمال که متعلقِ محبت ست از اصل ست نه
از وے که وے غیر از عدم وقبح از خود چیزے دیگر ندارد که محبت بآن تعلق گیرد کما حقق غیر
مرة وچون بکرمِ خداوندی جل سلطانه این مرضِ خودبینی از وے زائل گردد واز جهلِ مرکب
که داشت باز آید وامانت را از اهلِ امانت داند وبجاے اقبالیکه بخود داشت اعراض از خود پیدا
کند واعراضے که از اصل داشت باقبال آن مبدل شود این زمان سررشته سعادت بدست آید
وامیدِ وصول باصل حاصل گردد وغایة ما فی الباب چون عالم ظلالِ اسما وصفاتِ واجبی ست
تعالی اصولِ آن هم اسما وصفات خواهد بود واین ظلال اعراض اند که قیامِ آنها باصولِ خودست
که اسما وصفات باشند وجوهرے درمیانِ اینها نیست که بوے قائم بوند نظام از معتزله که
ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده گفته است که عالم بتمامه اعراض ست وجوهرے
درمیان اینها نیست که بوے قائم باشند اما خطا کرده است که قیامِ این اعراض را بانفسها گفته است
واز اصولِ اینها غافل مانده که بآن قیام دارند واز صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
عالم را اعراض مجتمعه فرموده است وقیامِ آنها بذاتِ حق داشته جل وعلا نه باسما وصفات که اصولِ
آنهاست فیا لیت شعری ما معنی القیام بالذاتِ المجردة عن جمیع الوجوه والاعتبارات

وَلَا مَعْنٰی لِلْقِیَامِ ثُمَّ اِلَّا الْاِخْتِصَاصُ النَّاعِتُ وَلَا نَعْتَ ثَمَّ فَلَا قِیَامَ وَاَیْضًا اِنَّ الْقِیَامَ مِنْ جُمْلَةِ
الْوُجُوْهِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ الْمُنْتَفِیَةِ فَلَا مَعْنٰی لِاِثْبَاتِهٖ فِیْ تِلْکَ الْمَرْتَبَةِ الْمُقَدَّسَةِ وچون افرادِ عالم
ظلال اسما وصفات باشند ناچار وصول شان باصولِ شان خواہد بود کہ اسما وصفات باشند واگر باصول
اصول ہم برسند منتہی بذاتِ مجرّد مقدس خواہد بود وازانجا پیش نخواہد گذشت کہ اصالت را ہم آنجا
گنجایشے نیست کہ غنایِ ذاتی ست آنجا از ہمہ چہ اسم بود و چہ صفت و چہ شان و چہ اعتبار پس عالم را از
مرتبہ مقدسہ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ جز حرمان نصیب نبود و وصل و اتصال را آنجا گنجایش نباشد لیکن
عادة اللہ جاری گشتہ است کہ از کمالِ رحمت و رافت خود بعد از قرونِ متطاوِلہ و ازمنہ متباعِدہ
صاحب دولتے را بعد از فنائے اتم بقائے اکمل مے بخشند و انموذجے از ذاتِ اقدس اورا عطا
میفرمایند کہ قیامِ او چنانچہ اول بآلِ خود بودہ کہ اسما وصفات باشند الحال قائم باین انموذج باشد
و مجموعِ آن اعراضِ سابقہ کہ داشت و این ذاتِ موہوب حقیقتِ او بود و کمالِ انسانی او بانجام رسد
و نعمت در حقِ او تمام گردد سخنے میگویم نیک استماع نمائی کہ قیامِ عارف مخصوص بآن ذاتِ موہوب نیست
بلکہ تمام افرادِ عالم را کہ اعراضِ مجتمعہ اند چنانچہ اوّل قیام باسما وصفات داشتند الحال قیام آنہا بآن ذاتِ
موہوب مربوط ساختہ اند و بآن یکذات ہمہ را قائم گردانید ــــہ خاص کند بندہ مصلحتِ عام را
سرِ خلافتِ انسان کہ در کریمہ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً آمدہ است اینجا متحقق میگردد و حقیقت
خبرِ اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ درین مقام واضح میشود و آنکہ گفتیم کہ انموذجے از ذاتِ اقدس اورا
عطا میفرمایند از تنگیِ میدانِ عبارت ست والا انموذج را آنجا چہ گنجایش ست و کدام چیز ست کہ بصورتِ او
برآید و صورت را اینجا چہ مجال ست باید دانست کہ این قسم بزرگ در یک عصر متعدد نمیشود ہرگاہ بعد از
قرونِ متطاولہ پیدا شود و تعدّد آن در یک عصر چہ صورت دارد اگر تعیّن مدّتِ ظہورِ این قسم دولت نمودہ آید بگمان
اقل آنرا باور کنند رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را کہ
ببقاءِ ذات مشرف سازند آن ذاتِ موہوب بیچونی خواہد داشت و را ہم جمیع وجوہ و اعتبارات خواہد بود چہ

هرچه چون ست مقید بوجه و اعتبارست تا بے چون نشود از وجه و اعتبار نرهد و ذاتے را که نصیب از بیچونی دارد شاهراه ست بذات بیچون حقیقی جلّ شانه چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهے ست بوجه و اعتبار که اصل اوست ذات مجرّد ظل را که عطا فرموده اند نیز شاهراه ست بذات مجرّد بیچونے و این ذات موهوب کنه عارف ست چه کنه آنست که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات ست و سائر افراد عالم را کنه نیست که تمامی وجود شان وجوه و اعتبارات ست ذاتے نیست ماورای اعتبارات که آنرا کنه گفته شود پس چون ایشان کنه نباشد از کنه اصل چه نصیب شان بود کنه ست که بکنه راه دارد و وجه را بکنه چه مناسبت کنه گویا محاذی افتاده ست و وجه را از کنه انحراف ست بکنه چگونه رسد هرچند دور تر رود دور تر افتد ه ترسم نرسی بکعبه اے اعرابی * کین راه که تو میروی بترکستان ست * اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال عبارت ست محاذات در آن حضرت چه صورت دارد لیکن این معنی بیچون در صورت مثالی چون بصورت محاذات متمثّل میگردد اطلاق محاذات بر سبیل تجوّز نموده مے آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا بشنو بشنو چون افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند قیامے بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتے نیز ایشان را بتوسط آن ذات عارف بذات اقدس جلّ شانه هویدا گشت و نصیبے آحاد ورا ازین راه ازان مرتبه مقدسه هم حاصل آمد چه ذات اینها همان ذات عارف ست گویا بتوسط ذات خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده اند مع ذلک انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط عارف ست که آن ذات فی الحقیقت ذات عارف ست سخنے غریب بشنو هر کسے را که بذات خود انتسابے بذات اقدس ست جلّ شانه و وصول ست بیچون بآن مرتبه مقدسه آنکس در اخذ فیوض و برکات ازان مرتبه مقدسه اصالت و استقلال دارد و توسطے درمیان نیست و وسائط دربادون آن مرتبه منزه ست هر کسے را از وصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبے ست بطریق اصالت والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی *

مکتوب (۸۱) ہشتاد و یکم

بخواجه جمال الدین حسین در حل معامله وتعبیر واقعهٔ او بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات
معلوم فرزندی اعزّی مینماید که صحیفهٔ شریفه که ارسال داشته بودند رسید چون متضمن عافیت وجمعیت
صوری ومعنوی بود فرحت بخشید واقعه که رو داده بود نوشته بودند وتعبیر آنرا خواسته اندراج یافته بود
که در پے وضو ساختن بود که یکبار بیهوش گشته افتاد گویا جان از بدن برآمد وچون پارهٔ بافاقه آمد
نورے دید بمثال آفتاب درخشنده که از غایت لطافت بیهوش ساخته بود چنانچه شخصے محبوبے را
بیند ودر پرتو جمال وے محو گردد ونامے ونشانے از وے نماند مکشوف فرزندے باد که انسان مرکب از
لطائف سبعه منبهه است وهر لطیفه را کاروبار دیگرست واحوال ومواجید دیگر تا این زمان احوال واذواق
فرزندی تعلق بلطیفهٔ قلب داشته وبتلوینات قلب متلون بوده الحال این وارد قوی که بے شعور ساخته
بود بر لطیفهٔ روح تو فرود آمده است وروح را در تصرف خود در آورده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً چون منشأ دانش وشعور که روح بوده است مغلوب وارد
گشت بیهوشی نقد وقت آمد این وقت کاروبار شما بلطیفهٔ روحی متعلق ست در حلقهٔ امروزه پارهٔ امداد
واعانت در تکمیل این نسبت بوقوع آمده است وظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتے پیدا کرده است
ودر صدد سرایت ست حضرت حق سبحانه وتعالی بانجام رساناد واقعهٔ دوم که نوشته بودند و
تلاقی پروین وبنات النعش را در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعهٔ اولی ست که جمع نسبت
قلبی ونسبت روحی را بتلاقی این دو قسم کوکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب ست بقلب
مناسب ست وبنات النعش چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب واقعهٔ دوم اگر بعد از واقعهٔ اولے
ظاهر گشته است درست ست وجمع حصول ونسبت نموده واگر پیش ست هم درست ست چه بسا ست
که نسبتے حاصل گردد وظاهر نشود وحصول آنرا نموده اند وبعد از ان بواقعهٔ دیگر ظاهر ساخته اند والله

سُبحانہٗ اَعلَمُ بِالصَّوابِ سُبحانَكَ لَا عِلمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمتَنَا ط وَالسَّلامُ ط

مکتوب (۸۲) ہشتاد و دوم

بحضرات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم مُدَّ ظِلُّهُما در اظہارِ آلامِ مُہاجرت با بعضے بشارات

اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفٰی فرزندانِ گرامی بجمعیتِ صوری و معنوی متحقق باشند درین سفرہا محنتہا ہیچ لکے برابرِ مفارقتِ آن دو فرزند عزیز نمیباید و کم ست کہ از یادِ شان فارغ باشد ہر چند وصولِ نعم از منعمِ حقیقی جَلَّ شانُہٗ بیشتر تذکرِ احبۂ دور افتادہ زیادہ تر سوانح جدیدہ روز بروز در مسودہ مے آید و بہ بیاض میرسد اما کسیکہ درک کند کیست آنکہ حفظ بگیرد کدام خواجہ محمد ہاشم ہم مغتنم ست کہ ذوقِ فہمِ سخن دارد و فی الجملہ ملتذ میگردد لیکن درین سفرِ اجمیر از شدتِ محن از متخلفان صحیح العذر گشتہ است چندے مگر موافقت کنند حَسبُنَا اللّٰهُ وَنِعمَ الوَکِیلُ رفقا ہم کم اند و زاد و ارزاق ہم کم اَلَیسَ اللّٰهُ بِکَافٍ عَبدَهٗ ط بَلٰی دیگر از مفارقتِ شما در آزار بودہ شبے بعد از نمازِ تہجد مے بیند کہ شما ہر دو برادر با یکے ازین یاران پیش وکیل بادشاہے رفتہ اید کہ نوکر بادشاہ گردید و تجویز نوکری را بآن وکیل تفویض نمودہ اند کہ ہر کرا قابل داند نوکر گیرد و ہر کرا تجویز میکند بر ورقے چہرۂ او بنویسد و بر کنارۂ ورقِ او بنویسد کہ نوکر بگیرند ازین ہر سہ شما چہرۂ ہر دوے شما را نوشتہ است و تجویز نوکری نمودہ و آن یارِ سیوم را چہرہ ننوشتہ و نوکر نگرفتہ من از شما میپرسم آن ثالث را چرا چہرہ ننوشت شما گفتید کہ در وقتِ چہرہ نوشتن روے خود را نزدیک روے او آورد و نیک ملاحظہ کرد گفت سیاہی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزے گفت و ننوشت حَمدًا لِلّٰهِ سُبحَانَہٗ کہ خاطر از جانبِ ہر دوے شما جمع گشت کہ قبول کردند اما از ان یارِ ثالث خاطر در آزار ماند کہ تجویز نشد کاشکے بنوکریِ نوکرانِ بادشاہ قبولش فرمایند +

اَلعَاقِبَةُ بِالخَیرِ +

مکتوب (۸۳) ہشتاد و سیوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار سلّمہما اللہ تعالیٰ در برکاتِ عسکر کہ بودن دران نہ باختیار ست فرزندانِ گرامی بجمعیت باشند مردم ہمہ وقت مختہائے ما را در نظر میدارند و مخلصی ازین مضیق میطلبند نمیدانند کہ در نامرادی و بے اختیاری و ناکامی چہ بلا حُسن و جمال ست و کدام نعمت برابرِ آنست کہ این کس را بے اختیار از اختیار او بر آرند و باختیارِ خود او را زندگانی دہند و اُمورِ اختیاری او را نیز تابعِ آن بے اختیاریِ او ساختہ او را از دائرۂ اختیارِ او بر آرند و کالمیّتِ بین یدی الغسّال سازند در ایّام حبس گاہے کہ مطالعۂ ناکامی و بے اختیاریِ خود مینمودم عجب حظ میگرفتم و طرفہ ذوق میافتم بلے اربابِ فراغت ذوقِ اربابِ بلا را چہ دریابند و از جمالِ بلائے او چہ درک نمایند طفلان را حظ منحصر در شیرینی ست و آنکہ از تلخی حظ فرا گرفتہ است شیرینی را بجوے نمیخرد ؎

مرغِ اَنْشخوارہ کے لذت شناسد دانہ را ✦ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ✦

مکتوب (۸۴) ہشتاد و چہارم

بحافظ عبد الغفور در آدابِ این طریقہ علیہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ✦ طالبِ این راہ را باید کہ بعد از تصحیحِ عقائد بموجب آرائے صائبہ اہلِ حق شکر اللہ تعالیٰ سعیہم و بعد از علم باحکامِ فقہیّہ ضروریّہ و بعد از عمل بمقتضائے آن علم جمیع اوقاتِ خود را مصروفِ ذکرِ الٰہی جلّ شانہٗ گرداند بشرطِ آنکہ آن ذکر را از شیخ کامل مکمّل اخذ کردہ باشد زیرا کہ از ناقص کامل نیاید و اوقاتِ خود را بذکر بر نہجے معمور دارد کہ بغیر از اداءِ فرائض و سُنَنِ مؤکّدہ بہیچ چیز نپردازد حتّٰی کہ تلاوتِ قرآن و عباداتِ نافلہ را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو ذکر گوید و ایستادہ و نشستہ و افتادہ بہمین کار مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خور و خفت از ذکر خالی نباشد ؎

ذکر گو ذکر تا ترا جان ست ✦ پاکیِ دل ز ذکرِ یزدان ست ✦ چندان بدوامِ ذکر پردازد که غیر مذکور از ساحتِ سینهٔ او رخت بربندد و از ماسوے مذکور نامے و نشانے در باطنِ او نماند تا آنکه ماسوے بطریقِ خطره هم در دل و خطور نکند و اگر بتکلّف اخطارِ غیر نماید میسّر نشود بواسطهٔ نسیانے که از غیر مذکور دل را حاصل گشته است و این نسیان که دل را از جمیع ماسوے مطلوب حاصل گشته است مقدمهٔ حصولِ مطلوب ست و مبشّرِ وصولِ وست آز حصولِ مطلوب و وصولِ حقیقی بمقصود چه نویسد که ورای وراست ؎ کیفَ الوُصُولُ اِلٰی سُعَادَ وَدُوْنَهَا ✦ قُلَلُ الجِبَالِ وَدُوْنَهُنَّ خُیُوْفُ ✦ و چون برادرِ عزیز این سبق را بعنایةِ اللہِ سُبحانَهٗ بانجام رساند طلبِ سبقِ دیگر نماید

وَاللّٰہُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب ہشتاد و پنجم (۸۵)

بحضرات ذوی البرکات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم سلّمهما اللہُ در مواعظ حفظِ اوقات ✦ احوال و اوضاعِ این حدود مستوجبِ حمد ست المسئُولُ مِنَ اللہِ سُبحانَهٗ سَلَامَتُكُمْ وَاستِقَامَتُكُمْ بِمَشِیَّةِ اللہِ سُبحانَهٗ اگر اجمیر رسیده شد و ازین عقباتِ شدائدِ راه و گرمائے مفرط نجاتے میسّر گشت بشما خواہد نوشت و خواہد طلبید اِن شاءَ اللہُ تعالیٰ بجمعیّت باشند و همّتِ خود را تمامی مصروفِ مَراضیِ مولیٰ جَلَّ شَانُهٗ سازند مبادا در فراغت افتند و حظِّ نفس نمایند و باہل و عیال مؤانستِ تام پیدا کنند و فتورے در کارخانهٔ اہم نمایند که جز حرمان و ندامت نقدِ وقت نخواہد بود و سود نخواہد داشت آین صحبت و این دولت را مغتنم دانند و باہم امور گذرانند خبر شرط ست معارفِ جدیده که نوشته شده است ہمه سبق بعد سبق شماست سرسری نگذرانند بجد و جہد در مطالعهٔ آن کوشند شاید در ہیچ از مکنوناتِ آن منکشف گردد و سرمایهٔ سعادت شود در بادهٔ شما بشری یافته ام که در مکتوبے نوشته بخواجه محمد ہاشم کشمی سپرده ام که بشما رساند امید که بکرم

خود حق سبحانهٗ وتعالیٰ شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید امّا ترسان ولرزان باشند و بلهو ولعب نگذرانند بعدِ صحبت مبادا تاثیرے نماید و بحضرت حق سبحانهٗ ملتجی ومتضرّع باشند و بقدرِ ضرورت با اہلِ حقوق اختلاط نمایند و خاطر داری کنند و با جماعهٔ مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند وامرِ معروف و نہی منکر در حقِ ایشان دریغ نکنند و جمیع اہلِ خانه را به نماز و صلاح و اتیانِ احکامِ شرعی ترغیب نمایند فَاِنَّکُمْ مَسْئُوْلُوْنَ عَنْ رَعِیَّتِکُمْ حق سبحانهٗ وتعالیٰ شما را علم داده ست عمل بر وفقِ آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دہد آمین +

مکتوب (۸۶) ہشتاد و ششم

بدرویش حبیب خادم در سرِّ کثرتِ ظہورِ خوارق و قلّتِ آن ؛ ارتکابِ فضولِ مباحات باعثِ قلّتِ ظہورِ خوارق ست علی الخصوص که کثرتِ مباشرتِ فضول بحدِ مشتبه رساند و از انجا عیاذًا باللّٰہ سبحانهٗ بحوالیِ محرّم آرد کرامات کو و خوارق کجا ہر چند دائرهٔ مباشرتِ مباح تنگ گرفته شود و بقدرِ ضرورت اکتفا نموده آید گنجایشِ کشف و کرامات بیشتر شود و راهِ ظہورِ خوارق کشاده تر باشد ظہورِ خوارق شرطِ نبوّت ست نه شرطِ ولایت چه اظہارِ نبوّت واجب ست نه اظہارِ ولایت بلکه ستر و اخفا درین مرتبه اَولیٰ ست زیرا که آنجا دعوتِ خلق ست و اینجا قربِ حق جلّ شانهٗ و معلوم ست که دعوت را اظہار لازم ست و قرب را استتار مناسب کثرتِ ظہورِ خوارق از ولی دلالت بر افضلیتِ او بر دیگران که آنقدر خوارق از ایشان بظہور نیامده ست ندارد بلکه رواست که ولی باشد که اصلا خارقے از وے بظہور نیاید افضل باشد از اولیائے که اظہارِ خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیقِ این معنی در کتابِ عوارف فرموده است ہرگاه در انبیا علیہم الصّلوات والتّسلیمات ظہورِ قلّت و کثرتِ خوارق که شرطِ نبوّت ست موجبِ فاضلیّت و مفضولیّت نباشد در ولایت که شرط نیست موجبِ تفاضل چرا باشد انگارم که مقصودِ اصلی از ریاضات و مجاہداتِ انبیا علیہم الصّلوات

اشارة الى حديث رواه البخاري رح عن ابن عمر رض عن النبي صلى الله عليه وسلم قال كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته والامير راع والرجل راع على اهل بيته والمرأة راعية على بيت زوجها وولده فكلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته ١٢

وَالتَّسلِیمَاتُ وتنگ گرفتنِ ایشان مُباشَرتِ مُباحات را بر نُفوسِ خویش تحصیلِ ظهورِ خوارق بوده است که بر ایشان واجب و شرطِ نبوّتِ شان بوده نه وصول بدرجاتِ قُربِ آلٰہی جَلَّ سُلطَانُہٗ چه انبیا عَلَیہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ مُجتبیٰ اند که بقلّابِ جذبِ محبّت کشان کشان ایشان را میسر ندو بے مشقّتِ شان بدرجاتِ قرب میرسانند انابت ست و ارادت که ریاضات و مجاہدات از برائے وصول بدرجاتِ قربِ آلٰہی جَلَّ شَانُہٗ آنجا در کار ست که راهِ مُریدانست و اجتبا راهِ مُرادان مُریدان بمشقت و محنت بپاہائے خود میروند و مُرادان را بناز و تنعّم میبرند و بے محنتِ شان بدرجاتِ قرب میرسانند باید دانست که ریاضات و مجاہدات شرطِ راهِ انابت و ارادت ست و در راهِ اجتبا مجاہدات شرط نیست مَعَ ذٰلِكَ نافع و سودمند ست مثلاً شخصے را که کشان کشان میبرند و او بآن کشش سعی و مشقتِ خود را نیز در بردن در کار دارد زود تر مطلب رسد و دو روزه راه بیک روز رود از آن که سعی خود را کار نفرماید هر چند رواست که گاہے کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از آن که کشش مرکّبِ مذکور کند پس سعی و تردّد و مشقّت در راهِ اجتبا شرطِ کمالِ وصول هم نبود چنانچه شرطِ نفسِ وصول نیست آرے احتمالِ نفع دارد وَلَوْ فِی بَعْضِ الْمَحَالِّ و فوائد و منافعِ ریاضات و مجاہدات که عبارت از اقتصار بر ضروریاتِ مباح ست اربابِ اجتبا را نیز بغیر این معنی که مذکور شد بسیار ست مثل دوامِ جہادِ اکبر و طہارت و نظافتِ باطن از تلوّثاتِ دنیائے دنیّه چه هر قدر که از حوائجِ ضروری ست داخلِ دنیا نیست و آنچه فضول ست از دنیاست و نفعِ دیگر در ریاضت و اقتصار بر ضرورت قلّتِ محاسبه و مواخذهٔ اخروی ست و ایضاً سببِ ارتفاعِ درجاتِ اخرویّه است چه هر قدر که در دنیا محنت ست اضعافِ آن در آخرت مسرّت پس وجوهِ دیگر هم از برائے ریاضات و مجاہداتِ انبیا عَلَیہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ سوائے وجهِ که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریاتِ مباحه اگرچه شرطِ وصول در راهِ اجتبا نیست اما فی حدِّ ذاتها محمود و مستحسن ست بلکه نظر بفوائدِ مذکوره ضروری و لازم دینا

آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدی +

مکتوب ہشتاد و ہفتم (۸۷)

بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان مدّ ظلّه العالی الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی من هم مرید الله ام جلّ وعلا وهم مراد الله عزّ شانه سلسلهٔ ارادت من بے توسط به الله متصل ست تعالی و یدِ من نائب مناب ید الله ست سبحانه ارادت من بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوسائط کثیره است در طریقهٔ نقشبندیه بیست و یک واسطه درمیان ست و در طریقهٔ قادریه بیست و پنج و در طریقهٔ چشتیه بیست و هفت و ارادت من به الله تعالی قبول وساطت نمینماید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله ام صلی الله علیه وآله وسلم و هم هم پیرهٔ پیش رو او بر خوان این دولت هر چند طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هر چند تابع ام اما از اصالت بے بهره نیم و هر چند امتم اما شریک دولتم نه شرکتے که ازان دعوے همسری خیزد که آن کفرست بلکه شرکت خادم ست با مخدوم تا نه طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و تا نخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده ام هر چند اویسی ام اما مربّی حاضر و ناظر دارم هر چند در طریقهٔ نقشبندیه پیر من عبد الباقی ست اما متکفّل تربیت من الله الباقی ست من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانی ست که من عبد الرحمن ام چه رب من رحمن ست و مربّی من ارحم الراحمین و طریقهٔ من طریقهٔ سبحانی ست که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت جز ذات اقدس تعالی نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی ست که بسطامی بآن قائل گشته است که آن را باین مناسبتے نیست که آن از دائرهٔ انفس برآمده است و این ماورای انفس و آفاق ست و آن تشبیه ست که بلباس تنزیه پوشیده است و این تنزیه ست که گردے از تشبیه بوے نرسیده و آن از سرچشمهٔ سُکر جوش زده است و این از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب

تربیت را غیر از معدّات نداشته است و علّت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود را نساخته از کمال کرم اهتمام و غیرتے که در حقِ من دارد تعالیٰ و تقدّس تجویز نمیفرماید که فعلِ دیگرے را در تربیتِ من مدخلے باشد و یا من بدیگرے درین معنی متوجه گردم مُربّاے الٰهی ام جلّ شانُهٗ و مُجتباے فضل و کرم نامتناهی او تعالیٰ سے باکریمان کارها دشوار نیست۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ وَالْمِنَّةِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ وَالتَّحِیَّةُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا۔

مکتوب (۸۸) هشتاد و هشتم

بحضرت مخدوم زاده عالی مرتبه خواجه محمد سعید سلّمه الله تعالیٰ در اسرارِ خلّتِ خلیل و اثباتِ تعیّنِ وجودی حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ بنده را که بدولتِ خلّتِ خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم ست علیٰ نبیّنا و علیه الصّلوٰة والسّلام مشرّف سازد و بولایتِ ابراهیمی سرفراز گرداند و انیس و ندیمِ خود میفرماید و نسبتِ اُنس و اُلفت که از لوازمِ خلّت ست در میان مے آید و چون نسبتِ خلّت که از لوازمِ آن اُنس و اُلفت ست در میان آمد قبح و کراهتِ اخلاق و اوصافِ خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر در نظر باشد باعثِ نفرت و بے الفتی خواهد بود که منافی مقامِ خلّت ست که سراسر اُلفت ست سوال ارتفاعِ قبحِ اوصافِ خلیل از نظر در مجاز ظاهر ست زیرا که رواست که درین موطن نسبتِ خلّت غالب آید و قبحِ اوصافِ خلیل را مستور سازد امّا در مرتبهٔ حقیقت که آنجا علمِ شے کما هی است قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوبِ نسبتِ خلّت شدن جائز نیست جواب در هر قبیح وجهے از وجوهِ حسن کائن ست پس تواند که قبیح را نظر بآن وجهِ حسن حسن داند و حکم بحسنِ او فرماید باید دانست که هرچند دران قبیح حسنِ مطلق پیدا نشده ست امّا چون وجهِ حسنِ او ملحوظ و منظورِ مولیٰ جلّ شانُهٗ گشته است ناچار بحکمِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ بر سائرِ وجوهِ قبحِ آن غالب آمده است و همه را برنگِ خود ساخته و مستحسن گردانیده فَاُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ

بدان اَرشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سَوَآءَ الصِّرَاطِ کہ نسبت درمیان خُلّت ومحبت عموم وخصوص ست خُلّت
عام ست ومحبت فردِ کاملِ او چہ افراطِ اُنس واُلفت محبت ست کہ باعث گرفتاری میگردد وبیقراری
وبے آرامی مے آرد خُلّت سراسر اُنس واُلفت وآرام ست محبت ست کہ نشاء گرفتاری پیدا کردہ از
افرادِ دیگر خُلّت متمیز گشتہ است وگویا جنسِ دیگر شدہ وسِرّے کہ محبت درین امتیاز پیدا کردہ ست از
سایر افرادِ خُلّت درد وحزن ست ونفسِ خُلّت ہمہ عیش وعیش وفرح درفرح واُنس در اُنس ست ازینجا
تواند بود کہ حضرت حق سُبحَانَہٗ وَتَعَالیٰ خلیل خود را عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ ہم در دُنیا
کہ دارِ محن ست اجرِ عمل کرامت فرمودہ ہم در آخرت قَالَ اللّٰہُ تَعَالیٰ فِی حَقِّہٖ وَاٰتَیْنَاہُ اَجْرَہٗ فِی
الدُّنْیَا وَاِنَّہٗ فِی الْاٰخِرَۃِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ وچون محبت منشاء درد وحزن آمد پس در ہر فرد کہ محبت غالب
باشد درد وحزن بیشتر بود ازین جا گفتہ باشند کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ
الْحُزْنِ دَآئِمَ الْفِکْرِ واو فرمودہ عَلَیْہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِیْتُ
چہ فردِ کامل از افرادِ انسانی در حصولِ محبت او بودہ عَلَیْہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ وہر چند او
محبوب بودہ ست عَلَیْہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ اما چون نسبتِ محبت درمیان آمد محبوب نیز
در رنگِ محبّ آلہ وگرفتار آمد حدیثِ قدسی ست اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلیٰ لِقَآئِیْ وَاَنَا اِلَیْہِمْ
لَاَشَدُّ شَوْقًا اینجا **سوال** ست مشہور کہ شوق در مفقود ست وچون از آنحضرت جَلَّ وَعَلَا ہیچ چیز
مفقود نیست شوق چہ بود واشد شوق چہ باشد **جواب** گوییم کہ تمنائے کمالِ محبت رفعِ اثنینیت
ست واتحادِ محبّ ومحبوب چون این معنی مفقود ست شوق موجود ست وچون تمنائے اتحاد بلا اصالہ
در محبوب کائن ست چہ محبّ شاید کہ بمجردِ وصلِ محبوب ہم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانبِ محبوب
بود ومتواصل الحزن صفتِ حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سُبْحَانَہٗ بر جمیع امور قادر ست وہر چہ خواہد
او را میسر ست پس ہیچ چیز در حقِ او تعالیٰ مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد **جواب** تمنائے امر دیگر
ست وارادتِ آن دیگر مرادِ او تعالیٰ از ارادتِ او سُبْحَانَہٗ تخلف نکند اما تمنا بود وارادتِ حصول

آن نبود و وجود آنرا نخواهد ۵ در عشق چنین بو العجبیها باشد + گاه هست که در عشق مجرد درد
مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل را نخواهد و از اتصال محبوب گریزان باشد این از دیوانگیهای
عشق است بلکه از هنرهای عشق مَن لم یذق لم یدرِ بر سر اصل سخن رویم و گوییم که خلت بس مقام
عالی است و کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسے را که با دیگرے انس و الفت و سکونت و آرام است
همه از ظلال مقام خلت است ألفتے که پدر را با پسر است و برادر را با برادر و زن را با شوہرے همه از
قبیل خلت است و همچنین هر حظے و لذتے و آرامے که از صور حسنه و مظاهر جمیله کائن است از مقام
خلت است محبت دیگر است که نشاه دیگر دارد و اگر خلت و انس و الفت در میان نبود هیچ مرکبے
بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر علی الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجود
با ماهیتے منضم نگردد بلکه هیچ عالمے در تحت ایجاد واجب تعالی داخل نیاید چه حب است که سلسله
ایجاد را در حرکت آورده است و باعث وجود اشیا شده فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
حدیث قدسی است و حب فرد کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد
و هیچکس با دیگرے جمع نشود و الفت نگیرد و چون عالم و نظام او همه مربوط بخلت است اگر خلت
نباشد نظام نیز در رنگ وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمده هم در جانب موجِد و هم در جانب موجود
چه خلت است که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه
خود بدولت خلت آرام یافته است و با نیستی خود ساخته بلکه به نقیض خود نیز الفت و انس گرفته
مرآت کمالات او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارک تر آمد
برکات او شامل موجود و معدوم گشت چون معارف مشتمله مقام خلت دانستی و عموم برکات
آنرا معلوم ساختی و نیز دانستی که مقام خلت بالاصاله مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات
این معارف ظاهر ساخته اند که تعین اول تعین حضرت ذات است تعالی و تقدس بحضرت وجود

وآن تعینِ اولِ وجودی ربِ حضرتِ خلیل ست علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوة
والتحیة والبرکة والسلام لهذا او امام همه آمد اِنّی جاعلک للناس اماما و سید البشر بمتابعت
ملت او مامور گشت اتّبع ملّة ابراهیم حنیفا علی نبینا وعلیه الصلوات والبرکات وبعد از وی
هر پیغمبر که مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات وسائر تعینات
در ضمن این تعین وجودی مندرج ست اگر تعین علمی جملی ست در ضمن او ست واگر تفصیلی ست هم مندرج
در وی ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه وعلی اله الصلوة والسلام حضرت ابراهیم علیه السلام را
بابوّت یاد میکردند و سائر انبیا را باخوّت علی اجمعهم الصلوات والتسلیمات واگر سائر انبیا را به بنوّت
یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین او که تعین علمی جملی گفته اند مندرج
ست علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وآنچه در صلوة منطوقه آمده است کما صلّیت علی ابراهیم
تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی وتقدس بی توسطِ تعینِ اولِ وجودی وبی
توسل تمامی کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب اول مرآن مرتبه مقدسه را وست واوست
که آیینه داری غیب الغیب فرموده ست وابطن بطون را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود
خاتم الانبیا را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات امر بمتابعت او فرمود تا بتبعیت او بولایت او برسد
واز انجا بحضرت ذات جل شانه تشرف فرماید علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات سؤال
ازین بیان لازم می آید که حضرت ابراهیم از حضرت خاتم الرسل افضل باشد علی جمیع الانبیاء الصلوة
والسلام وحال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل ست علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ونیز لازم
می آید که تجلی ذات بالاصالة نصیب حضرت خلیل بود ودیگران را بتبعیت او باشد وحال آنکه مقرر اکابر
صوفیه ست که تجلی ذات بالاصالة مخصوص خاتم الرسل ست علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
ودیگران را بتبعیت اوست علیه وعلیهم الصلوة والسلام جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی
ذات تعالی وتقدس بر دو قسم ست باعتبار نظر ست وباعتبار قدم یعنی نظر واصل ست یا ناظر بنفس خود

واصل و آن قسم که وصولِ نظری ست بالاصالة نصیبِ حضرتِ خلیل ست که اقربِ تعیّنات بحضرتِ ذات تعالی تعینِ اوّل ست که ربِّ اوست چنانچه گذشت و تا بآن تعیّن نرسد نظر بما ورای آن نفوذ نکند و آن قسم که باعتبارِ قدم ست بالاصالة مخصوص بحضرتِ حبیب ست که محبوبِ ربّ العالمین ست محبوبان را جائے برند که خلیلان از انجا در مانند مگر آنکه بتبعیّت شان بروند خلیلے باید که نظرِ او تا مقامِ وصولِ علیین محبوبان علیه و علی آله الصلوة والسلام برسد و در راه کوتهی نکند بالجمله تجلیِ ذات بیکوجه بالاصالة مخصوص بحضرتِ خلیل ست و دیگران تابعِ وے اند علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بوجهِ دیگر آن تجلی بالاصالة مخصوص بحضرتِ خاتم الرسل ست و دیگران تابعِ اویند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و چون جهتِ ثانی اقوی و اکمل ست در مراتبِ قرب ناچار تجلیِ ذات را بیشتر مناسبت بحضرتِ خاتم الرسل حاصل گشت و تخصیص بوے پیدا کرد و او صلی الله علیه و آله و سلم از حضرتِ خلیل و از سایرِ انبیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضلِ کلی در میانِ انبیا نصیبِ این دو بزرگوار آمد هر چند یکے از دیگرے افضل بود علیهما و علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات و حضرتِ موسے علی نبینا و علیه الصلوات والتسلیمات چون رئیسِ محبّان ست چنانچه حضرتِ پیغمبر ما رئیسِ محبوبان ست علیه و علی اتباعه الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بحکم المرءُ مع من احبّ بحضرتِ ذات تعالے معیّتے ست که دیگرے را نیست و نیز دران حضرت او را قدمگاہے ہست که بتوسّل محبّتِ اوست و بس و دیگرے را آنجا مدخلیّتے نیست اما این فضل راجع بجزئی ست که توان گفت عدیل کلی ست چه تمّم غفیر از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درین مقام تابعِ اویند علی نبینا و علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضلِ کلی همانست که نصیبِ خلیل و حبیب آمد علیهما الصلوات والتحیات و هر چند هر یکے بیک وجه تابعِ دیگریست در وصولِ نظری حضرتِ خلیل اصل ست و حضرتِ حبیب تابعِ او علیهما الصلوات والتسلیمات و در وصولِ قدمی حضرتِ حبیب اصل ست و حضرتِ خلیل تابعِ او علیهما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائلِ مخصوصه حضرتِ کلیم را علی نبینا و علیه

الصلوٰة والسلام آن قدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که در کاغذ علیحده ثبت نماید ان شاء الله تعالیٰ
باید دانست که انبیا که بتوسل نبی بحضرت ذات تعالیٰ رسند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
آن نبی درمیان حضرت ذات تعالیٰ و درمیان آن انبیا حائل نیست وایشان را از حضرت ذات تعالیٰ
بالاصالة نصیب ست غایة ما فی الباب وصول بآن درجه ایشان را مربوط بتبعیت آن نبی ست علیه
وعلیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل او برسد آن پیغمبر درمیان حائل ست مگر آنکه
فردی از افراد امت را بالاصالة از حضرت ذات تعالیٰ نصیب بود آنجا نیز حیلولة نبی مفقود ست وتبعیت او
موجود علیه الصلوٰة والسلام وقلیل ما هم بل اقل **سؤال** برین تقدیر فرق درمیان آن فرد امت
وسائر انبیا چه بود که حیلولة در هر دو مفقود ست وتبعیت موجود **جواب** تبعیت در فرد امت باعتبار
تشریع ست تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد وتبعیت در انبیا باعتبار آنست که نبی متبوع را وصول
بآن درجه اولاً بالذات ست و دیگران را ثانیاً وبالعرض بمطلوب اند و حق محبوب ست دیگران را به طفیل او
خوانند وبه تبعیت او طلبند اما همه جلیس یک سفره اند و در یک مجلس علی تفاوت الدرجات استیفاء
لذات و تنعمات میفرمایند امتیان که زله بردار ایشان اند و الوش خور شان مگر فردی از افراد ایشان
که بکرم خداوندی جل شانه مخصوص شود و جلیس مجلس اکابر گردد چنانچه گذشت و باکریمان
کارها دشوار نیست * مع ذالك امت امت ست و پیغمبر پیغمبر امت هر چند سرافراز گردد و علو پیدا
کند و لیکن نیست که سر او بپایه پیغمبر رسد قال الله تعالیٰ ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین
انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون **سؤال** مراد از متابعت ملت ابراهیم که حضرت
پیغمبر ما بآن مامور شده چیست با وجود استقلال شریعت او مر تبعیت چه باشد علیه وعلی جمیع الانبیاء
الصلوات والتسلیمات **جواب** استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد روا ست که حضرت پیغمبر ما علیه و
علی آله الصلوٰة والسلام شریعت را بالاصالة اخذ کرده باشد اما بواسطه حصول امری مامور بمتابعت
حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام کردند چه آن امر از خصائص آن متبوع ست که مامور
بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط ست مثلاً

شخصے ادائے فرض از فرائض نماید مع ذٰلک نیتِ متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما ادا کردہ است
ما ہم ادا میکنیم برین تقدیر امید ست کہ سوائے ثواب ادائے فرض ثوابِ متابعت جدا یابد و بآن نبی مناسبت
پیدا کردہ از برکاتِ او استفادہ نیز نماید و تفتیش آنکہ مراد از متابعت ملت متابعتِ تمام ملت ست
یا بعض اگر تمام ست با وجود نسخ بعضے از احکام متابعتِ کل چگونہ راست آید و اگر بعض ست ہم بے خدشہ
نیست حلِ آن از علمائے تفسیر نمودہ اند آنجا رجوع باید کرد کہ آن باب علمائے ظواہر ست بعلوم صوفیہ
مناسبت کم تر دارد سبحان اللہ معارفے از من ظاہر میگردد کہ از غرابت آن نزدیک ست کہ ابنائے
جنس ہم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام تنفر آیند و مجرم گردند مرا در حصول آن معارف چہ
اختیار ست و در اظہار آن چہ کار و بار دانا نید ندکہ تعینِ اول تعینِ وجودی ست و آن رب حضرتِ
خلیل ست و مبدأ تعینِ او علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام درین ہزار واند سال ہرگز کسے نشنیدہ است
کہ تعینِ اول تعینِ وجودی بود و آن ربِ خلیل الرحمٰن باشد علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ و السلام در متقدمین
این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نہ در متاخرین کہ این قسم سخنان متعارف گشت تعینِ
اول تعینِ علمی جملی قرار یافت و آن ربِ خاتم الرسل مقرر گشت علیہ الصلوٰۃ و السلام امروز کہ خلاف
مقرر از کسے ظاہر شود خیال باید کرد کہ بر سرِ او چہا آید و چہ سان مطعون و ملام گردد انگارند کہ تفضیلِ خلیل بر
حبیب مے نماید و حبیب را جزو خلیل میسازد علیہم الصلوٰۃ و السلام زیرا کہ سائر تعینات را مندرج در تعینِ
اول میدانند ہر چند در بالا دفع توہمِ ایشان نمودہ است و جوابِ شافی گفتہ اما معلوم نیست کہ بآن اکتفا
نمایند و بآن شفا تشفی گردند نتوان کرد جہل و عناد و تعصب را علاجے نیست مگر آنکہ مقلب القلوب
بقدرتِ کاملہ خود دلہائے ایشان را بگرداند و قابلِ قبول استماع حق سازد بزرگی حضرتِ خلیل علی شانہ
او را از امر اتبع کہ بحبیب خود فرمودہ است توان دریافت علیہم الصلوٰۃ و السلام کہ تبوع را با تابع چہ
نسبت ست اما محبوبیتے کہ نصیبِ خاتم الرسل آمد علیہ و علیہم الصلوٰۃ و السلام بر جمیع فضائل و مراتب
فوق چرپید و از ہمہ پیش قدم ساخت ہزار مراتبِ قرب بیک نسبتِ محبوبیت برابر نمیتواند شد محب محبوب را

۱۶ از نفس خود عزیز تر میخواهد بدیگران چه رسد بوے مشارکت طلبند **سوال** ق در رسائل خود نوشته که حضرت خلیل هم شان العلم ست چنانچه رب حضرت حبیب ست علیهما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق ست که آنجا به تفصیل ست و اینجا به اجمال **جواب** این معرفت پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل آن حقیقت بوده است والله سبحانه الملهم للصواب ازین معارف واضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینیست اسبق از تعینات حضرت ذات تعالی و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را لاتعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصل ندارد که از تنگی عبارت ست **سوال** این تعین اول وجودی را که تو یافته و آن تعین اول علمی حملی که دیگران یافته اند چه نسبت ست و درمیان این دو تعین تعین دیگر هم هست یا نه **جواب** تعین وجودی فوق تعین علمی ست و فوق تعین علمی که مرتبه حضرت ذات ولاتعین گفته اند همین تعین وجودی ست که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و درمیان این دو تعین شان الحیوة ست که اقدم جمیع شیونات ست بعد از ان شان العلم ست اجمالاً و تفصیلاً و تابع اوست لیکن این تعین میانگی را مظهرے در نظرے در آید و او مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد و استغناء ذاتی در وے بسیار جلوه گر ست اینقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات آن خصوصاً بر روحانیان مستفاض ست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل ست و وصول قدمی بالاصالة نصیب حضرت حبیب علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام نه بآن معنی ست که آنجا شهود و مشاهده است و یا قدم را آنجا گنجایش ست آنجا مور گنجایش نیست قدم چه باشد بلکه در آنجا وصولے ست مجهول الکیفیه اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشت وصول نظری میگویند و اگر بقدم وصول قدمی والا نظر و قدم از ان حضرت جل شانه هر دو واله و حیران ست والسلام علی من اتبع الهدیٰ

آن

ابن الفقیر

منقبت

در تفقس الامر

فائده

ببازنیدہ شیشه

منقش

در ابهام یافت

میگویند

تفسیر

مکتوب (۸۹) ہشتاد و نہم

بقاضی اسمٰعیل فریدآبادی در شرحِ سخن شیخ روزبہان بقلی با بعضے دقائقِ توحیدِ وجودی قَالَ الشَّیْخُ الْوَلِیُّ رُوْزْبِہَانُ الْبَقْلِیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِیْ تَبْیِیْنِ غَلَطَاتِ الْمُتَصَوِّفَۃِ دیگر غلط آنست کہ گویند ہمہ اوست و باین ہمہ جزئیاتِ متفرقہ حادث یکذات خواہند و برخیز یکدیگر را گویند کہ ما خود او ییم پس آن کافران را صد ہزار خدا باشد و خداوندِ عالم تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ از جمع و تفرقہ مُحدثات منزہ است واحدست کہ جزء را باو راہ نیست حلول نپذیرد و متلوّن نشود بدین قول کافر نہ خود را دانند و نہ خدا را کہ اگر کسے حق بودے کے فنا شدے قومے را غلط در روح و اینہا را در جسم ست قَاتَلَہُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اِنْتَہٰی پوشیدہ نماند کہ عبارتِ ہمہ اوست ہر چند در قدماء صوفیہ قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَہُمْ متعارف نبودہ است امّا مثلِ اَنَا الْحَقُّ و سُبْحَانِیْ و لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰہِ و اَمْثَالِ آنہا بسیار بودہ است کہ مؤدّاے این عبارات و آن عبارات یکے ست مصراع آب از سر چو گذشتہ است چہ یک نیزہ چہ صد مثلِ موزون مشہور ست و در متاخرانِ صوفیہ این عبارت شائع و ذائع ست و بے تکلف ہمہ اوست میگویند و بران قول اصرار دارند مگر قلیلے از اینہا کہ درین عبارت و اَمثالِ این عبارت تردّد دارند بلکہ صورتِ انکار اظہار مینمایند و آنچہ این فقیر از اطلاقاتِ ایشان معنی ہمہ اوست مے فہمد آنست کہ این ہمہ جزئیاتِ متفرقِ حادث ظہورِ یک ذات اند تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ در رنگِ آنکہ صورتِ زید مثلاً در مرایاے متعددہ منعکس گردد و ظہور آنجا پیدا کند گویند ہمہ اوست یعنی این ہمہ صُوَر کہ در مرایاے متعددہ نمود پیدا کردہ ست ظہورِ یک ذاتِ زید ست اینجا کدام جزئیت و اتحاد ست و کدام حلول و تلوّن ذاتِ زید با وجودِ این ہمہ صُوَر بر صرافتِ حالتِ اصلی خود ست و این صُوَر در و نہ ہیچ افزودہ است و نہ ہیچ کاستہ آنجا کہ ذاتِ زید ست این ہمہ صُوَر را آنجا نامے و نشانے نیست تا با وے نسبتے از نسبِ جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند سِرِّ اَلْاٰنَ کَمَا کَانَ را اینجا باید جُست چہ در مرتبہ کہ او ست تعالیٰ چنانچہ عالم را پیش از ظہور آنجا گنجایش نبود

بعد از ظهور ہم آنجا ہیچ گنجایش نباشد فلا جرم یکون الآن کما کان عجائب کار و بارست بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارت توحید آمیز معنی حلول و اتحاد مے فہمند و تکفیر و تضلیل قائلان آن عبارت مینمایند و بعضے از ینها توجیهات آن عبارات را بر نہجے مینمایند که بمذاق قائلان ہیچ نسبت و مناسبت ندارد صاحب عوارف میفرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از حق جل سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود قائلان این اقوال را رد مینمائیم چنانچه نصارے را رد میکنیم که بحلول و اتحاد قائلند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارات شطح نما ہیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل ست باعتبار ظهور ست نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند بحلول و اتحاد برده مانا که این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود ہر کسے از ینها که مغلوب حال میگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد از وے ظاهر میشد و از غلبه سکر بسر آن در نمیرفت و ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نمیساخت و چون نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید او از کمال معرفت این مسئله دقیقه را مشرح و مبین ساخت و مبوب و مفصل گردانید و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد مع ذلک جمعے ازین طائفه مراد او را نفهمید و تخطئه او نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ محق ست و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت نه رد و طعن او باید کرد و این مسئله ہر چند میرود بتلاحق افکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و از شبهہای حلول و اتحاد دورتر مے افتد نحو که الحال بتلاحق افکار متاخران نحویه واضح و منقح گشته است ہرگز در زمان سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت بتلاحق افکارست امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه متشخص شد که ہر که قرآن را مخلوق گوید کافر گردد و این طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است و در این وقت الحال که بتلاحق افکار منقح شده است گوییم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی نیست

که حادث‌اند و مخلوق و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق ست آین تنقیح از برکات تلاحق افکار ست
برسر اصل سخن رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت راهست که از حلول و اتحاد بعید ست یعنی همه هستند
موجود اوست تعالی نه آنکه اینها هم هستند و با او متحد‌اند تعالی این را خود اهلیے نگوید از بزرگان چگونه متصور
شود و چون در غلبهٔ محبت ماسوائے محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شهود شان نمیماند
میگویند همه اوست یعنی این همه که ثابت و موجود مینمود متوهم و متخیل بوده است موجود اوست تعالی برین
تقدیر هم نه شائبهٔ جزئیت و اتحاد ست و نه مظنهٔ حلول و تلون مع ذلک این فقیر امثال این عبارات را
نمی‌پسندد هر چند ازین مقاصد مبرا ست زیرا که شایان مرتبهٔ تقدیس و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه
اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع درکدام آئینه درآید او + و اینها را یارائے آن کجاست که باعتبار
ظهور هم بر وے تعالی محمول گردند اگر مظهر ند ظلے از ظلال کمالات آنرا مظهر ند و آن ظل که آنها مظهر اویند
خداوند جل سلطانه که او را چندین هزار ظلال با ذات تعالی درمیان بوده باشد ان لله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة شنیده باشند پس بے تحاشی مظهر ظلے از ظلال کمال او را سبحانه بر وے تعالے
محمول داشتن و اوست گفتن سوء ادب ست و کمال جرأت اما چون در غلبهٔ سکر حال ست آن قدر مذموم نیست و
همچنین بر توجیه ثانی مشهود خود را عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء ادب ست بلکه خلاف
واقع آن مشهود هم ظلے از ظلال کمالات اوست سبحانه او تعالی وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و نیز
هرچه مشهود ست شایان نفی ست پس حق نبود جل و علا خواجه نقشبند میفرمایند قدس سره هرچه
دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیر حق ست سبحانه بحقیقت کلمهٔ لا نفی آن باید کرد و آنچه
مختار این حقیر ست درین مسئله و مناسب شان تقدیس و تنزیه ست عبارت همه از وست ست بآن معنی که
علماء ظواهر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق همه از وست این خود صادق ست مع ذلک اینجا
علاقهٔ دیگر هم هست که علما ازان تهی گشته‌اند و صوفیه بدریافت آن ممتاز گشته و آن ارتباط اصالت
و ظلیت ست یعنی اگر وجود ممکن ست ناشی از وجود واجب تعالی و پرتو وجود اوست سبحانه و همچنین

اگر حیوة ست ناشی از صفتِ حیوةِ اوست سُبحانہٗ و پرتوِ آن حیوةِ مقدسہ است علیٰ ھذا القیاس
العلمُ والقدرۃُ والارادۃُ وغیرُھا پس بطورِ صوفیہ عالم ہم صادر از وست سُبحانہٗ و ہم ظلِ کمالاتِ
او و ناشی از ان کمالات منزہِ او تعالیٰ مثلاً وجودیکہ بممکن دادہ اند نہ امریست کہ بسرِ خود باشد و استقلال
او را حاصل بود بلکہ آن وجود پرتوِ ظلِ وجودِ واجب ست تعالیٰ و ہمچنین حیوة و علم و غیرہما کہ بممکن بخشیدہ
اند نہ اُمورے اند کہ باستقلال ثبوت از صانع تعالیٰ پیدا کردہ اند بلکہ با وجودِ صدور از صانعِ تعالیٰ
اینہا اظلالِ کمالاتِ واند سُبحانہٗ و صُوَر و امثالِ آن کمالات ہمین ارتباطِ اصالت و ظلیت کہ صوفیہ
بآن متنبہ گشتہ اند معاملہ صوفیہ را با علائے علیین بردہ است و بفنا و بقا رسانیدہ بولایتِ خاصہ متحقق
ساختہ و چون علماءِ ظواہر را این دید میسر نشدہ است از فنا و بقا بہرہ نہ رسید و بولایتِ خاصہ متحقق نشدند
و صوفیہ چون کمالاتِ خود را اظلال کمالاتِ واجب تعالیٰ یافتہ اند و وجود و سائرِ توابعِ وجود را عکوسِ آن
کمالات دانستہ ناچار خود را بیش از امانت دارِ کمالات ندیدہ اند و غیر از مرایائے آن کمالات نیافتہ و چون
بحکمِ اِنَّ اللّٰہَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلٰٓی اَھْلِھَا این امانت را باہلِ امانت بسپارند و این کمالات
را درست بذوق باصل بدہند خود را معدوم یابند و میت دانند چہ وجود و حیوة چون باصل رفت معدوم
و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون بدانستی تو او را از نخست ٭ سوئے آنحضرت
نسب کردی درست ٭ وانکہ دانستی کہ ظلِ کیستی فارغی گر مُردی وگر زیستی ٭ بعد از فنا اگر او را
ببقا مشرف سازند مرۃً ثانیہ وجود و توابعِ وجود از صفاتِ کاملہ او را عطا خواہند فرمود و بولادتِ ثانیہ
متحقق خواہند ساخت لَنْ یَّلِجَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ مَنْ لَّمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ ٭ ؎ ھَنِیْئًا
لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُھَا ٭ بار خدایا از تنگی عبارات الفاظیکہ شرع باطلاق آن وارد نشدہ است در
رنگ ظلیت و غیرہا اطلاق میں مائیم و میگوئیم وجودِ ممکن ظلِ وجودِ واجب ست تعالیٰ و صفاتِ او ظلالِ
صفاتِ کاملہ او تعالیٰ ازین اطلاقات ترسان و لرزانیم و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نمودہ اند
امیدوار عفوئیم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَآ اَوْ اَخْطَاْنَا باید دانست ازین تحقیق کہ سابق نمودہ آمد

واضح گشت کہ صوفیہ کہ قائل اند بکلام ہمہ اوست عالم را با حق جلّ وعلا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند و حملے کہ مینمایند باعتبار ظہور و ظلّیت ست نہ باعتبار وجود و تحقق و ہر چند از ظاہر عبارات شان اتحاد وجودی متوہم شود اما حاشا کہ مراد شان آن بود کہ کفر و الحاد ست و چون حمل یکے بر دیگرے باعتبار ظہور گشت نہ باعتبار وجود معنی ہمہ اوست ہمہ از وست آمد کہ ظلّ شے ناشی از ان شے ست ہر چند در غلبۂ حال ہمہ اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان از ان عبارت ہمہ از وست باشد فلا مجال للطعن فی کلامہم والحکم بتضلیل قائلیہ وتکفیرہم بدانکہ ظلّ شے عبارت از ظہور شے ست در مرتبۂ ثانی یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید کہ در مرآت منعکس گشتہ است ظلّ زید ست و ظہور زید ست در مرتبۂ ثانیہ و زید فی حدّ ذاتہ در مرتبۂ وجود اصلی خودست کہ بظلّ خود را در مرآت ظاہر ساختہ است بے آنکہ در ذات و صفات او تلوینے و تغیرے رود چنانچہ گذشت ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الھدی ✦

مکتوب (۹۰) نودم

بفقیر ہاشم کشمی در جواب سوالیکہ نمودہ از حقیقت مشاہدۂ قلب عرفا حق را جلّ وعلا پرسیدہ بودند کہ بعضے از محققان صوفیہ اثبات رویت و مشاہدۂ او تعالے بدیدۂ دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف قدس سرہ فی کتابہ العوارف موضع المشاہدۃ بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحٰق کلابادی قدس سرہ کہ از قدمائے این طائفۂ علیہ ست و از رؤسائے ایشان در کتاب تعرف مے آرد و اجمعوا علی انہ تعالی لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جہۃ الایقان توفیق میان این دو تحقیق چیست و رائے تو بر کدام و اجماع با وجود اختلاف چہ معنی ست بدان ارشدک اللہ تعالی کہ مختار این فقیر درین مسئلہ قول صاحب تعرف ست قدس سرہ و میداند کہ قلوب درین نشاہ از آنحضرت جلّ سلطانہ غیر از ایقان نصیبے نیست آنرا رویت انگارند یا مشاہدہ

وچون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشاءه درین معامله بیکار و معطّل ست غایةُ ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالمِ مثال بصورتِ رویت ظاهر میشود و موقَن به بصورتِ مرئی چه در عالمِ مثال هر معنی را صورتی ست مناسبِ عالمِ شهادت وچون در عالمِ شهادت کمالِ یقین در رویت ست آن ایقان نیز بصورتِ رویت در مثال ظاهر میگردد وچون ایقان بصورتِ رویت ظاهر شود متعلَّق آن که موقَن به ست ناچار بصورتِ مرئی آنجا ظاهر گردد وچون سالک آنرا در مرآتِ مثال مشاهده مینماید از توسّطِ مرآت ذاہل گشته وصورت را حقیقت دانسته می انگارد که حقیقةً رویتی او را حاصل گشته است و مرئی پیدا آمده نمیداند که آن رویت صورتِ ایقانِ اوست و آن مرئی صورتِ موقَن بهِ او واین از اغلاطِ صوفیه است واز تلبّساتِ صُورِ حقائق وهمین دید چون غالب می آید واز باطن بظاهر می تراود سالک را در توهّم می اندازد که رویتِ بصری نیز حاصل گشت و مطلوب از گوش بآغوش آمد نمیداند که حصولِ این معنی چون در اصل که بصیرت ست نیز مبنی بر توهّم و تلبّس ست به بصر که درین نشاءه فرعِ اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود در رویتِ قلبی جمّ غفیر از صوفیه در توهّم افتاده اند و حکم بوقوعِ آن کرده و در رویتِ بصری مگر ناقصی ازین طائفه در توهّم وقوعِ آن افتاده باشد که مخالفِ اجماعِ اہلِ سنت و جماعت ست شکرَ اللهُ تعالیٰ سعیَهم سوال موقَن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سبحانَهُ آنجا صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق را سبحانَهُ هرچند مثل نیست امّا مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحبِ فصوص قُدِّسَ سِرُّهُ رویتِ اُخروی را نیز بصورتِ جامعهٔ لطیفهٔ مثالیه مقرر ساخته است وتحقیقِ این جواب آنست که آن صورتِ موقَن به صورتِ حق نیست سبحانَهُ در مثال بلکه صورتِ مکشوفِ صاحبِ ایقان ست که ایقانِ او بآن تعلّق گرفته است و آن مکشوف بعضی وجوه واعتباراتِ ذاتِ حق ست سبحانَهُ نه ذاتِ حق جلّ وعلا لهذا چون معاملهٔ عارف بذات میرسد جلّ سلطانُهُ این قسم تخیّلات پیدا نمیشود و هیچ رویت و مرئی متخیّل

نمیگرد و چه ذاتِ اقدس سبحانه' را در مثال صورتے کائن نیست تا آنرا بصورتِ مرئی وانماید و ایقان
آنرا بصورتِ رویت وانانند یا آنکه گوییم در عالمِ مثال صُوَرِ معانی ست نه صورتِ ذات و چون عالم بتمامه
مظاهرِ اسما و صفات ست و از ذاتیت بهره ندارد چنانچه تحقیقِ آنرا در مواضعِ متعدده نموده ایم پس
ناچار بتمامه از قسمِ معانی باشد و در مثال آنرا صورتے کائن بود و در کمالاتِ وجوبی هر جا صفت و شان
ست که قیام بذات دارد و از قبیلِ معانی ست اگر آنرا در مثال صورتے بود ولو بالنقص گنجایش دارد اما
ذاتِ او را سبحانه' حاشا که در مرتبه از مراتبِ صورت بود چه صورت مستلزمِ تحدید و تقیید ست در هر مرتبه
که باشد مجوز نیست مراتب همه که مخلوقِ وی‌اند سبحانه' کجا گنجایش دارند که خالقِ خود را محدود و مقید سازند
هر که تجویزِ مثال در آنحضرت جلّ شانه' نموده ست باعتبارِ وجوه و اعتبارات ست نه باعتبارِ عینِ ذات
تعالی و هر چند تجویزِ مثال در وجوه و اعتباراتِ حضرتِ ذات تعالی هم برین فقیر گران ست مگر آنکه در
ظلے از ظلالِ بعیده آنرا تجویز نموده آید ازین بیان واضح گشت که در عالمِ مثال ارتسامِ صُوَرِ معانی و
صفات را کائن ست نه ذات را تعالی پس آنچه صاحبِ فصوص تجویزِ رویتِ اُخروی بصورتِ مثالیه
نموده ست چنانچه گذشت آن رویتِ حق نیست تعالی بلکه رویتِ صورتِ حق هم نیست سبحانه
چه او را سبحانه' صورتے نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و اگر در مثال صورتے هست ظلے از
ظلالِ بعیده او را کائن ست پس رویتِ آن رویتِ حق چرا باشد سبحانه' شیخ قدس سره' در نفیِ
رویتِ حق جلّ و علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم پایی نمیکند بلکه اثباتِ رویت بر نهجے مینماید که مستلزمِ
نفیِ رویت ست و آن ابلغ در نفی ست از صریحِ نفی لِاَنَّ الْکِنَایَۃَ اَبْلَغُ مِنَ الصَّرِیْحِ قضیهٔ مقرره است
این قدر فرق ست که مقتدای آن جماعت عقلِ عقیلِ شان ست و مقتدای شیخ کشف بعد از صحت
ما نا که او را غیر تامه مخالفان که در متخیله شیخ نشسته بود کشفِ او را نیز درین مسئله از صواب منحرف گردانیده
است و مائل بمذهبِ شان ساخته و چون زائل سنت بوده است صورتِ اثباتِ آن نموده است و بآن
اکتفا کرده و آنرا رویت انگاشته رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا و تحقیقِ این مسئله

دقیقه که در حلِ بعضے از مواضع کتابِ عوارف نوشته هست نیز تحریر یافته است و آنچه از اجماع رسیده بودند تواند بود که تا آن وقت خلافیکه شایانِ اعتداد باشد بظهور نیامده باشد یا اجماعِ مشایخ عصرِ خود خواسته باشد وَاللهُ سُبحانَهٗ اَعلَمُ بِحَقِیقَةِ الحَالِ +

مکتوب نود و یکم (۹۱)

بمولانا طاهر بدخشی در جوابِ اسوله او از فرق میانِ معرفت و ایمانِ حقیقی وَغَیرِ ذٰلِكَ + بَعدَ الحَمدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبلِیغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفهٔ شریفه اخوی اعزّی که بمصحوبِ شیخ سجاول ارسال داشته بودند رسید اَلحَمدُ لِلّٰهِ سُبحَانَهٗ که بسلامت و بعافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته شد نیک توجّه نمایند سُوالِ اوّل آنکه در میانِ معرفت و ایمانِ حقیقی چه فرق ست جوابش آنست که معرفت دیگر ست و ایمان دیگر چه معرفت شناختن ست و ایمان گرویدن شناختن بود و گرویدن نبود اہل کتاب را در حق پیغمبر ما عَلَیهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ معرفت بود و میشناختند که پیغمبر ست کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی یَعرِفُونَهٗ کَمَا یَعرِفُونَ اَبنَآءَهُم اَمّا بواسطهٔ عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد و معرفت هم در رنگِ ایمان دو قسم ست صورتِ معرفت ست در رنگِ صورتِ ایمان و حقیقتِ معرفت ست در رنگِ حقیقتِ ایمان صورتِ ایمان همان ست که حضرتِ حق سُبحَانَهٗ از کمالِ رأفت و رحمتِ خود در شریعت از برائے نجاتِ اُخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدنِ قلب ست با وجودِ انکار و تمرّدِ نفسِ امّاره و صورتِ معرفت هم مقصور برهمان لطیفه است با وجودِ جهلِ امّاره حقیقتِ معرفت آنست که امّاره از جهالتِ جبلّیِ خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقتِ ایمان گرویدنِ اوست بعد از شناسائی و مطمئنه گشتنِ او بعد از امّاره گی که طبعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیقِ قلبی اعتبار کرده اند این گرویدن عینِ آن تصدیق ست یا امریست ورائے آن تصدیق اگر ورائے تصدیق باشد لازم آید که در ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلافِ مقرّرِ علمای

وعمل را که بعضی علما اعتبار در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گویم که گرویدن عین تصدیق ست زیرا که تصدیق که حکم ست عبارت از اذعان ست که معبّر بگرویدن ست اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما را علیه و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم به نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میکردند و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن ست پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نبر آیند جواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطهٔ تعصب و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نماید معرفت و تصور بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد و با یمان سازند و از کفر برآرد فرق دقیق ست بشنو و بوجدان خود در رو با وجود عناد نبی الله فعل کذا توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمیتوان گفت زیرا که در صورت اولی تصور ست حواله بمعرفت مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق ست که مبنی بر اذعان و گرویدن ست و چون اذعان نبود تصدیق چه صورت بندد و ایضا در صورت اولی مقصود اثبات نبوت نیست بلکه اثبات فعل ست و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت ست که عناد آنرا بر نتابد پس اذعان چه صورت دارد و اگر فرضا بی حصول اذعان تصدیق و حکم پیدا شود آن نیز داخل تصورات ست و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق صورت نه بندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از امهات مسائل کلام ست و بسیار دقیق ست محول علما در حل آن در مانده اند بعضی از ینها از اضطرار رکن ثالث در ایمان افزوده اند و گرویدن را زائد بر تصدیق داشته اند و جمعی دیگر که تصدیق را عین گرویدن گفته اند حل این معما کما ینبغی نموده اند و باجمال گذرانیده الحمد لله الذی هدنا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدنا الله بشنو بشنو مرکب اضافی و مرکب توصیفی مثل نبی الله و هذا النبی هر چند متضمن حکم ست بانه نبی و مشتمل ست بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق بانه نبی موقوف بر اذعان ست که مثبت ایمان ست غلام زید فعل کذا و رجل صالح

حکم یکذا ہر دو بے اذعان کائن و صحیح ست و در ہر دو معرفت بعنوان علامیت و صلاحیت ثابت اما
اذعان نیست کہ تصدیق بعلامیت و صلاحیت ہر یک حاصل آید اگر گویند کہ تو اذعان نفس بعد از اذعان
قلب گفتی و اذعان نفس را بایمان حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکہ فلاسفہ و ارباب معقول در تصدیق مطلق
اذعان نفس گرفتہ اند و از اذعان قلب سخن نگفتہ جواب گوئیم کہ ارباب معقول گاہے از نفس روح
میخواہند و گاہے قلب را ارادہ مینمایند بالجملہ تدقیقات فلسفی ایشان در جاہاے دیگر ست کہ اکثر آن
لاطائل ست اینجا اینہا معطل و بیکارند و حکم عوام دارند نوبت تدقیق اینجا بصوفیہ رسیدہ است کہ باحکام
ہر لطیفہ متلبس میگردند و از ہر کدام لطائف بسیر و سلوک بالا میگذرند و نفس را از قلب جدا میسازند
و روح را از سر علیحدہ و خفی را از اخفی متمیز میگردانند ارباب معقول را غیر از معرفت اسامی اینہا
معلوم نیست کہ نصیبے باشد نفس امارہ را فلاسفہ شئے بزرگ دانستہ اند و از مجردات شمردہ از
قلب و روح نامے نبردہ اند و از سر و خفی و اخفی نشانے ندادہ اِنَّ لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ مَلَکًا یَسُوْقُ الْاَھْلَ
اِلَی الْاَھْلِ و جواب دیگر گوئیم کہ ارباب معقول نظر باحکام عادی عرفی اذعان نفس را کہ قریب بفہم
اینہا بودہ است ذکر کردہ اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیہ است کہ نفس را بالذات از انہا انکار
ست اذعان چہ بود این آن انکار ست کہ منکر را بحد عداوت صاحب آن احکام رساند نعوذ
بِاللّٰہِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّاٰتِ اَعْمَالِنَا در حدیث قدسی آمدہ ست عَادِ نَفْسَکَ فَاِنَّھَا
اِنْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِیْ ۔ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از کمال مہربانی در اوائل حال اذعان نفس را منظور نداشت و
باذعان قلب نجات را مربوط ساخت و اگر ثانیا بمحض کرم او سبحانہ اذعان نفس ہم میسر شود نُوْرٌ
عَلٰی نُوْرٍ وَسُرُوْرٌ عَلٰی سُرُوْرٍ وَوُصُوْلٌ اِلٰی دَرَجَاتِ الْوَلَایَۃِ وَحُصُوْلٌ لِحَقِیْقَۃِ الْاِیْمَانِ
نوشتہ بودند کہ جواب موافق فہم و دانش فقیر نوشتہ شود کہ معلوم توانم کرد چہ توان کرد مسئلہ
بسیار دقت دارد و حل آن ہم بے دقت مشکل ست بلکہ نفس حل دقت میطلبد گناہ عبارت چیست
بایستے این فکر را اول میکردند و بسوال حل این طور معما جرأت نے نمودند فَلَا تَلُوْمُوْنِیْ وَلُوْمُوْا اَنْفُسَکُمْ

سوالِ دوم آن بود که زهّاد و عبّاد بایمانِ حقیقی مشرف اند یا نه جواب اگر برتبهٔ مقرّبین برسند ونفوسِ ایشان مطمئنه گردد بایمانِ حقیقی برسند سوالِ سیوم آن بود که صاحبِ معرفتِ اجمال که منشأ کفرِ حقیقی ست اینهارا عارف چون توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد که چیست خود عبارتِ مغلق مینویسید و دیگرانرا منع میکنید اگر مقصود این ست که کافرِ طریقت عارف بچه معنی توان گفت جوابش آن ست که کافرِ طریقت هم خدارا جلّ شانهٗ بیگانگی شناخته است وماسوای اورا محو ومتلاشی ساخته عارف ست امّا عارفِ مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون بتمیز آید عارفِ مطلق گردد و بایمانِ حقیقی مشرف شود والسّلام •

مکتوب (۹۲) نود و دوم

بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالیکه نموده از استماعِ صوفیه کلامِ حق را سبحانهٗ ومکالمهٔ ایشان باو تعالی پرسیده بودند آنکه بعضے عرفا فرموده اند ما کلامِ حق را مے شنویم ویا ما را با وتعالی مکالمه میشود چنانچه از امامِ همام جعفرِ صادق رضی الله تعالی عنه منقول ست که گفت ما زلت اُردّد الآیة حتّی سمعتها من المتکلّمِ بها ونیز از رسالهٔ غوثیه که منسوب بحضرتِ شیخ عبد القادر جیلی ست قدّس سرّهٗ مفهوم میگردد بچه معنی ست وتحقیقِ آن نزدِ تو چیست بدان ارشدک الله تعالی که کلامِ حق جلّ وعلا در رنگِ ذاتِ حق وسایرِ صفاتِ حق جلّ شانهٗ بیچون وبیچگونه است وسماعِ آن کلامِ بیچون نیز بیچون ست زیرا که چون را به بیچون راه نیست پس آن سماع مربوط بحاسّهٔ سمع نباشد که سراسر چون ست آنجا اگر از بنده استماع ست تلقّی روحانی ست که نصیبے از بیچونی دارد وبے توسّطِ حروف وکلمات ست ونیز اگر از بنده کلام ست هم بالقاے روحانی بے حروف وکلمه واین کلام نصیبے از بیچونی دارد که مسموعِ بیچون میگردد با آنکه گوئیم کلامِ لفظی که از بنده صادر میشود حضرتِ حق سبحانهٗ وتعالی آنرا نیز بسماعِ بیچونی استماع میفرماید وبے توسّط

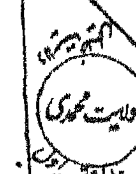
حروف و کلمات و بے تقدیم و تاخیر آنرا مے شنود اذ لا یجری علیہ تعالیٰ زمانٌ یسع فیہ التقدیم
والتاخیر و دران موطن اگر از بندہ سماع ست بکلیت سامع ست و اگر کلام ست ہم بکلیت متکلم
تمام گوش ست و تمام زبان ست روز میثاق ذرات مخرجہ قول الست بربکم را بیواسطہ بکلیت
خود شنیدند و بکلیت خود جواب بلیٰ گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیرا کہ اگر گوش از زبان
متمیز بودے سماع و کلام بیچون حاصل نیامدے و شایان ارتباط مرتبہ بیچون نگشتے لایحمل عطایا
الملک الا مطایاہ غایۃ ما فی الباب آن معنی متلقی کہ از راہ روحانیت اخذ نمودہ بود ثانیا در عالم خیال
کہ آن در انسان تمثال عالم مثال ست بصورت حروف و کلمات مترتبہ متمثل میگردد و آن تلقی و القا
بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چہ ہر معنی را دران عالم صورتے ست اگرچہ آن معنی بیچون
بود اما ارتسام بیچون ہم آنجا بصورت چون ست کہ فہم و افہام بآن مربوط ست کہ مقصود ازان
ارتسام ست و چون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبہ مییابد و سماع و کلام لفظی احساس
مینماید خیال میکند کہ این حروف و کلمات را از اصل شنیدہ ست و بے تفاوت ازانجا اخذ کردہ نمیداند
کہ این حروف و کلمات صور خیالیہ آن معنی متلقی ست و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام
بیچونی عارف تام المعرفۃ باید کہ حکم ہر مرتبہ را جدا سازد و یکے را بدیگرے ملتبس نگرداند پس سماع کلام
این اکابر کہ بمرتبہ بیچونی مربوط ست از قبیل تلقی و القاء روحانی ست و این کلمات و حروف کہ تعبیر
ازان معنی متلقی بآن مینمایند از عالم صور مثالیہ و گروہے کہ گمان بردہ اند کہ ما حروف و کلمات را ازان
حضرت جل سلطانہ استماع مینمائیم دو فریق اند یکے ازان دو فریق کہ احسن حال اند میگویند کہ این حروف
و کلمات حادثہ مسموعہ دوال اند بران کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق قول بسماع کلام حق جل شانہ
مینمایند و ہمین حروف و کلمات مترتبہ را کلام حق میدانند جل و علا و فرق نمیکنند درمیان آنکہ لائق
بشان او تعالیٰ کدام ست و کدام ست کہ شایان جناب قدس او نیست سبحانہ و ہم الجہال
البطال لم یعرفوا ما یجوز علی اللہ سبحانہ عما لا یجوز علیہ تعالیٰ سبحانک لا علم لنا

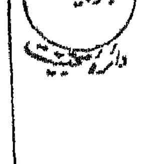
إلّا ما علّمتنا إنّك انت العليم الحكيم والصلوٰة والسّلام علٰی خیر البشر وآله واصحابه الأطهر

مکتوب (۹۳) نود و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعیّنِ اوّلِ وجودی و تفریق میانِ مبادی تعیّناتِ حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصّلوات والتّسلیمات آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساختند آن ست که تعیّنِ اوّل مر حضرتِ ذات را تعالی و تقدّس تعیّنِ حضرتِ وجود ست که محیطِ همه اشیاست و جامعِ جمیع اضداد ست و خیرِ محض ست و کثیر البرکت ست حتّی که اکثرے از مشایخِ این طائفه علیه آنرا عینِ ذات گفته اند تعالٰی و منع زیادتیِ آن بر ذات نموده سبحانه غایتِ دقّت و لطافت دارد که چشمِ همه کس او را نمیتواند دریافت و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تعیّنِ او درین مدت مختفی ماند و از تعیّن متمیّز نگشت و جمِ غفیر آن را بخدائی پرستیدند و معبود و مطلوب ماورائے آن نه طلبیدند و مبدأ آثارِ خارجی او را دانستند و مکوّنِ حوادثِ یومی او را انگاشتند و این تمیزِ حق از ما دونِ حق دولتے بود که برائے این مسکین واپس مانده ذخیره داشته بودند و این نفیِ مشارکتِ غیرِ معبود بمعبود سبحانه اُلتشے مانده بود از انبیا علیهم الصّلوات والتّسلیمات که برائے این لَه بردار شان نگاه داشتند الحمد لله الّذی هدانا لهٰذا وما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربّنا بالحقّ و نیز مکشوف ساختند که این تعیّنِ وجودی ربِّ خلیل الرحمٰن علٰی نبیّنا وعلیه الصّلوات والتّحیّات و مبدأ تعیّنِ او و تعیّنِ علمِ او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکزِ این تعیّن که جزوِ اشرفِ اوست و در اجزاءِ دیگر نسبتِ اقربیّت باصل دارد ربِّ حضرتِ حبیب الله ست و نیز مبدأ تعیّنِ او و تعیّنِ محبّتِ او علیه وعلٰی جمیع الانبیاء الصّلوات والتّسلیمات سوال تعیّنِ اول چون ربِّ حضرتِ خلیل بود پس پیغمبر ما علیه وعلٰی خلیل الرحمٰن الصّلوٰة والسّلام بکدام معنی فرموده ست اوّل ما خلق الله نوری جواب مرکزِ دائره اسبق

اَجزائے دائرہ است و نیز جزء را تقدُّم ست بر کُل پس ناچار مبدأ تعیُّن آن سرور که تعبیر از ان بنور خود فرموده ست از ہمہ اَسبق باشد عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ مرکزِ دائرہ ہر چند جزو دائرہ ست و دائرہ کُل اوست امّا آن جزء ست که سائر اَجزاءِ کُل از وے ناشی شده است زیرا که جمیع اَجزاءِ محیطِ دائرہ ظلال آن جزء ست که مرکزِ آن دائرہ ست اگر آن جزء نبود از دائرہ نامے و نشانے نباشد پس واضح شد که ربّ و مبدأ التعیُّن حضرتِ خلیل تعیُّنِ اوّل ست و منشأ تعیُّنِ اوّل که جزوِ مرکز و اَشرفِ اَجزاءِ اوست ربّ و مبدأ التعیُّن حضرتِ خاتم الرسل عَلَیہِ وَعَلَیہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ پس اَسبق از ہمہ حقیقتِ خاتم نبوّت بود و منشأ ظہورِ دیگران ہم او باشد عَلَیہِ وَعَلٰی جَمِیعِ الاَنبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالبَرَکَاتُ از اینجاست که در حدیثِ قدسی آمده ست در شانِ حبیب اللہ لَولَاکَ لَمَا خَلَقتُ الاَفلَاکَ وَلَمَا اَظهَرتُ الرُّبُوبِيَّةَ و چون مبدأ التعیُّن حضرت خاتم الرسل عَلَیہِ وَعَلَیہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ مرکزِ دائرہ تعیُّنِ اوّل آمده که مبدأ التعیُّن حضرتِ خلیل ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ ناچار ولایت محمدی که منشأ آن محبّت ست مرکزِ ولایتِ خلیلی باشد که منشأ آن خُلّت ست عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ و ولایتِ خلیلی با وجود اوّلیّت درمیانِ ولایتِ محمدی و درمیانِ حضرتِ ذات تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ حاجز و حائل نباشد چه مرکزِ دائرہ از دائرہ سبقتِ ذاتی دارد پس خَلَف حائلِ سَلَف نبود بلکه امر بعکس ست و وجه دیگر از برائے سبقت و قُرب این مرکز بشنو چون بعنایتِ اللہِ سُبحَانَہٗ درین نقطهٔ مرکز دور در دور رفته میشود ازین نقطه که حاصلِ آن محبّت ست مُحِب و محبوب متمیز میگردند و صورتِ دائرہ پیدا میشود که مرکزِ آن دائرہ محبوبیّت ست و محیطِ آن مُحِبّیت آن مُحِبّیت مبدأ ولایتِ موسوی ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ و محبوبیّت آن مبدأ ولایتِ محمدی عَلَیہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ پس این مرکزِ محبوبیّت از ان مرکزِ مُحِبّیت که دائرہ گشته است پیش قدم آمد و بحضرتِ ذات تَعَالٰی نزدیک تر گشت چه مرکز را سبقتے و قُربے هست که دائرہ را نیست و ہمچنین این مرکز را نسبت بمحیطِ دائرہ نیز سبقتے و قُربے هست که محیط





رائیست پس ولایتِ محمدی از ولایتِ موسوی هم اسبق آمد و اقرب علی صاحبهما الصلوات والتحیات
و وجه دیگر از برائے سبقت و قربِ ولایتِ محمدی نیز بشنو چون بفضل الله سبحانه درین مرکزِ محبوبیت
دُور دُور رفته میشود آن مرکز نیز صورتِ دائره پیدا میکند که مرکزِ آن محبوبیتِ صرف مینماید و محیطِ آن
محبوبیتِ ممتزج بمحبیت ظاهر میگردد که نصیبِ فردے از افرادِ امتِ اوست بتبعیتِ او علیه وعلی
آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیتِ ولایتِ موسوی نیز علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که مناسبت
بمحیطِ دائره ازانجا آمده است که ولایتِ محمدی همه وقت مرکزیت و نشأه محبیت نیز از برکاتِ آن
ولایت ست که بامتزاجِ آن مرکزِ ثانی دائره گشته است و مرکزِ دیگر از وے پیدا شده باید دانست که
این مرکزیتِ ثالث کار را بسیار پیش برد و نزدیکتر از نزدیکتر ساخت ۵ با کریمان کارها
دشوار نیست ٭ زیاده برین دقائق و اسرار چه وا نموده آید و از ما ورائے تعینِ اول بیش ازین چه گفته شود
هرچند ورائے تعینِ اول نیست که جزوِ اوست یا جزوِ جزوِ او بیک واسطه یا بدو واسطه اما در نظرِ کشفی مراد آن
از تعینِ اول سبقت دارد و بمنازل از وے بمطلوب نزدیکتر است سؤال هر کمالے که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر است
زیرا که کل عبارت از آن جزو و اجزائے دیگر است پس سبقت و قرب که در جزو پیدا شود و در کل نباشد وجه آن چیست
جواب کمالیکه در جزو بطریقِ اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطتِ جزو خواهد بود نه بطریقِ اصالت و شک نیست
که اصالت استبقے هست که تبعیت را نیست و وصل را قربے هست که فرع را نه پس اگر مرکزِ دائره کمالات
مخصوصه خود از دائره پیش قدمی نماید گنجایش دارد و تحقیق در جواب آن است که کمالِ جزو در کل وقتے
سرایت نماید که آن کمال از ماهیتِ اصلیه آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالے باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماهیتِ جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلابِ ماهیتِ خود جزوِ آن کل نمانده
است تا سرایت بآن نماید مثلاً نقره که یک جزوِ آن بعملِ اکسیر طلا گردد و از ماهیتِ نقره بماهیتِ طلا انقلاب
نماید نمیتوان گفت که کمالاتِ ذهبیتِ این جزو بقبضه که کل او بوده است سرایت خواهد کرد چه آن جزو بعد
از انقلاب جزوِ او نمانده است تا سرایت کند فافهم وقس علیه معرفة ما نحن فیه سؤال تعین

محبوبیت صرفه

اوّل وجودی وجود او درخارج ست یا ثبوتِ علمی دارد وبس وهیچکدام ازین دو تردید درست نمے آید چه درخارج نزد این بزرگواران جز یک ذاتِ احد تعالیٰ موجود نیست ودران خارج از تعیّنات وتنزّلات نامے ونشانے نه واگر ثبوت علمی گوئیم لازم آید که تعیّنِ علمی از وے سابق باشد وآن خلاف مقدّر ست جواب گوئیم درنفسِ امر ثابت ست واگر ثبوتِ خارجی هم بگویند بآن معنی که درماورائے علم هم اورا ثبوتے هست نیز گنجایش دارد والله سبحانه الملهم للصّواب

مکتوب (۹۴) نود وچهارم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمهُ الله در دقائق کمال وجمالِ ذاتی ومرتبه مقدّسه که فوقِ ونصیبِ تعیّناتِ حبیب وخلیل وکلیم علیهم السّلام ازان دو مرتبه وبهره وتبیّنِ حضرتِ ایشان ازان ذاتِ حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ فی حدّ ذاته جمیل ست وحسن وجمالِ ذاتی اورا ثابت ست نه آن حسن وجمال که مکشوف ومُدرَک یا گردد ودر تعقّل وتخیّل در آید مع ذٰلک در آنحضرت مرتبه ایست اقدس که این حسن وجمال هم از غایتِ عظمت وکبریائی آن بآن مرتبه نمیتواند رسید وحسن وجمال متّصف نمیتواند ساخت تعیّنِ اول که تعیّنِ وجودی ست تعیّنِ آن کمال وجمالِ ذاتی ست وظلِ اوّلِ آنهاست وآن مرتبهٔ اقدس که کمال وجمال را هم آنجا گنجایش نیست دران تعیّن هیچ کائن نیست که او از غایتِ عظمت وکبریائی هیچ تعیّنے متعیّن نمیگردد ومصراع درکدام آئینه درآید او + مع ذٰلک سرّے ونشانه ازان مرتبهٔ اقدس در مرکزِ دائرهٔ این تعیّنِ اول ودیعت نهاده اند ونشانے ازان بے نشان آنجا تعبیه نموده اند چنانکه تعیّنِ اول منشأ ولایتِ خلیلی ست آن سرّ وآن نشانه که در مرکزِ این تعیّن نهاده اند منشأ ولایتِ محمدی ست علیٰ صاحبها الصّلوٰة والسّلام وآن حسن وجمالِ ذاتی که تعیّنِ اول ظلِ آنهاست شباهت بصباحت دارد که در عالمِ مجاز از قبیلِ حسنِ خد وجمالِ خال ست وآن سرّ ونشانه که درمرکز ودیعت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که وراءِ رشاقتِ قد وصباحتِ خدست وورائے

حسن چشم و جمال خال او ریست فی وقتی تا ذوق ندهند در نیابد شاعرے گوید ؎ آن دارد آن نگار که
آنست هر چه هست + آنرا طلب کنند حریفان که آن کجاست + از این بیان تفاوت درمیان این دو
ولایت دریاب هر چند هر دو از قرب حضرت ذات تعالی و تقدس ناشی میگردند اما مرجع یکے کمالات
ذات ست معاد دیگرے صرف ذات تعالی و چون ملاحت فوق صباحت ست پس وصول بملاحت
بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد و تا وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت
این ولایت که ذروهٔ علیاے ولایت محمدی ست میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام از اینجا
تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت
علیهما الصلوة والسلام تا بوسیلهٔ این متابعت بحقیقت ولایت او برسد از آنجا بحقیقت ولایت
خود که تعبیر از ان بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرت پیغمبر ما را بمرکز دائرهٔ ولایت خلت مناسبت
ذاتی ست که بحضرت جمال ذات اقرب ست تعالی و بمحیط آن دائره مناسبت کمترست که رو را
کمالات ذات دارد تعالی پس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود ولایت خلت تمام نگردد
از اینجا ست که در صلوة منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت خلت تمام او را
میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون مکان
طبعی ولایت محمدی نقطهٔ مرکز دائرهٔ ولایت خلیل ست علیهما الصلوات والتحیات و سیر او نیز مقصور
ست بر سیر مرکزی آن دائره ناچار از انجا بر آمدن بمحیط آن دائره در آمدن و اکتساب کمالات آن کردن
متعسر باشد و خلاف مقتضاے طبیعت بود پس متوسطے باید از افراد امت و علیه و علی آله الصلوة
والسلام که بتبعیت او علیه الصلوة والسلام در ضمن آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن
دائره داشته باشد تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبر متبوع
او بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز
متحقق شود و مراتب ولایت خلیلی تمام کند بیان سر این معما که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست

[illegible]
قال الله تبارک و تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا
[illegible]

که نقطهٔ مرکزِ دائرهٔ ولایتِ خُلّت که از سائرِ نقطِ آن امتیاز بمحبت یافته است اگرچه بسیط ست امّا چون
متضمّنِ اعتبارِ محبّیت و اعتبارِ محبوبیّت ست صورتِ دائره پیدا میکند و ازان مرکز دائره پیدا میگردد
که محیطِ آن اعتبارِ محبّیت ست و مرکزِ آن اعتبارِ محبوبیّت و منشأِ ولایتِ موسوی علیٰ نبیّنا و علیه
الصّلوٰةُ والسّلام اعتبارِ محبّیت ست که محیطِ آن دائره است و منشأِ ولایتِ محمدی اعتبارِ محبوبیّت که مرکزِ
آن دائره است حصولِ حقیقتِ محمدی اینجا تصوّر باید نمود و بعد از هزار سال این نقطهٔ مرکزِ دائرهٔ ثانی که
حقیقتِ محمدی بآن مربوط ست نیز وسعتے پیدا کرد و دو اعتبار در وے هویدا گشت و بصورتِ دائره
برآمد که مرکزِ آن محبوبیتِ صرف ست و محیطِ آن محبوبیتِ ممتزج بمحبّیت و منشأِ ولایتِ احمدی مرکزِ
آن دائره است و احمد اسمِ دویمِ آن سرورست علیه الصّلوٰةُ والسّلام که در اهلِ سمٰوات بآن اسم
معروف ست چنانچه گفته اند آنجا تواند بود که حضرت عیسے علیٰ نبیّنا و علیه الصّلوٰةُ والسّلام که از
اهلِ سمٰوات گشته است بشارتِ قدومِ آن سرور را باسمِ احمد داده است و این اسمِ مبارک را باذاتِ احد
جلّ شانهٔ خیلے تقرّب ست و یک مرحله ازان اسمِ دیگر بحضرتِ ذات جلّ سلطانهٔ نزدیکتر ست چنانچه
مبیّن گشت و این اسم از اسمِ مبارکِ احد بیک حلقهٔ میم جدا شده است که آن مبدأ محبّت ست که باعثِ
ظهور و اظهار گشته و ایضاً میم که در احمد اندراج یافته است از حروفِ مقطّعاتِ قرآنی ست که در اوائل
سُوَرِ منزّل گشته است و از اسرارِ غامضه است و این حرفِ مبارک میم را بآن سرور خصوصیتے خاص
ست که باعثِ محبوبیت و گشته است و او را از همه تفوّق داده است برسرِ اصلِ سخن رویم و گوییم
محیطِ آن دائره که عبارت از محبوبیّت ست که ممتزج بمحبّیت بود منشأِ ولایت فردے از افرادِ امّت
آن سرورست علیه و علیٰ آله الصّلوٰةُ والسّلام که با وجودِ حصولِ ولایتِ محمدی مرکزی مناسبت
بمحیطِ دائره داشته باشد و کمالاتِ آنرا باهم ترکیب ساخته و معلوم شد که این دولتِ ثانی او را از ولایتِ
موسوی حاصل گشته است و او از طفیلِ این دو ولایتِ عظمیٰ جامعِ کمالاتِ مرکز و محیط شده و مقرّر ست
که هر کمالیکه امّت را میسّر آید بنبیِ آن امّت نیز آن کمال حاصل ست بحکمِ مَن سَنَّ سُنّةً حسنةً پس آن سرور را

۵۱ یعنی مناسبت محیط دائره ولایت با کمالات آن ۱۲
۵۲ یعنی ولایت محمدی و ولایت موسوی ۱۲
۵۳ [illegible]

علیه وعلی آله الصلوة والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائره نیز میسر شد و ولایت خلت
در حق او علیه وعلی آله الصلوة والسلام نیز تمام گشت و دعای اللهم صل علی محمد کما صلیت
علی ابراهیم بعد از هزار سال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد آن سرور را علیه وعلی آله
الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کاروبار آن بهتر ونشاء است که در مرکز ودیعت نهاده
اند و تعبیر آن بملاحت یافته است وآن فرد را از برای حراست و محافظت امت از ان مقام بعالم باز
گردانیده خود در خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت داشته شعر هنیئاً لارباب النعیم نعیمها +
وللعاشق المسکین ما یتجرع + باید دانست که محیط مرکز ثالث هرچند نسبت بمحیط مرکز تعین
اول اصغر مینماید اما اجمع ست چه هرچه بحضرت ذات جل شانه نزدیکتر ست جامع ترست صغر
آن در رنگ صغر انسان باید دانست که با وجود صغر جامع ترین جمیع اصناف عالمست و ایضا
شخصیکه بکمالات این محیط متحقق گشت واز اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بے مناسبتی که بمحیط و
تفصیل داشت زائل شد و بے تکلف از تفصیلے بتفصیلے رفت و بکمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت
بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب
چاره نبود هرچند وجود سبب بیش از بهانه نباشد و زیاده از روپوش قدرت نبود سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا تنبیه نبی هرچند بعضے کمالات را بتوسط فردے
از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او بعض مقامات برسد اما نقص آن نبی ازین راه لازم نیاید و
آن فرد را مزیتے باین توسط بران نبی حاصل نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است
و به طفیل او باین دولت رسید پس آن کمال فی الحقیقة از آن آن نبی ست و نتیجه متابعت اوست وآن
فرد بیش از خادم او نیست که از خزائن او خرج کرده لباسهاے مزینه و فرشهاے مزین طیار کرده آرد
که باعث مزید حسن و جمال مخدوم میگردد و در عظمت و کبریاے او مے افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است
و کدام مزیت خادم است امداد و اعانت از همگنان نقص ست اما از خدام و غلمان که امداد و اعانت

واقع شود عین کمال ست موجب ازدیادِ جاه و جلال نا قصے باشد کہ یکے را بدیگرے خلط کند و درِ توہّم منقصت افتد بادشاہان بامدادِ خدم و حشم ملکہا میگیرند و قلعہا فتح مینمایند و ازین امداد غیر از عظمت و اُبّہت بادشاہان ہیچ معلوم نمیشود و نیز غیر از شرف و عزّت خدم و حشم ہیچ ظاہر نمیگردد و امتنان خدام و غلمان انبیا اند علیہم الصّلوات والتّسلیمات اگر ازینہا امدادہا باین بزرگواران برسد چہ جائے توہّم منقصتِ شان ست و آنکہ گویند کہ این بزرگواران اصلاً محتاج بامداد نیستند و جمیع مراتب کمال ایشان بالفعل حاصل ست مکابرہ صریح ست چہ این بزرگواران نیز بندگان خداند جلّ شانہٗ و ہموارہ از فیوض و برکات فضل و رحمتِ او امیدوارند و ہمیشہ خواہانِ ترقیات در حدیث آمدہ است مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاہُ فَہُوَ مَغْبُوْنٌ و آن سرورِ امت خود را فرمودہ است علیہ و علی اٰلہ الصّلوٰۃ والسّلام سَلُوا لِیَ الْوَسِیْلَۃَ و ایضاً در حدیث صحاح آمدہ است کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْکِ الْمُہَاجِرِیْنَ یعنی پیغمبر خدا علیہ و علٰی اٰلہ الصّلوٰۃ والسّلام در جنگہا طلب فتح میکرد بتوسّل فقراءِ مہاجرین آین ہمہ طلب امداد و اعانت ست جمعیکہ امداد و اعانتِ امتنان را در حقِ این بزرگواران تجویز نمے نمایند و این بزرگواران را محتاج بامدادِ شان نمیدانند نظر شان بزرگی انبیا افتادہ است علیہم الصّلوات والتّسلیمات و علوِ درجاتِ شان در نظرِ اینہا آمدہ مع ذٰلک اگر نظرِ شان بر عبودیّت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجاتِ ایشان کہ بمولائے خود دارند جلّ شانہٗ معلوم شان میگشت از امداد امتنان انکار نمے نمودند و از اعانتِ خدّام و غلمانِ شان استبعاد نمیکردند رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ والصّلوٰۃ والسّلام علٰی نبیّنا وعلٰی جمیع الانبیاءِ وعلی الملٰئکۃِ الکرامِ العظام

مکتوب (۹۵) نود و پنجم

بمولانا صالح کولابی در اسراریکہ مخصوص بولایت حضرت ایشان ست مدّظلّہٗ العالی ولایت

این فقیر ہر چند مُربّائے ولایتِ محمدی و ولایت موسوی ست علی صاحبِہما الصّلوٰۃ والسّلام و بطفیلِ این دو اکابر علیہما الصّلوات والتّسلیمات مرکّب از نسبتِ محبوبی و نسبتِ مُحبّی ست کہ رئیسِ محبوبان حضرتِ محمد رسول اللہ ست صلّی اللہ تعالیٰ علیہ وعلیٰ آلہٖ وسلّم و رأسِ مُحبّان حضرتِ کلیم اللہ علیٰ نبیّنا وعلیہِ الصّلوٰۃ والسّلام امّا بوسیلۂ متابعتِ حضرتِ خاتم الرّسل علیہ وعلیہم وعلیٰ آلِ کلٍّ الصّلوٰۃ والسّلام با ولایت من کاروبارِ دیگرست و معاملۂ علیحدہ بآن مربوطست اگرچہ اصلِ این ولایت ولایتِ پیغمبرِ خودست علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃ والسّلام کہ ولایتِ محمدی باشد کہ منشأ آن بالاصالۃ نسبتِ محبوبیتِ صرف ست لیکن چون نشأ ولایتِ موسوی کہ بالاصالۃ ناشی از محبّیت صرف ست با این ولایت ضم گشتہ است و منصبغ برنگ آن نیز شدہ ہیئتے دیگر پیدا کردہ است بلکہ توان گفت کہ حقیقتے دیگر گشتہ و ثمرۂ دیگر دادہ و نتیجۂ دیگر آوردہ خوش گفت

شعر

ازین افیون کہ ساقی در مے افگند ✦ حریفان را نہ سر ماند و نہ دستار ✦ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۝ والسّلام علیٰ من اتّبع الھدیٰ

فصل بالخیر - اگر شمّۂ ازان کاروبار کہ باین ولایت مربوطست اظہار نماید و یا اشارتے ازان معاملات کہ بآن دو ولایت منوطست ظاہر سازد قُطِعَ الْبُلْعُوْمُ وَذُبِحَ الْحُلْقُوْمُ ہرگاہ ابو ہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در اظہارِ بعضے علوم کہ از حضرت پیغمبر گرفتہ است علیہ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃ والسّلام قُطِعَ الْبُلْعُوْمُ گوید از دیگران چہ گفتہ آید غوامضِ اسرارِ الٰہی ست جلّ سلطانہ کہ با اخصِّ خواصِ عبادِ خود در میان میدارد و نامحرمے را در حوالیِ آن نمیگذارد حضرتِ خاتم الرّسل علیہ وعلیہم الصّلوات والتّسلیمات کہ رحمتِ عالمیان ست از کمالِ معرفت و وفورِ قدرت آن اسرار را با ابو ہریرہ وغیرہ در میان آوردہ و قابلیتِ مستمعان دانستہ آن دُرہائے مکنونہ را با ایشان ایثار فرمود و مثلِ من مفلسِ کم بضاعت از تذکّر و خطورِ آن اسرار ہراسان و لرزان ست و ہیچگونہ مناسبت خود را با این خرابی و آوارگی بآن مطالبِ عُلیا نمے یابد با امید اند مصراع بالکریمان کارہا دشوار نیست ✦ یکے خدا چنین باید جلّ شانہٗ

وخدائے را اینچنین کرم شاید این کرم در حقِ ما امروزه نیست مشتِ خاک ما را از خاک بر داشته خلیفه خود
ساخت و به نیابتِ خود قیومِ اشیا گردانید و بے واسطه او را تعلیمِ اسمایِ جمیعِ اشیا فرمود و ملائکه را که عباد
مکرمِ اویند تلامیذِ او گردانید و ایشان را بآن بزرگی امر بسجودِ او نمود و ابلیس را که ملقب بمعلمِ ملکوت بود
و در طاعت و عبادت شانِ عظیم داشته چون در سجودِ او ابا آورد و تعظیم و توقیرِ او ننمود از درگاهِ
معلائے خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت و آن مشتِ خاک را قدرتے و همتے
بخشید که تحملِ بارِ امانتِ او نمود آن امانت که سموات و ارض و جبال از تحملِ آن ابا نمودند و ترسیدند
و نیز او را قوتے عطا فرمود که بآن قوت قابلیتِ رویتِ خالقِ سموات و ارض که بیچون و بیچگونه است
با چونی و چگونگی خود پیدا کرد با آنکه جبل با آن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد و خاکستر گشت
آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین ست تواناست که مثلِ منِ واپس مانده را بدرجاتِ سابقان
رساند و بطفیلِ شان شریکِ دولتِ شان گرداند ؎ اگر بادشاه بر درِ پیرزن + بیاید تو اے خواجه
سبلت مکن **تنبیه** حضرتِ حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیسِ خود ست و از صفاتِ
حدوث و سماتِ نقص منزه و مبرا ست تغییر و تبدیل را دران حضرتِ جل سلطانه بار نیست و اتصال
و انفصال را دران بارگاه گنجایش نه تجویزِ حالیت و محلیت آنجا کفر ست و حکم باتحاد و عینیت عینِ الحاد
و زندقه خواصِ عبادِ او تعالی هر چند دران حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیلِ قربِ جسم بجسم نخواهد بود و از
جنسِ اتصالِ جوهر بعرض نه آنجا اگر قرب ست بیچون ست و اگر وصل ست هم بیچون همگی کار و بارِ این
بزرگواران دران حضرت جل سلطانه از عالمِ بیچونیست و عالمِ چون نسبت بعالمِ بیچون حکمِ قطره
دارد نسبت بدریائے محیط که آن ممکن ست و این واجب تعالی و نیز عالمِ چون در ضیقِ زمان و مکان
کائن ست و عالمِ بیچون از تنگی وا رسته است و از زمان و مکان گذشته آرے میدانِ عبارت و تعبیر
دران عالم متسع ست و درین عالم تنگ و تاریک لعلوه عن العبارة و بعده عن الاشارة ارحم الراحمین
خواصِ عبادِ خود را نصیبے از بیچونی داده در عالمِ بیچون سر داده است و بمعاملاتِ بیچونی مشرف ساخته است

اگر فرضاً تعبیر از ان بیچونی بیچون نمایند بعید تر از ان ست که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بلذت
قند و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون ست و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین و
ناچار چون کسے تعبیر از بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون اجرا کند جائے آن دارد که مورد
طعن و طرد گردد و بالحاد و زندقه متهم شود پس دقت و غموض آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمدنست از
راه تحقق و حصول آن نیز را که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان ست و تعبیر نمودن از ان بیچون بعبارات
چون عین کفر و الحاد من عرف الله كلّ لسانه را اینجا کار باید فرمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفر
لنا انک علی کل شیءٍ قدیر الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة علی رسوله دائماً و سرمداً

مکتوب (۹۶) نود و ششم

بفقیر هاشم کشمی در اسراریکه متعلق ست بدو اسم مبارک آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم که احمد و محمد
باشد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام مسمّی بدو اسم ست هر دو اسم مبارک او
در قرآن مجید مسطور ست فرمود محمد رسول الله و نیز فرمود در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد
و هر کدام این دو اسم مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست
علیه الصلوة والسلام اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجے از نشاه محبیت نیز دارد اگرچه آن
مزج بالاصالة او را ثابت نباشد اما منبع مقام محبوبیت صرف ست و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت
صرف ست که شائبه محبیت ندارد و این ولایت از ولایت سابق پیش قدم ست و بکمال مطلوب
نزدیکتر ست و لمحب مرغوب تر چه محبوب هر چند در محبوبیت تمام تر بود استغنا و بے نیازی او را
کامل تر باشد و در نظر محب زیبا تر درآید و رعناتر نماید و بیشتر محب را بخود منجذب سازد و شیفته و واله
گرداند ع نه تنها آفتم زیبائی اوست ٭ بلائے من نیاز پروائی اوست ٭ مراد از بلا افراط عشق
ست که مطلوب عاشق ست سبحان الله احمد عجب اسمے ست سامی که مرکب از کلمه مقدسه احد ست و

از حلقهٔ حرف میم که از غوامض اسرار الٰهی ست جل شانهٗ در عالم بیچون گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر ازان سرّ مکنون بغیر از حلقهٔ میم توان کرد اگر گنجایش میداشت حضرت حق سبحانهٗ و تعالیٰ بآن تعبیر سفر مود و احد احد ست که لا شریک لهٗ ست و حلقهٔ میم طوق عبودیت ست که بنده را از مولیٰ متمیز گردانیده است پس بنده همان حلقهٔ میم ست و لفظ احد از برائے تعظیم او آمده است و اظهار اختصاص او کرده علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام ؎ چو نام این ست نام آور چه باشد ❊ بعد از هزار سال که آنرا تاثیرے نهاده اند در تغیر امور عظام معاملهٔ آن و لایت باین و لایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجائے طوق نخستین حرف الف که رمزے از رب او ست متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقهٔ میم ست که در اسم مبارک محمد اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام یکے ازان دو تعین جسدی بشری ست و دوم تعین روحی ملکی و در تعین جسدی هرچند بواسطهٔ عروض موت فتور رفته بود تعین روحی قوت گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود هزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانے ازان تعین نماند و چون هزار سال آخر آمد و اثرے ازان تعین نماند و یک طوق عبودیت ازان دو طوق گسسته شد و زوالے و فنائے بآن طاری گشت و الف الوهیت که آنرا در رنگ بقائے بالله توان گفت بجائے آن نشست تا محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد و بس پس این اسم بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود **سوال** فنا و بقا که مشائخ قرار داده اند و ولایت را بآن مربوط ساخته بچه معنی ست و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی **جواب** فنا و بقا که ولایت بآن مربوط ست فنا و بقائے شهودیست اگر فنا و زوال ست باعتبار نظر ست و اگر بقا و ثبات ست هم باعتبار نظر آنجا صفات بشری را استتارست نه زوال و فنائے این تعین نه همچنین ست بلکه اینجا صفات بشری را زوال وجودی متحقق ست

یعنی از اسرار الٰهی پنهانی حق جل وعلا ۔ قال الله تعالیٰ یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی ۔ بیان ... ۔ ... ۔ بیان سعادت و الف ... نسبت ... تعلق ... ۔ دویم ۔ رمز پنهان ۔ سستی و نقص ۔ باقی مانده ۔ جسدی ۔ عارض ۔ وابسته ۔ دیگر ۔ پنهان شدن ۔ محمدی

وانخلاع از جسدی بروحی کائن ودرجانب بقا اینجا نیز هرچند بنده حق نشود واز بندگی نه برآید امّا بحق نزدیکتر میافتد ومعیت بیشتر پیدا میکند واز خود دورتر گشته احکام بشری از وی مسلوب تر میگردد باید دانست که این عروج محمدی که مربوط بانتفای صفات بشری ست هرچند کار و بار او را عَلَيْهِ وَعَلَىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بالا تر برده بذروهٔ علیا رسانید واز کشاکش غیر وغیریت وارهانید امّا معامله بر امّتان او عَلَيْهِ وَعَلَىٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تنگ تر گشت نور هدایت او که بواسطهٔ مناسبت بشریت بود کمتر شد وتوجهی که بحال این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد وبکلیت متوجه قبلهٔ حقیقی گشت وای بر آن رعایا که بادشاه بحال شان نپردازد وبکلیت بمحبوب خود متوجه شود از اینجاست که بعد از هزار سال ظلمات کفر وبدعت مستولی گشته است ونور اسلام وسنت نقصان پیدا کرده

رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

مکتوب (۹۷) نود و هفتم

بصوفی قربان جدید در بیان موهوم بودن عالم صوفیه که عالم را موهوم گفته اند نه بآن معنی ست که عالم محض اختراع وتراش وهم ست که آن مذهب سوفسطائی بیخرد ست بلکه موهوم بآن معنی ست که در مرتبهٔ وهم بخلق خداوندی جلّ شانه مخلوق گشته است ودران مرتبه بصنع او تعالی ثبوت واستقرار پیدا کرده لیکن خیر وکمال که دروی ثابت ست مستعار از مرتبهٔ حضرت وجود ست تعالی وتقدس وظلی ست از ظلال کمالات آن مرتبهٔ مقدسه وشر ونقص که دروی کائن ست مستعار از عدم ست وظلی از ظلال شرور ونقائص که دران عدم مخزون ست که منشأ هر شر ونقص ست فچون مالک مستعد بحکم تربیت خداوندی جلّ سلطانه این امانات را درست باهل آن امانات بسپارد وخیر وکمال را باهل آن بدهد وشر را باهل شر حواله نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد ونامی ونشانی از وی نماند نه از خیر در وی اثری بود ونه از شر او را ضرری متوقع باشد چه هرچه او داشت از خیر وشر همه مستعار از وجود گردد

وعدم بوده است که او از خانهٔ پدر خود چیزے نیاورده است بنزد وے بیش از امانت عاری امرے دیگر نبوده و چون امانات تمام باہل امانات رد نماید لاجرم از رحمت منی فانی خلاص شود و بفنا و نیستی ملحق گردد

مکتوب (۹۸) نود و ہشتم

وحسن هرجاکه

بحاجی عبد اللطیف خوارزمی در سر کثرت التذاذ از حسن صوری خیر و کمال حسن و جمال ہر جاہست اثر وجود ست که خیر محض ست و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانه در ممکن چنانچه وجود از ان حضرت جل وعلا بطریق ظلیت منعکس گشته است حسن و جمال نیز از ان مرتبهٔ مقدسه بطریق ظلیت آمده ذاتی ممکن بواسطهٔ عدم ذاتی او که شر محض ست قبح و نقص ست لیکن این حسن و جمال که در ممکن مشهود ست ہر چند از وجود آمده است اما چون در مرآت عدم ظاہر شده است حکم مرآت گرفته نصیبے از قبح یافته است و نقص پیدا کرده و ممکن چون قبیح ذاتی دارد آنقدر حظ و لذت که ازین حسن مے یابد از حسن خالص که مبدأ این حسن ست در نمییابد چه مناسبت باین بیشتر دارد نسبت بآن کناس را بواسطهٔ مناسبت لذتے که از رائحهٔ منتنه کائن ست از رائحهٔ طیبه نیست قصه مشهور ست که کناسے از محلهٔ عطاران گذشت از فرط بوے خوش ناخوش گشته بیهوش شده افتاد بزرگے از ان راه میگذشت چون بر سر معاملهٔ او مطلع شد فرمود که نجاستے نزد مشام او بگذارید که از بوے ناخوش آن خوش گشته بهوش آید چنان کردند بهوش آمد ✤ ✤

مکتوب (۹۹) نود و نہم

بجناب سیادت مآب ارشاد پناه میر مومن بلخی در اظہار شکر نعم ظاہریه و باطنیه که مفاض از برکات اکابر ماوراء النهر ست ✤ الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ✤ من لم یشکر الناس لم یشکر الله حقوق علما و مشایخ ماوراء النهر شکر الله تعالی سعیهم بر ذمهٔ ما واپس ماندگان

و دور افتادگان بلکه بر کافهٔ اهل اسلام هندوستان آنقدر ست که در ضمن تقریر و حیز تحریر آید
درستی اعتقاد بر وفق آرائے صائبهٔ اهل سنت و جماعت کثّرهم الله سبحانه فی الامصار
از تحقیقات این بزرگواران الکتاب نموده ایم و صحت عمل بموجب مذهب علماء حنفیه رضی الله تعالی
عنهم از تدقیقات ایشان حاصل کرده و نیز سلوک طریقهٔ علیهٔ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم
درین دیار از برکات آن بقعهٔ شریفه مستفاد ست و تحقیق مقام جذبه و سلوک و فنا و بقا و سیر
الی الله و سیر فی الله که بمرتبهٔ ولایت خاصه مربوط ست از فیوض اکابر آن عرصهٔ متبرکه مفاض
بالجمله اگر ظاهر ست اصلاح از انجا یافته است و اگر باطن ست فلاح از انجا حاصل نموده

شکر فیض تو چمن چون کند اے ابر بهار ✦ که اگر خار و اگر گل همه پروردهٔ تست

حرسها الله سبحانه و اهالیها من الآفات و البلیات بحرمة سید السادات علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات مع ذلک بارے که بتقریبات از ان دیار علیا باین دیار سفلی
مے آیند الطاف حضرات ذوی البرکات آنجا علی الخصوص اشفاق ملازمان ارشاد و هدایت پناه
افاده و افاضه دستگاه سلمهم الله تعالی نسبت باین حقیر اظهار مینمایند که عالی جناب نجابت
آیات ایشان را بتو حسن ظن کائن ست بعض علوم و معارف را که تسوید نموده مطالعه فرموده اند
و پسندیده این قسم بشارت از بزرگان باعث از دیاد امیدواری میگردد و بر تحریر بعض اذواق و
مواجید دلیر میسازد و چون درین ایام بتازگی شیخ ابو المکارم صوفی آمده اظهار الطافات ایشان نمود
و انواع مهربانی بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرم ایشان نموده چند کلمه متضرّع گشت خود را فرا یاد
ایشان داد و چون نقل بعض مسودات این فقیر را اخوی خواجه محمد هاشم کشمی که از دوستان جهتمند
بمصحوب صوفی مشار الیه مرسل داشته است اکتفا بآن نموده حرفے از مقولهٔ علوم و معارف این طائفه
علیه درین قیمه مندرج نساخت از عنایات و اشفاق حضرات امید آن دارد که در اوقات مرجوّه از
دعائے خیر و فاتحه سلامت خاتمه فراموش نخواهند فرمود ربّنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا

مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔ دعواتِ فقیرانہ این حقیر را بحضرات عالی درجات ہر کدام جناب نقابت و نجابت پناہ کلا ذا اہل اللہ سید مبرک شاہ و جناب فادہ دستگاہ علامۃ الورٰی مولانا حسن و جناب ناصر الشریعۃ حافظ الملۃ قاضی تولک دام اللہ تعالیٰ برکاتہم تبلیغ فرمایند بمخدوم زادہائے گرامی نیز فقیرزادہا عرضِ دعا نمودہ التماسِ فاتحہ نمایند۔

مکتوب (١٠٠) صدم

بشیخ نور الحق در کشفِ سرِ گرفتاری حضرتِ یعقوب بحضرتِ یوسف علیٰ نبینا و علیہما الصلوٰۃ والسلام با بعضے از اسرارِ غریبہ و علوم عجیبہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی فضائل و کمالات دستگاہ اخوی اعزی شیخ نور الحق از سرِ گرفتاری کہ حضرتِ یعقوب را بحضرتِ یوسف بودہ صلوات اللہ سبحانہ و تسلیماتہ تعالیٰ علیٰ نبینا و علیہما باہتمام و شوقِ تمام استفسار نمودہ بودند و این فقیر نیز مدتہا بود کہ شوقِ انکشافِ این معنی داشت چون شوقِ ایشان علاوہ آن شوق شد بے اختیار بکلیت متوجہ کشفِ این دقیقہ گردید در بادی نظر ظاہر ساختند کہ خلقت و حسن و جمالِ او علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام از جنس خلقت و حسن و جمالِ این نشأۂ دنیویہ نیست و ظاہر گشت کہ جمالِ او از جنس جمالِ بہشتیان ست و مشہود گردید کہ با وجودِ این نشأہ صباحت او را شباہت بحسنِ حور و غلمان ست بعد ازان آنچہ بتفصیل درین باب بکرم و فضلِ خداوندی جل سلطانہٗ فائض گشت در قیدِ کتابت آوردہ مرسل داشت سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۔ و بس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند ۔ آنچہ استادِ ازل گفت بگو میگویم ۔

سوال این ہمہ فراطِ محبت و گرفتاری کہ حضرتِ یعقوب را بحضرتِ یوسف بودہ است علیٰ نبینا و علیہما الصلوات والتسلیمات از کدام راہ بودہ و حال آنکہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ او را و آبائے کرامِ او را علیٰ نبینا و علیہم الصلوات والبرکات والتحیات اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ

میفرماید و نیز در شانِ او و در شانِ آبائے کرام او میفرماید اِنَّا اَخْلَصْنٰھُمْ بِخَالِصَۃٍ ذِکْرَی الدَّارِ وَ اِنَّھُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیَارِ پس گرفتاری بما دونِ حق جلّ وعلا چہ مناسبِ شانِ انبیاءِ اُولِی الْاَیْدِیْ وَالْاَبْصَارِ باشد و مخلصانِ برگزیدہ را این ہمہ تعلّق بمخلوقے چہ گنجایش دارد گفتہ نشود کہ این گرفتاری بما دونِ حق نبود تعالیٰ کہ مخلوق بیش از مرآتِ حسن و جمالِ او نیست سُبْحَانَہٗ چنانچہ صوفیہ گفتہ اند و شہودِ وحدت را در مرآتِ کثرت تجویز کردہ و سوائے رویتِ اُخروی درین نشاءۃ در مجالی و مظاہرِ صُوَرِ ممکنات مشاہدہ و مکاشفہ اثبات نمودہ زیرا کہ این قسم کشف و شہود کہ سالکانِ صوفیہ را در غلباتِ توحید درین نشاءۃ فانیہ دست میدہد نزدیک ست کہ خواص اُمتانِ انبیا را از آن استنکاف بود و ایشان از آن مکشوف و مشہود تحاشی و تنزّہ نمایند سرگاہ معاملہ متبعین بود بہ انبیاءِ برگزیدہ ثبوتِ این نوع احوال را چہ احتمال ست بلکہ تصوّرِ این معنی در حقِ این بزرگواران متبعین و بال ست جواب این سوال منبنی بر مقدمہ ست و آن آنست کہ حسن و جمالِ آخرت و ہمچنین تلذّذات و تنعّمات آن موطن نیز نہ در رنگِ حسن و جمالِ دنیوی ست و نہ مثلِ تلذّذات و تنعّمات اینجا زیرا کہ آن حسن و جمال ہمہ خیر در خیر ست و آن تلذّذ و تنعّم ہمہ مرضی و مقبولِ مولیٰ جلّ شانہٗ و این حسن و جمال ہمہ شر و نقص ست و این تلذّذ و تنعّم ہمہ نامقبول و غیر مستحسن لہذا دارِ آخرت دارِ رضا آمد و دارِ دنیا دارِ غضب گشت جلّ سلطانہٗ سوال حسن و جمال در ممکن چون مستعار از مرتبہ حضرتِ وجوب بود تعالیٰ و ممکن بیش از مظہر و مرآتِ آن مرتبہ نباشد چہ ممکن از خود ہیچ ندارد و آنچہ دارد مستفاد از حضرتِ وجوبست تعالیٰ و تقدّس پس تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکے مرضی و مقبول شد و دیگرے نامقبول و غیر مستحسن گردد جواب مبنی بر چند مقدمہ ست مقدمۂ اولے آنکہ عالم بتمامہ مجالی و مظاہرِ اسما و صفاتِ واجبی ست جلّ شانہٗ و مرایاے کمالاتِ اسمائی و صفاتی او تعالیٰ مقدمۂ دوم آنکہ صفاتِ واجبی جلّ سلطانہا ہر چند داخلِ دائرۂ وجوب اند اما چون احتیاجے در وجود و قیام ایشان را بحضرتِ ذات تعالیٰ ثابت ست رائحۂ از امکان درینہا

کائن ست وجوبِ ذاتی در حقِ شان غیر منقطع چه وجوبِ شان بخود نیست بلکه بذات واجب تعالیٰ
و هرچند اینها را غیرِ ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند چه اثنینیت درمیانِ اینها کائن ست و
الاثنان متغایران قضیهٔ مقررهٔ اربابِ معقول ست مع ذٰلک اطلاقِ امکان در حقِ شان نباید کرد
که موہمِ حدوث ست لانّ کلّ ممکنٍ حادثٌ عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود
ثالثة که موہمِ انفکاکِ شان ست از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس مقدمه ثالث آنکه هرکجا که رائحهٔ امکان
ست عدم را فی حدِ ذاته آنجا گنجایش ست اگرچه حصولِ آن عدم محال بود لیکن آن استحاله ناشی از نفس
رابعة امکان نگشته است بلکه از جائے دیگر آمده مقدمه رابع آنکه اسما و صفاتِ واجبی را جلّ سلطانه
چنانچه در جانبِ وجودِ شان حسن و جمال کائن ست در جانبِ احتمالِ عدمِ شان نیز حسن و جمال ثابت
اگرچه ثبوتِ این حسن در مرتبهٔ حس و وہم بود که مناسبِ عدم ست هرچند مستعار از جوار باشد که عدم را
فی حدِ ذاته غیر از شر و قبح نصیبے نیست وجود ست که سراسر خیر و کمال ست و تمامه حسن و جمال با نسبت
حسنیکه در عدم نموار گردد در رنگِ آن ست که حنظل را بشکر خلاف نمایند و شیرین وانمایند مقدمه
خامسة خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لائح گشته است که درین نشأه جانبِ عدمِ ممکن را از کمالِ اقتدار
تربیت نموده آزاد مرتبهٔ حس و وہم بصنع کامل وجود ثبات و استقرار بخشیده اند و مظہرِ حسن و جمالِ صفات
که در جانبِ احتمالِ عدمِ شان نموار شده بود ساخته و واضح گشته است که در نشأهٔ آخرت جانبِ
وجودِ ممکن را ترجیح داده مظہرِ حسن و جمالِ صفات که در جانبِ وجودِ شان ثابت ست نموده اند ساخت چون
این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت درمیانِ حسن و جمالِ این نشأه و حسن و جمالِ آن نشأه واضح
شد و قبحِ یکے و حسنِ دیگرے لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد و ازین تحقیقات هم حلِ این سوال
شد و هم توضیحِ مقدمه شد که جوابِ سوالِ اول مبنی برو بوده است کما لا یخفی علی الفطن المتامل
و چون این مقدمه واضح گشت در جوابِ سوالِ اول گوییم که بفضلِ خداوندی جلّ شانه بکشفِ صحیح
معلوم گشته است که وجودِ حضرتِ یوسف علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة و السلام هرچند درین نشأه

پیدا گشته است آما بر خلافِ سائر موجوداتِ این نشأهٔ وجود او از نشأهٔ آخرت ست و جانبِ وجود
او را ترجیح داده او را مظهرِ حسن و جمال که تعلق بوجودِ اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبهٔ حدثیت را
که بنفسِ او یا باصلِ او تعلق گیرد منتفی گردانیده و از علتِ عدم که منشأ هر قبح و نقص ست در او اصل
او را پاک کرده و غیر از استیلائے جانبِ نورِ وجود که نصیبِ بهشتیان ست در وے نگذاشته ناچار گرفتاری
حسن و جمال او در رنگِ گرفتاری بحسن و جمالِ بهشت و بهشتیان محمود آمده و نصیبِ کُمّل گشته و هر چند محب
کاملتر بود گرفتارِ حسن و جمالِ آن نشأه بیشتر باشد و در مراضی مولیٰ جلّ شانُهٗ قدم بیشتر نهد چه گرفتاری
آن نشأه عینِ گرفتاری ست بصاحبِ آن نشأه که آن نشأه بیش از طلسمِ حکمت او نیست جلّ
سلطانُهٗ و در رنگِ ردائے کبریا و پوشِ پردگی نه واللّٰه یدعوا الیٰ دار السلام نصِ قاطع ست
واللّٰه یرید الاٰخرة برین معنی حجتِ واضح و آنکه گرفتاری آخرت را در رنگِ گرفتاری دنیا مذموم داشته
است و ورائے گرفتاریِ مولیٰ جلّ شانُهٗ ساخته حقیقتِ آخرت را کماهی ندانسته است و غائب را بر
شاهد با وجودِ فارقِ بیّن قیاس کرده رابعه بیچاره اگر حقیقتِ بهشت را کماهی میدانست فکرِ سوختنِ آن
نمیکرد و گرفتاریِ آن را ورائے گرفتاریِ مولائے آن جلّ سلطانُهٗ نمیدانست و دیگرے گفته است
که کریمهٔ منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاٰخرة شکایت از فریقین ست حضرتِ حق
سبحانهٗ انصافش دهاد چگونه متصور گردد که حضرتِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ دعوت به بهشت میفرماید و
بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وے شکایت نماید اگر گرفتاریِ آن موطنِ قدس مذموم بودے یا شائبهٔ ذم
داشتے بهشت دارِ رضا نگشتے که رضا نهایتِ مراتبِ قبول ست و آن هم در رنگِ دنیا مغضوب آمدے
علتِ غضب و باعثِ ذم عدم ست که بیخِ هر قبح و نقص ست و نصیبِ دنیا آمده است و سببِ لعنِ
دنیا گشته و چون تبرّی از عدم حاصل گشت شائبهٔ ذم و قبح زائل شد و ناراضائی و نامقبولی نصیبِ
اعدا آمد و جز رضا و قبول و وجود و نور و غیر از وصل و وصول و راحت و سرور هیچ نماند مخبرِ صادق فرموده
است علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید درختان بنشانید یعنی

سُبحانَ اللهِ بگویید ودرختے دربہشت بنشانید معنے تنزیہی کہ اینجا بکسوت این حروف وکلمات پیدا
گشتہ است آنجا بصورتِ درختے متمثل شود کہ گرفتاری بآن درخت وتلذذ ازان درخت عینِ گرفتاری
وتلذذ بمعنے تنزیہی باشد علیٰ ھذا القیاس صوفیہ علیہ کہ آن ہمہ دقائق واسرار در توحید واتحاد
فرمودہ اند وبر مظاہر جمیلہ این نشاہ فرود آوردہ اند وعاشقیہا کردہ اند ودر ضمن اینہا شہود ومشاہدہ
اثبات نمودہ وحسن وجمال اینان را حسن وجمال مولیٰ دانستہ جل شانہ یکے گفتہ ذُقتُكَ فِي كُلِّ
طَعامٍ لَذِيذٍ ودیگرے گوید ؎ امروز چون جمال تو بے پردہ ظاہرست ✦ درحیرتم کہ وعدہ
فردا برائے چیست۔ وثالثے گوید ؎ از عطش گر دقتِ آبے خورند ✦ در درونِ آب حق
را ناظرند ✦ درین نشاہ صدقِ امثالِ این سخنان از فہم ودریافتِ این فقیر دورست کہ درین نشاہ
طاقتِ تحملِ این نازکیہا نمییابد وآنرا قابلِ قبولِ این قسم دولت نمیداند اگر طاقتِ قبول میداشت
مغضوبِ مولیٰ نمے آمد جل شانہ وبپیغمبر علیہ وعلیٰ آلہِ الصلوٰۃ والسلام الدنیا ملعونۃ
نمیفرمود بہشت ست کہ سزاوارِ این کرامات ست وقابلِ این مقامات ذُقتُكَ فِي كُلِّ طَعامٍ
لَذِيذٍ در طعامِ بہشتی صادق ست نہ در طعامِ دنیوی کہ مخلوط بزہرابِ عدم ست لہذا ارتکابِ این
مستحسن نیابد نزد این فقیر بہشت ہر شخص عبارت از ظہورِ آن اسم الٰہی ست جل شانہ کہ مبدأ
تعینِ آن شخص ست وآن اسم بصورتِ اشجار وانہار وبصورتِ حور وقصور وبکسوتِ ولدان وغلمان
ظہور فرمودہ ست وچنانچہ در اسمای الٰہی جل سلطانہ تفاوت ست باعتبارِ علو وسفل وباعتبارِ
جامعیت وعدمِ جامعیت درجنات نیز باندازۂ آن تفاوت ست اگر در ضمن این ظہور شہود ومشاہدہ
اثبات نمودہ اید مستحسن وزیباست ووضعِ شے در موضعِ خود ست اما در غیر این موضع امثالِ این
سخنان اطلاق نمودن جرات ست ووضعِ شے در غیر موضعِ خود ما ناکہ صوفیہ علیہ از فرطِ محبت و
کمالِ اشتیاق کہ بمطلوب دارند ہر قدر رائحہ کہ از مطلوب بمشامِ جانِ ایشان میرسد مغتنم دانستہ آن را
از استیلائے سُکرِ محبت عینِ مطلوب ومقصود انگاشتہ اند وعاشقیہا کہ بنفسِ مطلوب باید کرد باے

؎ یعنی اے محبوب حقیقی و معشوق ازلی از تو جشیدم و لذت تو یافتم در ہر طعام لذیذ ؎ قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان الدنیا ملعونۃ ملعون ما فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ وعالما ومتعلما رواہ الترمذی وابن ماجہ مشکوٰۃ ؎ وزن بعضا فوق بعض و

درمیان آورده وظاهر کرده اند ومشاهده ومکاشفه اثبات نموده بزرگے گوید ؎ بوئے تو از جاج
ہم مست وبیخود زہر سو که آواز پائے بر آید ؎ بلے این قسم معاملات عاشقیها ودر بے آرامیهاے محبت
مجوّز است بلکه مستحسن که از برائے خداست واز راه شوق لقائے مطلوب بے همتا است خطاے ایشان
حکم صواب دارد وسکرشان حکم صحو درخبر آمده است سِیْنُ بِلَالٍ عِنْدَ اللّٰهِ شِیْنٌ ؎ بر اَشْهَد تو
خنده زند اَسْهَد بلال ؛ باید دانست که مکشوف این فقیر آنست که رویت هر شخص بهشتی در بهشت
نیز باندازه آن اسم الٰهی است جلّ سلطانه که مبدأ تعیّن وتشخّص اوست وبکسوت اشجار وانهار وحور و
غلمان بهشتی ظهور فرموده است بآن معنی که بعد از چندگاه بکرم خداوندی جلّ شانه این اشجار وانهار و
غیرها که مظاهر آن اسم مقدّس بوده اند زمانے حکم عینک پیدا میکنند ووسیله دولت رویت غیر
متکیفه آن شخص را میگردند وباز بحالت اصلی مے آیند واو را بخود مشغول میدارند وهکذا الی ابد الآبدین
در رنگ تجلّی ذاتی برقی که درین نشأ اثبات کرده اند که تجلّی حضرت ذات جلّ شانه مر مستعدان آن
دولت را همیشه در پرده اسما وصفات است اما بعد از چندگاه زمانی یسیر حجاب این اسما وصفات مرتفع
میشود وحضرت ذات بے پرده اسما وصفات متجلّی میگردد وچون آن اسم الٰهی جلّ سلطانه اعتبارے
از اعتبارات حضرت ذات است تعالی ناچار متعلّق رویت هر شخص هم همان اعتبار ذاتی خواهد بود که رب
آن شخص است آنجا کسے توهم تبعّض وتجزی نبرد زیرا که ذات عزّ شانه بتمامه آن اعتبار است نیز
ذات آن اعتبار است وبعض دیگر اعتبار دیگر که آن علامت نقص وحدوث است تعالی اللّٰه سبحانه عن
ذٰلِكَ گفته اند ذَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰى تَمَامُهُ عِلْمٌ وَتَمَامُهُ قُدْرَةٌ وَكُلُّهُ اِرَادَةٌ وهر چند هر اعتبار بتمام
ذات است اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر سرّ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ را اینجا باید جست
گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود وهر یکے عین ذات باشد تعالی متعلّق رویت اعتبارے را
ساختن در میان اعتبارات کثیره بچه معنی باشد زیرا که گوئیم که این اعتبارات هر چند عین ذات اند
بلکه عین یکدیگر تمیز وامتیاز چونی که نزد گرفتاران عالم چون است ندارند اما امتیاز بیچونی درمیان شان

کائن ست وصاحب دولتان کہ از عالم چون بعالم بیچون پیوستہ اند و یکتنی بیچون امتیاز بیچون شان برایشان نیز واضح ست و آنرا در رنگ امتیاز گوش از چشم مے یابند آرے صاحب دولتے کہ مبدأ تعیّن او اسم جامع باشد بسبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات ولو علی سبیل الاجمال ورا از جمیع اعتبارات ذات تعالی وتقدس نصیب ست و رویت و جمیع آنہا متعلق لیکن چون ضیق جامعیت اجمال کہ نصیب اوست ہمہ وقت دامنگیر اوست احاطہ و درک در حق او نیز مفقود باشد و کریمہ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ صادق وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِيْثًا باید دانست بندہ را کہ حضرت حق سبحانہ وتعالی بکرم خود مخصوص ساختہ بدولت فنائے اتم مشرف میگرداند و از قید عدم کہ ماہیت او شدہ بود خلاص میسازد و عین و اثر از وے نمیگذارد و او را بعد از اینچنین فنا وجودے مے بخشد کہ شبیہ وجود نشأہ آخرت بود و تعلق بترجیح جانب وجود ممکن داشتہ باشد و مظہر کمالات جانب وجود اسماء و صفات الٰہی جل شانہٗ بود چنانچہ تحقیق آن سابقًا ذکر یافتہ است حضرت یوسف علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بوجود نخستین باین دولت مشرف شدہ بود و این عارف بوجود ثانی بولادت ثانی و چون آن تجلی بود حسن ظاہر نیز او را عطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاہر او را ذخیرہ از برائے آخرت داشت اینچنین دولتمندے بعد از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات عزیز الوجود ست و اقل قلیل این بزرگوار ہر چند نبی نیست اما بتبعیت انبیا شریک دولت خاصہ انبیاست علیہم الصلوات والتسلیمات و اگرچہ طفیلی ست اما سفرہ نشین خوان نعمت شان ست و ہر چند خادم ست اما ہمنشین مخدومان ست و آن تابع ست کہ مصاحب و ہمراز متبوعان ست گاہے بود کہ اسرارے با وے در میان آرند کہ انبیا در آن غبطہ نمایند و شرکت با وے خواہند علیہم الصلوات والتسلیمات چنانچہ مخبر صادق نیز علیہ الصلوٰۃ والسلام بآن خبر دادہ است اما این قسم معاملہ داخل فضل جزئی ست فضل کلی مر انبیا راست علیہم الصلوات و التسلیمات این فضل ہم او را چون بدولت متابعت شان میسر گشتہ است از ایشان ست و بیش از

امانت وار ایشان نیست کریمه وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ ۝ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ
وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ ۝ نصِ قرآنی ست که شانِ این بزرگواران از همه بیشتر بوده است و بر همه
نصرت داده و غالب ساخته **سؤال** این وجودے که بعارفِ تام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در
رنگِ سایر موجوداتِ این نشاه در مرتبه حس و وهم ست یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود
خارجی پیدا کرده است یا نه و حال آنکه مقررِ قوم ست که در خارج غیر از حق سبحانه وتعالی هیچ چیز موجود
نیست **جواب** آنچه در آخرِ کار معلوم گشته است گوئیم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبه وهم
هر چند باعتبارِ ثبات و تقرر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقة نفس امر نبود که نفس امر ورای آن
مرتبه است گویا این مرتبه برزخ ست درمیان وهم و خارج موجوداتِ نشاه آخرت هم در مرتبه نفس
امر اند بلکه صفاتِ واجبی نیز جل شانه سوای صفاتِ ثمانیه حقیقیه همه دران مرتبه اند و در مرتبه خارج غیر
از ذاتِ اقدس واجبی جل شانه و غیر از صفاتِ ثمانیه او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه مرتبه
پیدا شد مرتبه وهم که نصیبِ اکثر افرادِ این نشاه ست انبیا اند باجمعهم علیهم الصلوات والتسلیمات
که ازین مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات که وجود شان
مناسب وجود نشاه آخرت ست و اقلے از اولیاء کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند و از وهم
بنفس امر ملحق شده مرتبه دوم نفس امر ست که صفات و افعال واجبی جل شانه آنجا کائن ست و
ملائکه کرام نیز دران مرتبه موجود اند و وجود نشاه آخرت نیز دران مرتبه ثابت ست و همچنین انبیاء و
اقلے از اولیا نیز بآن مرتبه رفته اند علیهم وعلی اتباعهم الصلوات والتسلیمات این قدر هست که
صفاتِ واجبی جل شانه در مرکزِ آن مقام ست که اشرفِ اجزاء اوست و سایر موجودات در اطراف
واکنافِ آن مرکز علی حسب الاستعداد مرتبه سیوم خارج ست و موجود دران جا ذات و صفاتِ ثمانیه
واجب الوجود ست تعالی وتقدس اگر فرق ست باعتبارِ مرکز و غیر مرکز ست که اشرف با اقدس انسب ست
سؤال از مرتبه وهم بمرتبه نفس امر رفتن کدام مزیت دارد و کدام قرب بآن مربوط ست **جواب**

منشأ هر خیر و کمال و حسن و جمال وجود است و وجود را هر چند قوت و استقرار بیشتر پیدا شود ظهور این صفات کامل تر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی و اثبت است پس ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود و در قرب چه سخن است که در مرتبهٔ صفات افعال و تعالی موجود گشته است و بصفات خالقیت و رازقیت حق جواز پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمالاتی که شائبهٔ عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبهٔ حس و وهم است تا از عدم بالکل پاک نشود و عین و اثر عدم زائل نگردد شایان حصول مرتبهٔ نفس امر نگردد اگرچه در ثبوت وهمی درجات است باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند عدم اقوی بود گرفتاری مرتبهٔ وهم اتم باشد و چون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیاری از اولیا که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم در آنها باقی نمانده است هر چند تا آن اثر باقی است از اهل مرتبهٔ نفس امر نمیشوند تا از مرتبهٔ وهم گذشته بنقطهٔ نهایت آن نمیرسند و نظارگیان مرتبهٔ نفس امر میگردند و نصیبی از این مقام حاصل میکنند مخصوص میگردد که انبیای کرام و ملائکهٔ عظام علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوات و التسلیمات و همچنین بعضی از متابعان انبیا اگرچه اقل باشند تا نهایت مقام مرتبهٔ نفس امر رسیده اند و هر کدام را آنجا علی تفاوت الدرجات موطنی است خاص و مقامی است علیحده حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند و چنین پیدا که مقام اینها فوق مقام انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات گویا از این مقام برآمده اند و بمقام فوق ما سبق درمیان برزخ شده اقامت نموده اند که مقام فوق مخصوص بذات و صفات مقدسه حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج غیر او سبحانه و این حروف و کلمات چون جهات حدوث دارند قابلیت حصول آن مقام ندارند اما از همه موجودات آن مرتبه پیش قدم اند و خیمه در دامن ملوات خود زده اند و بزرگانی که در منتهای مرتبهٔ نفس امر اقامت نموده اند نظارگیان مرتبهٔ فوق اند و از کمال گرفتاری در رنگ نرگس تمام چشم گشته نگران آن جناب مقدس اند عجب معامله است که همین بزرگواران با این توطن و اقامت بحکم المرء مع من احب با محبوب خود معیت مجهول الکیفیه دارند و بیخود باک اند

وبے اتحاد وبے اثنینیت با مطلوب خود مانوس و مالوف اند درین اشیا که معیت حروف و کلمات قرآنی
با آن مرتبهٔ مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران هیچ نسبتے نیست این
معیت بس عالی ست هیچ در درک نے در آید که با بطن بطون مربوط ست فهم مخلوق را آنجا چه گنجایش
القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان این حروف و کلمات مقدسه معلوم میگردد که کلام
نفسی هم همین حروف و کلمات ست چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است و بے تقدیم و تاخیر
را کلام قدیم نفسی گفته و تقدیم و تاخیر آنها را عاید بقصور آله حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبهٔ خارج گردند و در سابق گذشت که داخل آن مقام نمیگردند
وجه آن چیست جواب این حروف و کلمات چون در اذهان بتقدیم و تاخیر مذکور شده اند تا چار باین
ملاحظه در نظر کشفی عدم دخول شان در مرتبهٔ خارج ظاهر میگردد و چون مرة ثانیة بے ملاحظهٔ تقدیم
و تاخیر دیده آمد مشهود گشت که داخل اند و باصل خود ملحق بلکه متحد پس معیت شان بمعیت دیگران چه
دارد که آنجا اتحاد ست و در معیت دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان الله همین حروف و کلمات قرآنی
چون کلام قدیم سبحانی بود ظهور آن درین نشاه بخلاف سایر صفات قدیمه بنفس خود خواهد بود چه حروف
و کلمات بعینه تعبیر از آن میشود و پوشش آن بغیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور آله تکلم آمده است
نخواهد بود پس قریب ترین اشیا بجناب قدس خداوندی جل سلطانه قرآن مجید باشد و ظاهر ترین
صفات وجوبی هم او جل سلطانه که گرد از ظلیت بوے نرسیده است و خس و خاشاک تقدیم و تاخیر را
در چشم محجوبان انداخته باصالت خود در عالم ظلال جلوه گر گشته لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید
آمد و شفاعت او مقبول ترین شفاعت دیگران گشت چه شفاعت ملک مقرب چه شفاعت نبی مرسل
نتائج و ثمرات که بر تلاوت قرآنی مترتب میشود چه تفصیل آن تواند نمود بسا ست که تالی را برداشته
بدرجاتے برده است که مرور را آنجا گنجایش متصور نبود سوال آیا حروف و کلمات قرآنی باین دولت
مخصوص گشته اند یا حروف و کلمات سایر کتب منزله نیز باوے درین دولت شرکت دارند و همه کلام

قدیم نفسی اند **جواب** همه را درین دولت شرکت ست این قدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن
مجید گویا مرکز دائره ست وسائر کتب منزله بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم واقع شود همه گویا محیط
آن دائره پس قرآن اصل همه آمد واشرف جمیع کتب گشت چه مرکز اشرف اجزاء دائره ست
واصل جمیع نقط دائره گویا سائر نقط تفصیل او شدند واو اجمال کل قال تعالیٰ فی شانه وَاِنَّهٗ لَفِیْ زُبُرِ
الْاَوَّلِیْنَ۔ **سوال** از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشأه در ضمن مظاهر جمیله شهود ومشاهده
که گفته اند واقع نیست وایشان را قابلیت مظهریت آن مرتبه مقدسه نه آیا در غیر این مظاهر درین
نشأه نفس شهود ومشاهده متحقق ست یا نه **جواب** آنچه معتقد این فقیرست آنست که نصیب
این نشأه ایقان ست که رویت بصری ومشاهده که عبارت از رویت قلبی ست علی تفاوت
الدرجات نتیجه وثمره اوست که بآخرت مربوط است صاحب تعرف که از اکابر این طائفه علیه
است در کتاب خود اجماع مشایخ را درین باب نقل میکند ومیگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت
حق جل وعلا درین نشأه نه بچشم ونه بدل واقع نیست وغیر از ایقان امرے دیگر آنجا کائن نه **سوال**
مقرر این طائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین وعلم الیقین عبارت
از استدلال از اثر بموثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلاً که از راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل
گردد وعین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلاً وحق الیقین عبارت از تحقق شدن بآتش
مثلاً چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید واجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقاً
چگونه صادق بود **جواب** تواند بود که مراد از اجماع اجماع مشایخ ماتقدم بود ومتاخران بر خلاف
آن حکم کرده باشند وتجویز رویت قلبی نموده ونزد این فقیر این حکم ثابت نشده است واین تجویز بثبوت
نه پیوسته واین درجات ثلثه که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین ست از استدلال بر آمده واز
علم بعین نرفته وآنچه در عین الیقین رویت آتش گفته اند رویت دخان ست که از آنجا بر وجود آتش
استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش اینجا از

رویتِ دُخان ست بر وجودِ آتش و این یقینِ ثانی اتم ست از یقینِ اوّل بواسطۂ قوتِ دلیل خود که آنجا
علمِ دلیل ست و اینجا رویتِ دلیل و ہمچنین در حق الیقین بدخان متحقق شدن ست با آتش و از انجا استدلال
بر آتش کردن ست و این یقین از ہر دو یقینِ سابق اتم و اکمل ست که از نفسِ خود که دُخان گشتہ است استدلال
بوجودِ آتش مینماید و از انفُس تا آفاق فرق واضح ست قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ سَنُرِیْہِمْ اٰیٰتِنَا
فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْٓ اَنْفُسِہِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَہُمْ اَنَّہُ الْحَقُّ ؕ وَقَالَ تَعَالیٰ وَفِی الْاَرْضِ اٰیٰتٌ لِّلْمُوْقِنِیْنَ
وَفِیْٓ اَنْفُسِکُمْ ؕ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ؕ آنچه در آفاق و انفس دیده میشود ہمه آیاتِ مطلوبست نه نفسِ مطلوب
پس مَرئی در آفاق و انفُس دُخان بود که آیتِ آتش ست نه آتش پس معاملہ در آفاق و انفُس استدلالی
باشد که حقیقتِ علم الیقین ست و عین الیقین و حق الیقین را در ماوراے آفاق و انفُس باید تشخیص نمود
سُبْحَانَ اللّٰہِ بزرگان یافتِ مطلوب را در انفُس مقرر ساخته اند و بیرونِ انفُس بے حاصل دانسته یکے فرماید
؎ ہیچو نابینا مبر ہر سُو دست ٭ با تو در زیرِ گلیم ست آنچه ہست ٭ دیگرے گوید ؎ چون جلوۂ
آن جمال بیرون تو نیست ٭ پا در دامان و سر بجیب اندر کش ٭ ثالثے گوید ؎ ذرہ گر بس نیک ور
بس بد بود ٭ گرچہ عمرے تگ زند در خود بود ٭ صاحبِ فصوص فرماید اَلتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا
بِصُوْرَۃِ الْمُتَجَلّٰی لَہٗ بزرگے دیگر فرماید اہل اللہ بعد از فنا و بقا ہر چہ مے بینند در خود مے بینند و ہر چہ
مے شناسند در خود مے شناسند و حیرتِ ایشان در وجودِ خود ست وَفِیْٓ اَنْفُسِکُمْ ؕ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ؕ
و نزدِ فقیر انفُس نیز در رنگِ آفاق بے حاصل ست از یافتِ مطلوب خالی و بے نصیب ست ہر چه در آفاق
و انفُس ست استدلال ست بمطلوب و دلالت ست بمقصود و حصولِ مطلوب بماوراے آفاق و انفُس مربوط
ست و بماسواے سلوک و جذبہ منوط چه سلوک سیرِ آفاقی ست و جذبہ انفُسی پس سلوک و جذبہ و سیرِ آفاقی و انفُسی
ہمه داخلِ سیرِ اِلَی اللہ باشند نه آنچه گفته اند که سیر و سلوکِ آفاقی سیرِ الی اللہ ست و جذبہ و سیرِ انفُسی سیرِ فی اللہ
چه توان کرد ایشان را چنان وا نمانیده اند و مرا چنین سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَآ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا مِن مسکین
اُلوش خورِ ایشان را چه یارا که سخن خلافِ مذاقِ ایشان گوید اما چون معاملہ از تقلید گذشته است ناچار ہر چه مینماید

میگوید مخالفِ قوم باشد و یا موافق آبو یوسف را بعد از گذشت تقلید را التزام موافقتِ ابوحنیفه که اُستادِ اوست خطا ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا **سوال** این درجاتِ ثلثِ یقین چون داخلِ علم الیقین گشت عین الیقین نزدِ تو چه بود **جواب** عین الیقین مثلاً عبارت از آنحالت ست که نفسِ دُخان با آتش کائن ست و چون مستدل منتهائے درجۂ دلیل رسد که دُخان باشد و از نیز حالتے با آتش پیدا خواهد شد که دُخان را با آتش ثابت ست نزدِ فقیر این حالت معبّر بعین الیقین ست که فوقِ علمِ استدلال ست و بیرونِ آفاق و انفس ست و چون پردهٔ استدلال از میان برخاسته است که نهایتِ مرتبهٔ علم ست ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشهود و حضور انجامیده باید دانست که شهود و حضور دیگر ست و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعانِ نورِ آفتاب شهود و حضورِ آفتاب کائن ست و رویت و احساسِ آن متحقق نه **تنبیه** متحقق شدن بدخان دو درجه دارد و شاملِ علم الیقین و عین الیقین ست تحقیقے که ذکر یافته تا زمانیکه در تحقق بدخان جمیع نقطِ آن را طے کرده بنقطهٔ آخر آن نرسد علم الیقین ست چه هر نقطه که مانده است حجاب او ست که مستلزمِ استدلال ست و چون بجمیع نقطِ متحقق شده بنقطهٔ آخر آن رسید از استدلال بر آید که حجب تماماً ارتفاع یافته است و در رنگِ نفسِ دُخان عین الیقین او را ثابت بود فافهم از حق الیقین چه نوشته آید که کمالِ تحققِ آن مربوط بنشاءهٔ اُخروی ست و اگر نصیبے از آن دولت در دُنیا کائن ست مخصوص باخصِ خواص ست که سیرِ انفسی که شباهت بحق الیقین دارد و نزد ایشان داخلِ علم الیقین شده و انفسِ شان حکمِ آفاق گرفته و علمِ حضوریِ ایشان که با نفس بوده است علمِ حصولی گشته و عین الیقین در ماورای آفاق و انفس در حقِ شان حاصل شده وَقَلِیْلٌ مَّا هُمْ **خاتمهٔ حسنه** در بیانِ حُسن و جمالِ محمّدی علی صاحبها الصلوة و السلام که متعلقِ محبتِ پروردگارِ عالمیان گشته است جلّ شانهٗ و او صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم بآن جمال محبوبِ ربّ العالمین آمده حضرتِ یوسف هر چند صباحتے که داشت محبوبِ حضرتِ یعقوب بوده است علی نبینا و علیهما الصلوات و التسلیمات اما حضرتِ پیغمبرِ ما که خاتم الرُسل ست ملاحتے که دارد محبوبِ خالقِ زمین و آسمان ست علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات

وزمین و زمان را بطفیل او خلق فرموده است تا گواه ورد باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سایر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردے از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه وآله وسلم با وجود نشاء عنصری
از نور حق جل وعلا مخلوق گشته است کما قال علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام خلقت من نور الله
و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در ما سبق گذشته است که صفات ثمانیه
حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائره وجوب اند اما بواسطه احتیاجیکه اینها را
بحضرت ذات ست تعالی رائحه امکان در اینها کائن ست و چون صفات حقیقیه قدیمه را رائحه امکان
را گنجایش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجوب تعالی ثبوت امکان بطریق اولی باشد و عدم
قدم شان نیز ادل دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صحیح معلوم گشته است که خلقت آنسرور علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان ست که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانیکه در
سائر ممکنات عالم کائن ست و هر چند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده مے آید وجود آنسرور
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت و امکان او علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام وجود صفات اضافیه و
امکان شان محسوس میگردد و چون وجود آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام در عالم ممکنات نباشد
بلکه فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادت سایه شخص از شخص لطیف تر ست و چون
لطیف تر از وے در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات
بشنو بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره موجود خارجی ست و چون آن صفت را
اضافتے عارض شود و بآن تقسیم پذیرد مثل علم اجمالی یا علم تفصیلی آن اقسام او از صفات اضافیه خواهد
بود و داخل دائره ثبوت نفس الامری که مقر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علم
جملی که از صفات اضافیه گشته است تربیت که در نشأه عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام
منتشره بمقتضاے حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم ست ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده
نیک استماع باید نمود که این قید اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است از حقیقت باضافت آورده

اما ہیچ زیادتی در مقسم پیدا نکردہ ست و ہیچ چیز او را مقید نگردانیدہ چہ اجمالِ علم عبارت از نفسِ علم ست نہ امرِ زائد منضم بعلم بخلافِ تفصیلِ علم کہ تقاضائے جزئیاتِ متکثرہ مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدیست کہ مظہرِ اطلاق ست و طرفہ مقیدیست کہ نفسِ مطلق ست ہمین قسم نازکی در مطلق علم نسبت بذاتِ عالم جلّ سلطانہ ملاحظہ باید نمود کہ علم نفسِ عالم و نفسِ معلوم میتواند بود چنانچہ در علمِ حضوری کائن ست بخلافِ صفاتِ دیگر کہ این قابلیت ندارد نتوان گفت کہ قدرت عینِ قادر و عینِ مقدور ست و ارادہ عینِ مرید و عینِ مراد پس علم را با ذاتِ عالم اتحادے ست و اضمحلالے کہ غیر او را نیست ازینجا قربِ احمد با احد باید دریافت چہ واسطہ کہ درمیان وارد و آن صفت علم ست امریست کہ اتحاد بمطلوب دارد پس حجابیت را درانجا چہ گنجایش و ایضاً علم را حسنے ست ذاتی کہ غیر او را از صفات این حسن ثابت نیست لہذا بزعمِ این فقیر محبوب ترین صفاتِ واجبی نزدِ حق جلّ و علا صفۃ العلم ست و چون حسن آن شائبہ بیچونی دارد حسن را ادراک آن قاصر ست ادراکِ تام آن حسن مربوط بنشأ آخرت ست کہ موطنِ رویت ست چون خدا را عزّ و جلّ ببینند جمالِ محمد را دریابند ہر چند درین نشأ دو ثلث حسن بحضرتِ یوسف مسلّم شد و ثلث باقی بہمہ تقسیم شد اما دران نشأ حسن حسنِ محمدی ست و جمال جمالِ محمدی علیہ الصلوات و التسلیمات کہ محبوبِ خداوند ست جلّ سلطانہ چگونہ حسنِ دیگرے را با حسنِ او مشارکت بود کہ حسنِ او بواسطہ اتحادیت بمطلوب حسنِ ہمین مطلوب ست و دیگرے را چون اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقتِ محمدی علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ و السلام با وجود حدوث مستند بقدمِ ذات گشت تعالیٰ و امکانِ او نیز منتہی بوجوبِ ذات شد تعالیٰ و حسنِ او حسنِ ذات آمد تعالیٰ کہ شائبہ غیرِ حسن برو کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلق محبتِ جمیلِ مطلق گشت و محبوبِ او آمد سبحانہ۔ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَىٰ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ

سوال کریمہ یحبہم دلالت دارد برآنکہ محبتِ حضرتِ حق سبحانہ بغیرِ او صلّی اللہ علیہ و آلہ و سلّم نیز متعلق میشود و دیگران ہم محبوب او تعالیٰ میباشند وجہ تخصیص آن چیست کہ دیگران

موجود نیست **جواب** محبت دو ست محبتے ست که بذاتِ محب متعلق ست و محبتے ست که بغیر
ذاتِ او تعلق دارد قسمِ اول محبتِ ذاتی ست و اعلائے اقسامِ محبت ست چه هیچ کس هیچ چیز را
دوست ندارد چنانکه خود را و نیز این قسم محبت احکم و اوثق ست که بعروضِ عارضے زوال نپذیرد و نیز
متعلقِ این محبت محبوبِ صرف ست که شائبهٔ محبیت ندارد بخلاف قسمِ دویم محبت که عرضی ست و زوال
پذیر ست و متعلقِ او هر چند من وجهٍ محبوب ست اما از وجوهِ متعدده محبیت نیز دارد و چون حسن و جمالِ خاتم
الرسل علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات مستند بحسن و جمالِ حضرت ذات ست تعالی چنانکه گذشت
ناچار محبت قسمِ اول که بذاتِ جلّ شانه متعلق ست با و علیه و علی آله الصلوة و السلام متعلق باشد
و در رنگِ ذات سبحانه متعلقِ آن محبت او نیز صلی الله علیه و علی آله و سلم محبوبِ صرف بود و
دیگران را چون این دولت میسر نشده ست و از حسنِ ذات قلیل النصیب اند قسمِ دویم محبت با ایشان
متعلق باشد و بیک وجه ایشان را محبوب گرداند محبوبِ مطلق او ست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که در
رنگِ ذاتِ محب همیشه محبوب ست محسوس میگردد که آن قسم غلبهٔ محبت که حضرت موسی را ست با حضرت
حق سبحانه و او با آن محبت رأس و رئیسِ محبان آمده ست همان طور افراطِ محبت حضرتِ حق سبحانه
را ست با حضرتِ خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التحیات هر چند این فقیر در ربائے این دو
محبت غواصی مینماید که تفاوتے در میانِ این دو محبت بقوت و ضعف پیدا آرد و محبتے که خالق راست از
محبتِ مخلوق شدیدتر یابد بحکم کریمهٔ الا انّ حزب الله هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گویا این
دو محبت را میزانِ عدالت برابر سنجیده اند و سر موئے تفاوت کم و بیش تجویز نکرده **سوال** صوفیه علیه
تمامِ افرادِ عالم را مظاهر و مجالیِ اسماءِ الٰهی داشته اند جلّ سلطانه و حقائقِ اشیا را همان اسما یافته و اشیا
را ظلالِ آنها دانسته پس تمامِ عالم ظهورِ اسماءِ الٰهی باشد جلّ و علا و تخصیصے که ظهورِ بعضے اسما را بخلقت
آن سرور نمودی علیه و علی آله الصلوة و السلام چنانچه گذشت وجهِ آن چه باشد **جواب** حقائقِ اشیا
نزدِ صوفیه اعیانِ ثابته اند که صورِ علمیهٔ اسماءِ الٰهی اند جلّ سلطانه اسماءِ الٰهی بانفسها و این عالم را ظهورِ

آن صور علمیه گفته اند اگرچه بسبیل تجوّز آنرا ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمی شے نزد ایشان نیز عین آن شے
ست نه شبح ومثال آن شے وآنچه این فقیر در خلقت آنسرور گفته است ظهور نفس اسم الٰهی ست
جلّ سلطانه نه ظهور صورت علمی آن اسم شتّان ما بین نفس الشیٔ وبین صورته العلمیة آتش را
که تصور نمایند در صورت علمیه او آن اشراق واضاءت کجاست که کمال وجمال آتش همه او بوده است
ودر صورت علمیه آن بیش از شبح ومثال آتش کائن نیست ارباب معقول آنرا پسندند یا نه بلکه عین
آتش گویند اما کشف صریح ما مکذّب عینیت ست وصورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج
موجود ست محسوس میگردد که آنچه ظهور صور علمیه اسماست امکان و وجود آن از قبیل امکان عالم ست
و وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوندی جلّ سلطانه ثبات وتقرّر پیدا کرده ست وآنچه ظهور نفس اسم
الٰهی ست جلّ سلطانه چنانچه در خلقت آنسرور گذشته است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی ست و وجود آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس امر
مقرّر ست وبغیر آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام هیچکس در نظر نمے درآید که ظهور نفس اسم الٰهی باشد
تعالی الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الٰهی ست جلّ سلطانه چنانچه شمّه ازان بالا ذکر یافته است
غایة ما فی الباب منشا ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است ومنشا ظهور محمدی از صفات اضافیه ناچار آنرا
قدیم وغیر مخلوق گفتند واین را حادث ومخلوق ومعامله کعبه ربانی ازین دو ظهور اسمی هم عجیب تر ست
که آنجا ظهور معنے تنزیهی ست بے کسوت صور واشکال چه کعبه که مسجود الیه خلائق ست عبارت از سنگ
وکلوخ نیست وهمچنین جدران وسقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه کعبه است ومسجود الیه ست پس آنجا
ظهور هست اما هیچ صورت نیست واین از اعجب عجائب ست بشنو بشنو هرچند درین دولت خاصه محمدی
دیگرے را شرکت نیست اما این قدر میباید که ازان دولت خاصه او علیه الصلوٰة والسلام بعد از تخلیق
وتکمیل وعلیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بقیّه مانده بود که در خوان دولت ضیافت کریمان یاد تهیا
لازم ست که اولش گویان نصیب خادمان بود آن بقیه را یکے از دولتمندان امّت وعلیه وعلی آله الصلوٰة

وَالسَّلَامُ اُولش گویان عطا فرموده اند وآنرا خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده و به تبعیت و وراثت و شرکت دولت خاصه اگر دانیده عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ ✿ باکریمان کارها دشوار نیست ✿

این بقیه در رنگ آن بقیه طینت حضرت آدم ست علیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ که نصیب خلقت درخت خرما آمده ست کَمَا قَالَ عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ اَکْرِمُوا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَةَ فَاِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ طِینَةِ آدَمَ ✿ وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ **سوال** حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند و آنرا تعین اول گفته و تجلی ذات دانسته و فوق آن مرتبه لاتعین تصور نموده که مرتبه حضرت ذات بحت ست جل شانه و تو آنرا قسم علم داشته در صفات اضافیه داخل ساختی که دون صفات حقیقیه ست وجه آن چیست **جواب** شیخ محی الدین در خارج جز ذات احدیت مجرده را موجود نمیدانند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند جز در علم ثابت نمی نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد از آن صورت بندد که ثبوت شان فرع ثبوت علم ست که جز در علم ایشان را ثبوتے نمیدانند پس علم از همه اسبق باشد و جامع جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه در رنگ ذات واجبی جل شانه در خارج موجودند اگر تفاوت هست باعتبار مرکزیت و عدم مرکزیت ست چنانچه گذشت و این قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالیٰ سعیهم که وجود صفات را زائد بر وجود ذات تعالیٰ فرموده اند برین تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین نمودن هم گنجایش ندارد و اسبق جمیع صفات صفة الحیوة ست که صفة العلم تابع اوست علم را بروے سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص که بعلم قیدے منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر ست و داخل اضافات ست چنانچه گذشت آرے اگر علم جملی را تعین اول عالم گویند گنجایش دارد که تعین ثانی آن علم تفصیلی باشد **سوال** شیخ محی الدین که علم جملی را حقیقت محمدی گفته است و این نشاء عنصری را ظهور آن انگاشته مراد او ظهور نفس اسم ست چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در سایر ممکنات ست **جواب** صورت اسم زیرا که تعین

اوّل نزدِ او قُدِّسَ سِرُّہٗ تعیُّنِ علمی ست چہ دو تعیُّنِ اولین را علمی گفتہ ست و سہ تعیُّن آخر را تعیُّنِ خارجی
و تعیُّنِ علمی صورتِ شان العلم ست کہ در خارج آنرا عینِ ذات گفتہ است و در علم صورتِ آنرا اثبات کردہ
و آن صورتِ علمی کہ حقیقتِ محمدی باشد در نشاءِ عُنصُری بصورتِ انسانی محمدی ظہور نمودہ ست بالجملہ نزدِ
شیخ ہر جا ظہورست ظہورِ صورتِ علمیہ است اگرچہ صفاتِ واجبی باشد جَلَّ سُلطَانُہٗ چہ صفات را نیز نزدِ او
ثبوتے جز در علم نیست و در خارج غیر از ذاتِ بحت ہیچ چیز نزدِ او موجود نہ **سُوال** دران مرتبہ اتحادِ علم
و عالِم و معلوم ست کہ حاصِل آن علمِ حضوری ست پس صورتِ اسم را آنجا چہ گنجایش بود چہ حُصول صورت در
علمِ حصولی ست و در علمِ حضوری حاضر نفسِ معلوم ست نہ صورتِ معلوم **جواب** آن مرتبہ مرتبۂ ذاتِ
بحت نیست جَلَّ سُلطَانُہٗ لہٰذا آنرا تعیُّن و تنزُّل گفتہ ست پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج
موجود نشد از ثبوتِ علمی چارہ ندارد لہٰذا آنرا تعیُّنِ علمی گفتہ ست و ثبوتِ علمی را از صورتِ معلوم چارہ
نباشد ازین بیان لازم آمد کہ در علمِ حُضوری ہم صورتِ معلوم با وجودِ حُضورِ نفسِ معلوم کائن ست کہ حاضر
نفسِ معلوم خالص نیست اعتبارے در وے راہ یافتہ است کہ آنرا از نفس بصورت آوردہ است فہم ہر کس باین
وقت نرسد و تا بذاتِ بحت جَلَّ شَانُہٗ واصِل نشود بوصول ہیچ نبی این دقیقہ را در نیابد سُبحَانَ اللہِ
من حقیر درماندہ والپس افتادہ را چہ یارا کہ بعد از ہزار سال از بعثتِ خاتم الرُّسُل عَلَیہِ وَعَلَیہِم الصَّلَوَاتُ
وَالتَّسلِیمَاتُ سخن از معارف و اسرارِ اکابرِ انبیاءِ اُولی العزم بر زبان آرم عَلَیہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَ
البَرَکَاتُ و در دمن معاد در آمدہ دقائق کمالات سبدا را بیان نمایم ولے چون شہ مرا برداشت از
خاک سر و گر بگذرانم سر از افلاک من آن خاکم کہ ابرِ نوبہاری کند از لطف برمن قطرہ باری
اگر بر روید از تن صد زبانم چو سبزہ شکر لطفش کے توانم الحَمدُ لِلّٰہِ الَّذِی ھَدَانَا لِھٰذَا وَمَا کُنَّا
لِنَھتَدِیَ لَولَا اَن ھَدَانَا اللہُ لَقَد جَآءَت رُسُلُ رَبِّنَا بِالحَقِّ عَلَیہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسلِیمَاتُ
بخاطر بود کہ شمّہ از صَباحت و ملاحت کہ در حدیثِ نبوی آمدہ ست اَخِی یُوسُفُ اَصبَحُ وَاَنَا اَملَحُ
بنویسد عَلَیہِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و برمز و اشارت درین باب سخن گوید اما دید کہ رمز و اشارت در

اولو

ابیات نظم

ادائے مقصود قاصر ست و مستعان در فہم آن عاجز حروف مقطعات قرآنی ہمہ رموز و اشارات ست بحقائق احوال و دقائق اسرار کہ درمیان محب و محبوب کائن ست لیکن کیست کہ آنرا دریابد علمائے راسخین کہ حکم خدام غلمان حبیب رب العالمین دارند و خدام را جائز ست کہ بر بعض اسرار خفیہ مخدوم اطلاع بود بلکہ بتبعیت مخدوم باخادم ہم جائز ست کہ معاملات درمیان آید و بطریق اولش شریک دولت خاصہ مخدوم گردد اما اگر شمہ ازان معنی اظہار نماید خائن بود و سر خود را برباد دہد و قطع البلعوم کہ ابوہریرہ فرمودہ ست در حق وصادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی نقد وقت ست ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ۔ والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ واصحابہ البررۃ التقی ۔

مکتوب صد و یکم (۱۰۱)

بشیخ عبداللہ در منع تفسیر و تاویل آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفہ ۔ سلمکم اللہ سبحانہ و عافاکم عن البلیات کتاب تبصیر الرحمن را کہ مرسل داشتہ بودند بعضے از مواضع آنرا مطالعہ نمودہ واپس فرستاد مگر ما مصنف این کتاب خیلے میل بمذہب فلاسفہ دارد و نزدیک ست کہ حکما را عدیل انبیا سازد علیہم الصلوات والتسلیمات آیہ در سورۂ ہود بنظر درآمد کہ بیان آنرا بطرز حکما کہ خلاف طور انبیاست علیہم الصلوات والتحیات کردہ ست و تسویہ درمیان قول انبیا و حکما دادہ و گفتہ است در بیان کریمہ اولئک الذین لیس لہم فی الآخرۃ باتفاق الانبیاء والحکماء الا النار الحسی او العقلی الخ باوجود اجماع انبیا علیہم الصلوات والتحیات اتفاق حکما چہ گنجایش دارد و در عذاب اخروی قول شان را چہ اعتبار ست علی الخصوص کہ مخالف قول انبیا بود علیہم الصلوات والتسلیمات فلاسفہ کہ عذاب عقلی اثبات مینمایند مقصود شان رفع عذاب حسی ست کہ اجماع انبیا بر ثبوت آن واقع شدہ ست و در مواضع دیگر آیتہاے قرآنی را موافق مذاق حکما بیان میکند ہر چند مخالف مذہب متکلمین بود مطالعہ

این کتاب بے ضررہائے خفیہ بلکہ جلیہ نیست آن اظہار این معنی لازم دانستہ بچند کلمہ مصدع گشت والسلام

مکتوب (۱۰۲) صد و دوم

بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاہدات و انزوا و تربیت طالبان حق جلّ و علاؤہ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد ست للہ سبحانہ الحمد والمنة دائما وعلی کل حال مدتے ست کہ از احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امیدست کہ آن اوقات را گردانیده باشند و از کسل بعمل آمده و از فراغت بمجاہده رو آورده وقت کشت و کارست نہ موسم خورد و خواب نصف شب را برائے خواب معد سازند و نصف دیگر را برائے طاعت و عبادت اگر این ہمت نتوانند ورزید بیداری ثلث شب را کہ از نصف تا سدس ست ملتزم باشند و سعی فرمایند کہ در دوام حصول این دولت فتور نرود با خلق ہمان قدر اختلاط و انبساط نمایند کہ ادائے حقوق آنہا نموده آید الضرورة تتقدر بقدرہا انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت فضولیت و داخل ما لایعنی و نباشت کہ ضررہائے عظیم بران متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخ کہ با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان ناچار از ارادت برآورد و در طلب شان فتور آرد و عیاذا باللہ سبحانہ من ذلک قبح این معنی را نیک دریافتہ با طالبان نوعے سلوک نمایند کہ سبب انس و الفت شان باشد نہ موجب نکرت و نفرت شان انزوا از خلائق ضروری ست کہ بے قدر حاجت آشنائی با آنہا سم قاتل ست شما را بتوفیق اللہ سبحانہ این معنی بسہولت میسرست ارباب ابتلا چہ کنند کہ بر دوام با ارباب تفرقہ محشورند قدر این نعمت بدانید و بمقتضائے آن عمل نمائید و نیک از حال طالبان خبردار باشید و بظاہر و باطن متوجہ تربیت شان شوید زیاده چہ نویسد

مکتوب (۱۰۳) صد و سیوم

بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل کمال و تکمیل الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب

در ترہیب او بر قصور احوال و ترغیب بر حصول تکمیل و کمال

شریفِ اَخَوِی اَعَزِّی شیخ حمید رسید خوشوقت ساخت چہ نعمتے ست کہ درین طور زمانِ پُرفتن در صحبت شخصے جمعے را بجناب قدس خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ رغبتے پیدا شود و از ماسوائے او تعالیٰ دلہا شان را بُرودتے حاصل گردد مَعَ ذٰلِکَ آن برادر باین دولت مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد کہ مَثَل مشہورست ہنوز دہلی دورست معلوم نیست کہ از صد یکے سرانجام یافتہ باشد و این احوال کہ طالبان را در ابتدا رومیدہ و ذوق و لذت مے بخشد در رنگِ آنست کہ طفلان از سبق اَلِف و با آموختہ سازند کار آنست کہ از منتہی مولوی برسند و از اَذواق و اِلتذاذات بدرجۂ ولایتِ خاصہ داخل گردند

بیت — ہنوز ایوان استغنا بلندست ✽ ترا فکرِ رسیدن ناپسندست

باید کہ اوقاتِ خود را معمور دارند و بشریعت و طریقت بظاہر و باطن متحلّی باشند تکمیلِ دیگرے فرعِ کمالِ خودست کہ درجۂ ولایتِ خاصہ است لیکن چون در صحبتِ شما طالبان را رُشدے پیدا میشود و احوال و مواجید رو میدہد اگرچہ بحدِّ فنا و بقا نرسد ہم غنیمت ست و درین وقت حکمِ کبریتِ احمر دارد آنرا ہم میکردہ باشند اما بعد از استخارہا و توجہات بہر کہ تعلیمِ طریقت گویند مناسب ست بلکہ لازم و ازین عمل ترسان و لرزان باشند مبادا کہ ازین را دشیطان را سلطانی بر شما پیدا شود اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ مِنْ شَرِّہٖ آن عدد کہ بشما گفتہ بودم اگر تمام کردہ اید دو چندان عدد را بکار دارید بعد ازان خبر کنید تا مناسبِ حال اعلام نمودہ آید اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالیٰ یاران را کہ بشما مربوط اند دعا رسانید صحیفۂ شریفہ کہ سید یحییٰ نوشتہ بودند نیز رسید حَمْدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ درین وقت کہ کمالِ قربِ قیامت ست و تَقُوْمُ السَّاعَۃُ عَلٰی اَشْرَارِ النَّاسِ در خبر آمدہ دلہائے مردم بحضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَ تَعَالیٰ منجذب ست و والہ و شیدا آن درگاہِ اقدس اند جَلَّ سُلْطَانُہٗ توقع از احبہ دعائے ظہر الغیب و فاتحہ سلامتی خاتمہ ست رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّ اٰخِرًا۔

مکتوب صد و چہارم (۱۰۴)

بحضرات ذوی البرکات حضرتِ مخدوم زادہ گرامی خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در بشارتِ حصولِ

بعضے مقامات عالیہ مرا بشارت الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی فرزندانِ گرامی مدتے ست کہ از احوالِ ظاہر و باطن خود ننوشتہ اند شاید بواسطۂ تمادی ایامِ مفارقت نسیانے بحالِ دور افتادگان طاری شدہ باشد ما ہم ارحم الراحمین داریم کریمۂ الیس اللہ بکافٍ عبدہ تسلی دہِ غربائے نامراد ست عجب کاروبار ست با این ہمہ ناپروائی شما خاطر ہمیشہ متوجہِ احوالِ شماست و خواہانِ کمالِ شما دیروز بعد از نمازِ بامداد مجلسِ سکوت داشتم ظاہر شد کہ خلعتے کہ داشتم از من جدا شد و خلعتِ دیگر بمن متوجہ شد کہ بجائے آن خلعت نشیند بخاطر آمد کہ این خلعتِ زائلہ را بکسے خواہند داد یا نہ و آرزوئے آن شد کہ اگر آنرا بدہند بفرزندی ارشدی محمد معصوم بدہند بعد از لمحہ دید کہ بفرزندی مرحمت فرمودند و آن خلعت او را بتمام پوشانیدند و این خلعتِ زائلہ کنایت از معاملۂ قیومیت بودہ ست کہ بتربیت و تکمیل تعلق داشتہ و باعثِ ارتباط باین عرصۂ مجتمعہ او بودہ و این خلعتِ جدیدہ را چون معاملہ بانجام رسد و مستحقِ خلع گردد امیدست کہ از کمالِ کرم آنرا بفرزندی اعزی محمد سعید عطا فرمایند آن فقیر ہموارہ متضرعِ این مسألت می نماید و آثارِ اجابت مے فہمد و فرزندی را مستحقِ این دولت می یابد ع با کریمان کارہا دشوار نیست * اگر اسعد اوست ہم دادِ اوست تعالی ع نیاوردم از خانہ چیزے نخست * تو دادی ہمہ چیزِ من چیزِ تست * قال اللہ تعالی اعملوا آل داود شکرا وقلیلٌ من عبادی الشکور میدانید کہ شکر عبارت از صرفِ عبد ست جمیع ما انعم اللہ علیہ من الجوارح والقوی الظاہرۃ والباطنۃ الی ما خلق واعطاہ لاجلہ لولاہ لما حصل الشکر واللہ سبحانہ الموفق این قسم علوم از اسرارِ خفیہ ست ہر چند بسر نگفتہ شود اما اخفائے آن لازم ست کہ ہر دم مفتون نگردند دیگر آن مشکلے کہ داشتم کہ آن معاملہ شاید در عالمِ مثال بود درین ایام حل شد و خافیہ نماند شاید درین معنی روحانیتِ خواجہ معین الدین راہم مدخلے باشد محمد معصوم آن مشکل را ظاہر او در خاطر داشتہ باشد والسلام *

مکتوب (۱۰۵) صد و پنجم

بشیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیانِ احوالِ خود نوشته و ترغیب به احیائے سنت و تهدید از بدعت اَلحَمدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِینَ اصطَفٰی صحیفه شریفه اخوی اعزی شیخ حسن اَحسَنَ اللّٰہُ حَالَہٗ رسید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعهٔ آن فرحت بر فرحت افزود حمداً لِلّٰہِ سُبحَانَہٗ که علوم صحیحه اند و معارفِ صادقه و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد حقهٔ فرقهٔ ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بمنتهائے مقاصدِ علیه رساند شمه از رفع بدعتها نوشته بودند چه نعمتے ست که درین طور ظلمات بدعت صاحب دولتے توفیقِ رفعِ بدعتے از بدع یابد و احیائے سنتے از سنن نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیائے سنت نماید بعد ازانکه عمل بآن سنت مرتفع شده باشد آنکس را ثوابِ صد شهید است ازینجا بزرگیِ این عمل را دریابند اما این قدر دقیقه رعایت کنند که کار بایقاظِ فتنه نکشد و یک حسنه باعثِ ظهورِ بسیار سیئه نگردد که آخر الزمان ست و اوانِ ضعفِ اسلام رساله که فرستاده بودند نیز از مطالعهٔ آن فرحها رو داد حمداً لِلّٰہِ سُبحَانَہٗ که در علوم موافقت باین فقیر بسیار ست و در کشف مطابقت افتاده است و نظرهائے نیک بلند رفته کتابتِ شما را که متضمنِ حالها و علوم و استفسارها بود باخوی خواجه محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در وقتِ جواب نوشتن حاضر سازد اتفاقاً گم ساخت بنا بران در تفصیلِ اجوبه توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود آنرا نوشت مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحتِ علوم کائن دیگر در تربیت و تعلیم فرزندانِ مغفرت پناه مولانا احمد سعیِ بلیغ مرعی دارند و بآدابِ ظاهر و باطن هدایت نمایند و سائر یاران جهت مند را بلکه جمیع اهلِ اسلام آن نواحی را دلالت بشریعت و التزامِ سنت نمایند و از اتیانِ بدعت تهدید و تحذیر کنند وَاللّٰہُ سُبحَانَہُ المُوَفِّقُ بعضے از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است مستفید گردند اوقاتِ فقیر مختلف ست در بعضے اوقات رغبت بر تسویدِ علوم و معارف بے اختیار پیدا میشود و در اوقاتِ دیگر با آنکه سرا غریبه افاضه مینماید از نوشتن نفرت پیدا میگردد تا بحدیکه بدست قلم گرفتن خوش نمے آید بنا بران در تفصیلِ جوابِ کتابتهائے شما که میرسند فتور مے افتد و نمیتوانم بتکلف چیزے نوشت

۵ یعنی از جانب حق سبحانه وتعالےٰ ۱۲

باقی احوال مستوجب حمد ست آنکہ ہمراہی عسکر بعنایت اللہ سبحانہ مخلصی میسر شدہ ست حضرت حق سبحانہ و تعالی باستقامت دارادو جمیع یاران آنجائی را دعوات مخصوصہ است والسلام

مکتوب صد و ششم (۱۰۶)

بحضرت مخدوم زادہا سلمہم اللہ سبحانہ در بیان واقعہ کہ آن سرور اصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دیدہ اند و از و بشارتہائے علیا یافتہ اند صحیفۂ شریفہ فرزندان گرامی رسید حمدا للہ سبحانہ کہ بصحت و عافیت اند معاملہ کہ بتازگی امروز روئے دادہ ست مے نویسم نیک استماع نمایند امشب کہ شب شنبہ بود و بمجلس سلطانی رفتہ بودم بعد از یک پہر شب برگشتہ آمدہ سہ سیپارہ از حافظ شنودہ زیادہ از دو پہر شب گذشتہ بود کہ خواب میسر شد بعد از حلقۂ صباح چون کوفت شب داشتہ بود بخواب رفت مے بیند کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از برائے فقیر اجازت نامہ نوشتہ اند چنانچہ عادت مشایخ ست کہ خلفا را مینویسند و یکے از یاران جہت من درین معاملہ است درین اثنا گویا ظاہر گشتہ ست کہ در امضائے این اجازت نامہ نحوے از فتور ست و تعیین وجہ فتور ہم دران وقت معلوم ست آن یار کہ متصدی این خدمت ست بار دیگر گویا این اجازت نامہ را در ملازمت آن سرور بردہ ست علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات و آن سرور در پشت آن اجازت نامہ دیگر نوشتہ اند یا نوشتہ این تشخیص نشدہ اما نسبت بآن سرور معلوم ست و بعد از نوشتن مُہر خود مزین فرمودہ اند علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام مضمون این اجازت نامہ آنست کہ در عوض اجازت نامۂ دنیا اجازت نامۂ آخرت دادہ اند و از مقام شفاعت نصیب عنایت فرمودہ اند و کاغذ ہم طولانی ست و سطرہائے بسیار نوشتہ اند من از آن میپرسم کہ اجازت نامۂ اول کدام ست و ثانی کہ نوشتہ اند کدام ست و من دران وقت میبایم کہ من بآن سرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام در یکجا ام و در رنگ پسر با پدر زندگانی مینمایم حضور آن سرور و اہل بیت آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات بر من غریب نیست و

آن کاغذ را پیچیده بدستِ خود نهاده در رنگِ فرزندانِ محرم داخلِ حرمِ شریف ایشان گشته ام کلانتر امهات
مومنان مرا در حضورِ آن سرور در بعضے خدمات باهتمام میفرمایند و میگویند که انتظارِ تو داشتیم چنان و چنان
باید کرد درین اثنا افاقت روئے داد آن خاطر رفت که وجه آن فتور چه بود معاینه میشد همانقدر که چشم
وا میشد خصوصیاتِ آن واقعه از خاطر میرفت بخاطرِ شما یان مانده باشد که درین باب سخنے پیشتر هم مذکور
میکردیم که این نسبتِ علیا عجب ست که باندازهٔ خود ظهور نمیکند بخاطر میگذشت که ظهورِ آن ظاهراً ذخیره
برائے آخرت بود و نعم البدل میسر آید ازین واقعه تشفّی آن تردّد وا شد حاصل گشت قربِ قیامت ست
و وقت تراکمِ ظلمات کدام خیریت و چه نورانیت مگر حضرتِ مهدی باشد علیه الرضوان که بخلافتِ
ظاهر تائید یافته ترویجِ آن نماید شکرًا للنعمة امروز طعامهائے متلوّن فرموده ایم که بروحانیت آن
سرور علیه و علیٰ آله الصلوٰة والسلام بپزند و مجلس شادی سازند رافعان نیز شاید از ان طعامها
تناول نمایند دیگر در مکتوبے نوشته ایم که در بیان واقعه که روئے داده بود که یارِ ثالث را بنوکری
قبول نکردند بعد از زمانے ظاهر گشت که بمحض کرم آن را نیز قبول فرمودند و آثارِ قبول ظاهر گشت لله
الحمد والمنة علیٰ ذٰلک و علیٰ جمیعِ النعماء درین ایام معارفِ غریبه و علومِ عجیبه میرسد گویا آن
ورق مقرر قوم گشته است و معامله بر یک دیگر ظاهر شده فرزندان دور و معامله عمر نزدیک تا چه شود و
الخیر فیما صنع الله تعالیٰ میگوییم و صبرے نماییم ربّنا اٰتنا من لّدنک رحمةً و هیّئ لنا
من امرنا رشدا والسلام علیٰ من اتّبع الهدیٰ +

مکتوب (۱۰۷) صد و هفتم

در بیانِ سببِ فتور در نسبتِ رابطه والتذاذ در طاعات بخواجه محمد اشرف بعد الحمد والصلوٰة
و تبلیغ الدعوات میرساند که صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزّی رسید حمدًا لله سبحانه که بصحت و عافیت
بوده اند پرسیده بودند که لم این چیست که چون در نسبتِ رابطه فتور میرود در اتیان سائر طاعات التذاذ

نمیباید دانند که همان وجهے که سبب فتور رابطه گشته است مانع التذاذ ست گاه هست که سبب فتور قبض بود و گاه بود که کدورتے طاری میگردد بواسطۂ ارتکاب زلات اگرچه اندک بود وجه اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریقه است و عروض وجه دوم را تدارک توبه و استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز میان قبض و کدورت وقت مے طلبد بهر حال توبه و استغفار نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت فرا داراد والسلام۔

مکتوب صد و هشتم (۱۰۸)

بملا طاهر خادم در بیان معاملاتے که باصل لا اصل تعلق دارد و این معرفت بعینی منقول ست معاملاتیکه باصل لا اصل تعلق دارد دو نوع ست نوعے ست که از انجا بصور مثالی یا بامر آخر میتوان معلوم کرد و این معامله تا وقتے ست که سیر در مقاماتے ست که آنها را با عالم مناسبتے و یا مشارکتے هست ولو بالوجه والاشبه و آن تا نهایت سیر مقام رضاست و چون شخصے را سیر فوق مقام رضا میسر گردد از انجا هیچ معلوم وے نخواهد بود نه بصور مثالی و نه بامر آخر این ست مآن آن عارف را علم بمحض حصول مقامات فوق خواهد بود بے آنکه چیزے از آنها معلوم وے گردد و درین مقامات اسم نبوت و رسالت و امثالها نیز مفقود ست انگارم که حضرت حق سبحانه و تعالی فردا در دار خلد علم آنها را نصیب گرداند و نهایت این سیر تا مرتبه مخصوص ست که مشافهةً مذکور شده است والسلام۔

مکتوب صد و نهم (۱۰۹)

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمه الله سبحانه در بیان آنکه ایجاد عالم در مرتبه وهم ست اما بواسطۂ استقرار و تعلّق ایجاد نفس امری گشته است و این مرتبه ورائے مرتبه علم و خارج ست و بیان آنکه هم وحدت نفس امری ست و هم کثرت و تحقیق آنکه فنائے سالک با وجود ثبات و استقرار آن بچه

معنی ست این مکتوب بواسطهٔ حوادث ایام ناتمام مانده مرتبهٔ وهم عبارت از مرتبه ایست که در آنجا
نمودِ بے بود بود چنانچه صورت زید مثلاً اگر در مرآت منتوهم شود آنجا نمودِ بے بود ست چه در مرآت صلاً
صورتے کائن نیست بیش از نمود و هیچ آنجا ثبوتے ندارد و بکشف صحیح و شهود صادق لائح گشته است که حضرت حق
سبحانه و تعالیٰ از کمال اقتدار خود عالم را درین مرتبه خلق فرموده است و صنع کامل خویش نمودِ محض را بود بخشیده و درین
مرتبه هر چند نمودِ بے بود ست اما چون عالم دران مرتبه مخلوق گشته است نمود با بود آمده ست چه ایجادِ او تعالیٰ اثبات
بود و وجود ست و چون نمود با بود آمد نفس امری گشت و احکام و آثار صادقه بر وے مترتب شد و این
مرتبهٔ وهم ورائے مرتبهٔ علم و مرتبهٔ خارج ست و این مرتبه بیش از مرتبهٔ علم شباهت و مناسبت بمرتبهٔ خارج
دارد و ثبوت او شبیه بثبوت خارجی ست بخلاف ثبوت علمی که آنرا وجود ذهنی گویند بر طرف دیگر
وجودِ خارجی ست و ظهورے که در مرتبهٔ وهم ست نیز شباهت تام بظهورِ خارجی دارد بخلاف مرتبهٔ علم که
آنجا بطون و کمون ست گویا در مرتبهٔ وهم ظلے از مرتبهٔ خارج انداخته ایجادِ عالم در آنجا فرموده ست
و بظل وجودِ خارجی عالم را در مرتبهٔ ظلِ خارج موجود ساخته پس در نفس خارج جز یکذاتِ احدیت جلّ
سلطانه هیچ چیز موجود نباشد و در ظلِ خارج بوجودِ ظلی عالم با این تعدد و کثرت بایجادِ خداوندی
جلّ سلطانه موجود بود و در خارج نفس امر وحدت ست و در ظلِ خارج نفس امر کثرت چنانچه در علم نیز
نفس امر کثرت ست پس هم وحدت نفس امری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبارِ علٰحده باشد
ولا محذور فیه و چنانچه این خارج و وجود مر عالم را ظلی ست سائر صفات آن از حیوة و علم و قدرت
وغیرها نیز در وے ظلالِ صفاتِ واجبی ست جلّ سلطانه بلکه نفس امر که در ثبوتِ عالم اثبات نموده
مے آید نیز ظلِ نفس امر مرتبهٔ خارج ست ه نیاوردم از خانه چیزے نخست + تو دادی همه چیز من
چیز تست + قال الله تعالیٰ و تقدّس الم تر الی ربک کیف مدّ الظل سوال تو در رسائل
خود نوشته که ظل هر چه دارد از اصل ست و در ظل بیش از امانت اری اصل هنرے پیدا نیست اگر
سالک مستعد بحکم ظلیت هر چه دارد از خیر و کمال که وجود و کمالات توابع وجود بود با صل خود بدهد و

خود را از جمیع کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند حاصل این کلام
چیست و کمالات باصل دادن بچه معنے ست و با وجود ثبوت و استقرارِ سالک فنا و نیستی بکدام اعتبارست
جواب این فنا در رنگِ آنست که شخصے جامهاے عاریت پوشیده باشد و داند که این جامها از وے
نیست از دیگرے ست که بعاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید و استیلاے تمام پیدا کند تواند
که با وجودِ تلبس جامه این جامها را درست بصاحب جامه بدهد و خود را برهنه و عریان یابد بحدے که از
همنشینان از برهنگی خود انفعال بکشد و خود را از حیا در زاویه گیرد و چون وجودِ سالک در مرتبهٔ توهم و تخیل
مخلوق گشته است فناے تخیلی نیز او را کافی ست چه استیلاے این تخیل او را بیقینِ قلبی میرساند ذوقی
و وجدانی میگرداند و آنچه مقصود از فنا و نیستی ست بوجود مے آرد چه مقصود از فنا زوالِ گرفتاری ظل
ست و حصولِ گرفتاری باصل و چون رجوعِ ظل باصل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاری ظل
زائل گشت و گرفتاری اصل بجاے آن نشست و اگر این تخیل حصول نے پیوست دولتِ زوالِ گرفتاری
ظل میسر نمے گشت بلکه مدارِ سلوک این راه بر توهم و تخیل ست احوال و مواجید که معانی جزئیه این راه ست
بوهم مدرک میگردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآتِ خیال شهودی میشود فلولا الوهم
لقصر الفهم و لولا الخیال استحال درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم و خیال یافته نشد و اکثر ادراک
و انکشافِ شان مطابقِ واقع بر آمد و وهم ست که پنجاه هزار ساله راه را که در میانِ عبد و رب ست بکرم خداوندی
در اندک مدت قطع مینماید و بدرجاتِ وصول میرساند و خیال ست که دقائق و اسرار غیب الغیب را در مرآت
خود منکشف میسازد و سالک مستعد را مطلع میگرداند از شرافتِ وهم ست که حضرت حق سبحانه و تعالی
خلق عالم را در آن مرتبه اختیار فرموده است و آنرا محل ظهور کمالات خود ساخته و از بزرگی خیال ست که حضرت
واجب الوجود آنرا نمونهٔ عالم مثال گردانیده است که اوسعِ جمیع عوالم است حتی که مرتبهٔ وجوب را جل شانه
نیز صورتے در آن عالم گفته اند و حکم کرده که حق را جل شانه مثل نیست اما مثال هست و لله المثل الاعلی
صورِ احکامِ وجوبیه است که عارف آنها در مرآتِ خیال خود احساس مینماید و بذوق دریافتِ آنها ترقی

(١٠٩) میفرماید **سوال** از تحقیق سابق واضح گشت که فنا و نیستی باعتبار تخیل ست اگرچه یقین قلبی سازد و
وجدانی و ذوقی سازد و احکام صادقه بروے مترتب شوند نه باعتبار تحقق و وجود و تو در بعض رسائل نوشته
که این فنا باعتبار وجود ست و زوال عین و اثر ست حقیقت این معامله چیست **جواب** چون رجوع وجود
ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آمد و ارتفاع عین و اثر
گفته شد **سوال** این حکم بفنائے وجودی با وجود ثبوت و استقرار فانی صادق ست یا کاذب

مکتوب (١١٠) صد و دهم

نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه معامله عارف بجائے میرسد که صورت
هیچ معلومے در وے حصول نمیکند آنچنان هر ذره از ذرات او را شاه راهے ست بمطلوب و بیان آنکه حب
این عارف نیز حب حق ست سبحانه و بغض او بغض او تعالی و همچنین تعظیم و اهانت و وآل و اصحاب
آن سرور را بآن سرور نیز همین نسبت ست علیه و علیهم الصلوة و السلام این معارف نقل بمعنی
یافته چون عارفے مقامات ظل را طے کرده معامله را باصل الاصل رساند این زمان علم وے که باشیا تعلق
خواهد گرفت از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا معلوم وے بوند بوجهیکه هیچ از آنها در وے حصول نکند زیرا که
هرچه از شے در وے حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شے خواهد بود نه عین آن شے کما قیل فی تعریف العلم
هو حصول صورة الشیء فی العقل اذ لا شک ان الصورة الحاصلة من الشیء فی العقل
شبح و مثال لذلک الشیء لا عینه کما یشهد به الکشف الصریح و الالهام الصحیح
این زمان عارف عالم را بحق سبحانه هیچ نسبتے سوائے نسبت صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواهد کرد
و از ظلیت و عینیت و مرآتیت تحاشی خواهد نمود چه این معامله مربوط بکمالات ذاتیه است و ذات را سبحانه
از عالم استغناء ذاتی ست ان الله لغنی عن العالمین بخلاف در مراتب بعضے اسما و صفات که آنجا این
نسبت متصور ست پس تا زمانیکه ازین مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت نصیبے درین مقام (١١١)

عارف را ہر ذرہ از ذرات شاہراہے گردد بجناب قدس خداوندی جلّ شانہٗ بخلاف در علم حصولی کہ
دران صورت عالم ہر شئے را بجانب خود کشد و خود مرآت جمیع اشیا گردد و ہمچنین در صورت ظلیت و مرآتیت
ہر شئے صاحب آن علم را بسوئے خود کشد و نظر بصیرت ورا بیرون خود نگذارد و چون بفضل اللہ سبحانہٗ
از قید حصول ظلیت وا رہد ہر ذرہ از ذرات موجودات چہ عرض و چہ جوہر چہ آفاق و چہ انفس ورا دروازہ غیب الغیب
گردد باید دانست کہ چنانچہ سابقاً آن شخص مرآت جمیع اشیا بود و ہر چہ میکرد برائے خود میکرد و ہر چہ ازوے
صدور مییافت ناچار راجع بہمان شخص میگشت خواہ نیت میکرد یا نہ الحال چون مرآت خود را از آئینہ
داری باز گردانیدہ و از تقید بظل باز ماندہ و مثل ناودانے گشتہ کہ ہر چہ در وے افتد نماند و بیرون خود اندازد
پس ناچار ہر چہ خواہد کرد برائے خود نخواہد کرد بلکہ برائے حق خواہد کرد نیت کند یا نہ نیت در محل نیست
نہ در مستیقن این زمان حب این عارف بحب او تعالیٰ کشد و بغض او به بغض او سبحانہٗ و ہمچنین
تعظیم و توقیر وے تعظیم و توقیر حق ست سبحانہٗ و اہانت و سوء ادب وے منجر بہ اہانت و سوء ادب
او تعالیٰ ہمین نسبت بودہ صحاب آن سرور را آن سرور علیہ و علیہم الصلوات و التحیات علیٰ
تفاوت درجاتہم کہ حب و بغض ایشان منجر بحب و بغض آن سرورست علیہ و علیٰ آلہ الصلوۃ
والسلام کہ فرمودہ علیہ الصلوۃ والسلام مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ وَمَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِیْ
اَبْغَضَہُمْ و نیز ہمین نسبت ست اہل بیت آن سرور را آن سرور علیہ و علیٰ آلہ الصلوۃ والسلام
اما ظہور این نسبت علیہ در حضرت مرتضےٰ و فاطمہ زہرا و حسنین رضی اللہ تعالیٰ عنہم اتم ست و در
بقیہ ائمہ اثنے عشر نیز سرایت آن مشہود میگردد و در ماورائے اینہا این نسبت محسوس نمیشود والسلام

مکتوب (۱۱۱) صد و یازدہم

بشیخ نور محمد تہاری در بعضے از اسرار غریبہ مقام قاب قوسین او ادنیٰ و سر آنکہ عارف کاتب شمال
خود را در نمییابد این معارف نیز منقول بعینہ ست در معاملہ قاب قوسین در ظاہر رنگے از مظہر

هویداست که ذهاب عین واثر از سالک بحصول نپیوسته بخلاف معامله او ادنی که آنجا هیچ حکمی و
اثری از مظهر نمانده پس درین مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب و آن خلعتی ست
خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از ان بافاضه صورت نیز توان
کرد و این سریست بس غامض تفصیل آن در موضع دیگر ان شاء الله سبحانه ثبت یابد پس مظهر درین معامله
امری بود که بوی از عدم را آنجا راه نباشد و شایبه امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالی در آن مرتبه اثبات
نماییم از خود بخود بود نه از غیر که نشانی واثری از غیر نمانده است ولوجهه من وجهه قمر
ولعینه من عینه کحل هر چند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق ست و
ظهوری که در آن مرتبه بود ظهور اصل است بی شایبه ظلیت نیست و شایان آن مرتبه علیا نه انفعالی که
شایان آن مرتبه مقدسه باشد آنست که بوی از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیری را هیچ وجه در میان
مدخلیتی نبود زیرا که غیر از لوث عدم خالی نیست از نقص امکان بیرون نه آری اگر انفعالات مراتب
ظلال چنان بود گنجایش دارد باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کاتب شمال
خود را نمی یابد سر آنست که درین وقت شمال و حکم یمین گرفته است زیرا که شمال از مقتضیات عدم
بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود الصرف ولیس ثمة شمال بل کلتا یدیه
سبحانه یمین فافهم ولا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه و معارف غریبه را دریافتی بشنو
قال الله سبحانه ثم دنا فتدلی الآیة بدانکه تحقق این دنو بعد از تحقق باسرار او ادنی ست که بالا
ذکر یافته زیرا که تا حکمی واثری از عارف باقی ست واز لوث عدم مبرا نگشته او را لیاقت این دنو نیست
بعد از تحقق این دنو تدلی ست که بنزول دار چون تدلی متحقق گردد عارف را بخلق آرند این زمان
صورت قوسین ظاهر گردد هر چند از قوس اول اثری و حکمی نمانده است لیکن چون وی را بتدلی مشرف
میسازند صورت قوسین درین وقت متوهم میگردد پس بعد از تدلی فکان قاب قوسین باین اعتبار فرمود
که این وقت صورت قوسین ثابت ست حقیقت آن او ادنی ای بل ادنی اذ ما بقی من القوس

الثانی هناك اثرٌ ولا حکمٌ فلا قوسین ههنا حقیقةً * هذه المعارف من اسرار الله سبحانه
یظهرها علی اخص الخواص من عبادہ والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی *

مکتوب صد و دوازدهم (۱۱۲)

بشریعت پناهی قاضی اسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم در صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی چه بلا زیبا گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت ورای طور عقل ست که بنور فراست و برکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دریافته اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقیضین فهمیده اند ندانسته اند که در حصول تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرطست وچون در آن حضرت جل سلطانه مکان و زمان گنجایش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه علما در رفع تناقض در لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته هیچ در کار نیست بلکه نظر کشفی منع این تخصیص مینماید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند می یابیم که صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات اقدس او تعالی نیند که زائد اند غیر ذات او سبحانه هم نیستند اگرچه زائد اند تعالت و تقدست و نسبت اثنینیت پیدا کرده اینجا آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف کرده است و نقض اصول شان نموده و آنکه گفته شد که ورای طور عقل ست بآن معنی ست که عقل بآن مهتدی نمیگردد و از ادراک آن قاصرست نه آنکه عقل بر خلاف آن حکم مینماید چگونه بر خلاف آن حکم نماید که آنرا تصور هم نکرده است بلکه از حیطه ادراک وی بیرونست حکم باثبات و نفی آن چه صورت بندد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا *

مکتوب صد و سیزدهم (۱۱۳)

بملا سلطان سرهندی دربیان آنکه صفاتِ او تعالی بحیوة وعلم وسایر کمالات متصف اند ودر تحقیق معنی قیام صفات بذات جل سلطانه

صفات

واجب الوجود جل سلطانه که قیامے بذات او دارند تعالی وتقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم وغیرها از کمال تقدس وتنزه هیچ نسبتے بصفاتِ ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که قیامے بجواهر دارند وصفات واجبی جل سلطانه مقوّم جواهر اند که قیام جواهر بآنهاست و ایضاً صفات ممکن حکم میّت دارند وجماد محض اند واز حیوة وعلم وغیرها بے نصیب این قدر هست که ممکن بتوسطِ شان حی وعالم وقادر میگردد و امّا اینها بانفسها حی وعالم نیستند بخلافِ صفات مقدسه واجب الوجود تعالی وتقدس که در نظرِ کشفی این حقیر اینها نیز در رنگِ موصوفِ خود سبحانه حی وعالم اند و تفصیل کمالات مندرجه خود دانا و مشغوف لیکن علم شان از قبیل علم حضوری مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی وهمچنین هر صفتے وشانے که در مرتبه وجوب تعالی وتقدس اثبات نموده مے آید همه بثبوت حیوة وعلم مکشوف میگردند ونورِ صرف بنظر مے درآیند گویا آن نور همگی حیوة ست وهمگی علم وانکشاف واین دو صفت کمال در انجا بیّن وهویداست بخلافِ صفات دیگر از قدرت وارادت وغیرهما که باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند بلے آنچه در کارست دران موطن انکشاف کمالات ست که بصفتِ علم تعلق دارد وچون علم تابع حیوة ست از صفت حیوة هم چاره نبود قدرت وارادت بمقدوره ومراد مربوط ست وازسمع وبصر بعلم اکتفا توان نمود ومقصود از کلام افاده ست وتکوین از برائے حصول آن اثبات ست مع ذلک هر صفت چون جامع ست ناچار این صفات کمال در وے کائن ست فهم ... اگر نظر گفته نشود که درین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنے چه صفات هرگاه حی وعالم باشند از قیام حیوة وعلم بآنها چاره نبود گوئیم که هر دو قائم بذاتِ واجب اند تعالی یکے باصالت ودیگرے بتبعیت چنانچه علما در بقاء اعراض گفته اند که عرض وبقا عرض هر دو قائم بمحل عرض اند وتحقیق این بحث آنست که قیام صفاتِ واجبی جل سلطانه بذاتِ اقدس او تعالی نه در رنگِ قیام عرض ست بجوهر تا ... بلکه شبیه قیام مصنوع ست بصانع که صانع قیوم مصنوع ست هر چند آنجا

اتصاف ست و اینجا اتصاف نه لا بلکه آن قیام در رنگ قیام شے ست بذاتِ خود این قدر فرق ست کہ آنجا زیادتی ثابت ست و اینجا زیادتی متصوّر نیست امّا آن زیادتی بحدِ غیریّت نرسانیده است که لا غیرہٗ فرموده اند پس در ہر دو جا تغایرِ اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصولِ اتصاف اینجا مثلِ اتصافِ انسان ست بانسانیت و اتصافِ جوہر ست بجوہریّت بلکہ گوئیم در آن موطن کہ ذاتِ اقدس و صفاتِ حقیقیّہ مقدّسہ اند کہ بحضرتِ ذات قائم اند ہیچ ملاحظۂ صفت و اتصاف آنجا کائن نیست نہ در حضرتِ ذات ملاحظۂ موصوفیت ست و نہ در صفاتِ مقدّسہ ملحوظِ صفاتیّت ہر گاہ وجود و وجوبِ وجود را در آنحضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چه مجال باشد کہ فرعِ وجود اند در آن موطنِ مقدّس غیر از نور ہیچ چیز را گنجایش نیست و آن ہم بیچون اگر حیوۃ ست نور ست و اگر علم ست ہم نور و علیٰ ہٰذا القیاس و این نورِ اقدس بیچون را اگر ظہورے در مرتبۂ ثانی بے تغیّر و انتقال اثبات نموده آید ہر آئینہ قابلِ مظہریّت آن غیر از وجود چیزے دیگر نخواہد بود لہٰذا تعیّنِ اوّل نزدِ این حقیر تعیّنِ وجود آمده است و سائر تعیّنات تابع اند مر این تعیّنِ اوّل را ہر چند اطلاقِ لفظِ تعیّن اینجا بمقتضائے علومِ این فقیر گنجایش ندارد امّا چون در قوم این لفظ متعارف گشته است ما ہم در اطلاقِ آن مسامحه می نمائیم رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ +

مکتوب (۱۱۴) صد و چہار دہم

در تحقیقِ صفاتِ واجبی تعالیٰ و کیفیتِ تعلقِ علمِ او تعالیٰ بکمالاتِ خویش و در بیانِ آنکہ معنی را از قیام معیّن چاره نبود امّا اثباتِ محل او را ہیچ درکار نیست و بیانِ تعیّنِ وجودی و مبادی تعیّناتِ انبیاء متبوعین و انبیاء تابعین و ملائکہ کرام علی الانبیاء و علیہم الصلوٰۃ والسلام و مبادی تعیّناتِ اولیا و عوامِ مومنین و کفّار و موجوداتِ نشأۂ اُخروی صفاتِ حقیقیّہ کہ در مرتبۂ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ و تقدّس اثبات می نمائیم ہیچ تعیّنے از این اثبات در آنحضرت جلّ سلطانہٗ و تعالیٰ

یعنی طائفهٔ علیهٔ صوفیه ۱۲

پیدا میگردد و مرتبهٔ دیگر ورای مرتبهٔ اُولیٰ ثابت نمیشود و بوجهی از وجوه انفکاکِ شان صورت نمی‌بندد و تا مرتبهٔ ثانی متحقق نشود و انفکاکی بوجهی از وجوه حاصل نگردد تعیّن و تنزّل صورت نه بندد و حضرتِ ذات و صفاتِ حقیقیهٔ او سبحانهٗ گویا در یک مرتبه کائن اند با وجودِ زیادتی گویا عینِ ذات اند تعالیٰ و تقدّس و هرچند این صفاتِ مقدسه تفصیلِ کمالاتِ مندرجهٔ حضرتِ ذات اند سبحانهٗ اما حکمِ شان از حکمِ سائرِ اجمال و تفصیل علیحده است چه اجمال در مرتبه ایست که تفصیل دران مرتبه کائن نیست بلکه مرتبهٔ تفصیل دونِ مرتبهٔ اجمال است و در آن حضرت جلّ سلطانهٗ این معنی مفقود است و تفصیل در عینِ مرتبهٔ اجمال است و این معرفت ورای طورِ عقل است که نظرِ کشفی بآن مهتدی گشته است و علمِ واجبی جلّ سلطانهٗ دران مرتبه که باین صفات متعلق گشته است در رنگِ علم بذاتِ خود و علم بکمالاتِ مندرجهٔ ذاتیهٔ خود علمِ حضوری است و اینها با وجودِ زیادتی گویا عینِ عالم اند و حضورِ شان در رنگِ حضورِ نفسِ عالم است از کمالِ اتحادِ شان است بحضرتِ ذات تعالیٰ که جمِّ غفیر از صوفیه صفات را عینِ ذات گفته اند تعالیٰ و انکارِ زیادتیِ صفات نموده اند و منعِ لا هو کرده اثباتِ لا غیرهٗ فرموده و کمال آنست که با وجودِ تصدیقِ لا هو اثباتِ لا غیرهٗ نموده آید و با وجودِ زیادتی سلبِ غیریت کرده شود و این کمال موافقِ مذاقِ علومِ انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات و مطابقِ آرای صائبهٔ فرقهٔ ناجیهٔ اهل سنت و جماعت شکر الله تعالیٰ سعیهم باید دانست انکشافِ ثانی در آن مرتبه که بحضرتِ ذات تعالیٰ و صفاتِ مقدسهٔ او سبحانهٗ تعلق دارد از قبیلِ علمِ حضوری است چه صفاتِ مقدسه را نیز حکمِ حضرتِ ذات است تعالیٰ و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیلِ علمِ حضوری است زیرا که علمِ حضوری عبارت از حضورِ نفسِ عالم است و چون صفات نفسِ عالم نیستند باید که علمِ آنها علمِ حضوری نباشد اما چون صورتی از آنها منتزع نمیگردد و حضورِ نفسِ شان کائن است از قبیلِ علمِ حضوری بود و انکشافی که بصفتِ علم تعلق دارد از قبیلِ علمِ حصولی است و آنکه گفتیم که از قبیلِ علمِ حصولی است زیرا که علمِ حصولی عبارت از صورتِ حاصله است از معلوم در علم و نزدِ این فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورتِ هیچ معلومی در علمِ واجبی جلّ شانهٗ

منقش نیست علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه فکیف حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعالی تعلقی ست بمعلوم وانکشافی ست بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانهٔ علم از جمیع نقوش و صور علمیه خالی و مصفاست مع ذلک لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء این قدر مکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد ازین تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند راست می آید که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق بکمالات مندرجهٔ ذاتیهٔ او تعالی پیدا کند ناچار ازان کمالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد شد و قیامی بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی آنها را در علم ثابت نباشد **سوال** این صور علمیه را قیامی بصفت علم پیدا کردی اما معلوم نشد که محل ثبوت این صور کدام است معنی را چنانچه از قیام بعین چاره نیست از محلیت عین نیز او را چاره نبود **جواب** بلی معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست مقصود از اثبات محل از برای معنی اثبات قیام اوست بآن امر زائد بر قیام هرگاه در جواهر مجرده ممکنه که کالظلال اند مر آن صور علمیه را و آن صور مبادی تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ محلی و مکانی ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر اصول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش تعجب ست این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض در اثبات محل شان در نمائی که این صور علمیه اصول بلکه مبادی تعینات جواهر اند که قیام اعراض بآنهاست باعراض چه رسد بلکه در اعراض هم گوئیم که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به محل نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبهٔ وجوب کائن اند که محل و مکان را آنجا گنجایش نیست غیر از قیام آنجا متصور نه صفات حقیقیهٔ واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت و محلیت آنجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبهٔ امکان تقسیم یافته است زیرا که در آن حضرت

یعنی با وجود آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت نیست و خانهٔ علم از جمیع نقوش و صور علمیه خالی است پوشیده نیست [illegible] سبحانه [illegible] ذره در زمین و در آسمان قال الله تعالی وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی کتاب مبین [illegible]

نه خارج را گنجایش ست و نه علم را چه هرگاه وجود را در آن حضرت جلّ سلطانه بار نباشد وجودِ ذهنی و خارجی
را که اقسامِ او یند آنجا چه مجال بود و ظرفیتِ علم و خارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد پس این صُورِ علمیه
ثابت باشند و قائم بصفتِ علم بوند و هیچ ثبوتِ علمی و خارجی درینها تحقق نشود بلکه وجودِ علمی و خارجی
عارِ شان بود که از صفاتِ امکان و سماتِ حدوث ست فانّ کلّ ممکنٍ حادثٌ عندهم
و در مرتبهٔ وجوبِ وجود هر چند وجود ثابت گشته است امّا ظرفیتِ خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشده
که ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمائی صورتِ معلوم عبارت از نفسِ علم است
حصول و حلولِ او در علم بچه معنی باشد متاخرانِ صوفیه علیه گفته اند که صُورِ علمیه که عبارت از اعیانِ ثابته
اند و حقائقِ ممکنات اند ثبوتِ شان در خانهٔ علم ست و بس و در خارجِ علم بوئے از وجود باینها نرسیده است
لیکن عکوسِ آن صُورِ علمیه چون در مرآتِ ظاهرِ وجود که جز او در خارج موجودے نیست افتاده ست
متوهم میگردد که آن صُور در خارج موجود اند در رنگِ صورتے که چون در مرآت منعکس میگردد متوهم میشود
که آن صورت در مرآت ست فیالیت شعری ما مراد هؤلاء الکبراء و ما معنی حصولِ الصُوَر
فی العلم و ما الصُوَر فی الشاهد الّا نفس العلم و فی الغائب علمه تعالی ازلیٌ قدیمٌ بسیطٌ
وحدانیٌ تعلّق بمعلوماتٍ متکثّرةٍ حصلت من تعلّقه صُوَرٌ متعدّدةٌ متمیّزةٌ لتلک المعلومات
من غیر ان یثبت حصولها و حلولها فی ذلک العلم الازلی کیف تحلّ الصُوَر المتعدّدة فیه
و هو یستلزم التبعّض و التجزّی و الانقسام للمحلّ و فرض شیءٍ فیه غیر شیءٍ و هو یوجب الترکیب
المنافی للقدم و الازلیّة عجب معامله است که اربابِ معقول صورتِ حاصله معلوم را در ذهن اثبات
کرده اند و حلولِ آن را در ذهن دانسته نه در علم چه آن صورت نزد شان عینِ علم ست حال در علم و متبادر
از عبارتِ صوفیه متاخرین حصولِ آن صورت ست در علم که آن را باطنِ وجود گویند و هو سبحانه اعلم
باید دانست که این صُورِ علمیه که از تعلّقِ صفتِ علم بکمالاتِ مندرجهٔ ذاتیهٔ او تعالی ثابت گشته اند
بنظرِ کشفی لائح میگردد که ایشان را حیوة و علم ثابت ست و انکشافیکه مناسبِ علمِ حضوری بود ایشان را

نسبت بکمالاتے کہ در اینہا مندمج ست کائن چنانچہ تحقیق این مبحث در مکتوبے بتفصیل بیان نمودہ است
اگر از غرابت این معرفت خفائے ماند واحتیاجے افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیانِ سابق واضح
گشت کہ ذاتِ اقدسِ او تعالیٰ وصفاتِ مقدسہ او سبحانہ در یک مرتبہ کائن اند واز ثبوتِ زیادتی
صفات ہیچ تعینے وتنزلے در آنحضرت جل سلطانہ پیدا نشدہ است بدانکہ این مرتبہ مقدسہ را کہ
حضرتِ ذات مع الصفات ست تعالیٰ در مرتبہ ثانیہ ظہوریست اول بے شائبہ تغیر وتبدل وآن نزد
این حقیر از روئے کشف وشہود ہر آئینہ حضرتِ وجود ست کہ خیرِ محض وکمالِ صرف ست وقابلیتِ ظہور
جمیع کمالات دارد بطریقِ ظلیت وغیرِ وجود را این دولت میسر نشدہ است لہذا اگر علمے بآن مرتبہ مقدسہ
متعلق شود وانتزاعِ کمالاتِ او نماید چنانکہ گذشت ہر آئینہ اول چیزے کہ از آنحضرت جل شانہ منتزع
گردد حضرتِ وجود خواہد بود وکمالاتِ دیگر توابعِ او خواہند بود از ینجاست کہ جمے غفیر از صوفیہ وغیرہم
وجود را عینِ ذات سبحانہ تصور کردہ اند وتعینِ وجود را لاتعین انگاشتہ وثبوتِ این تعین اسبق
ماورائے علم وخارج ست چنانچہ تحقیق این معنی در مواضعِ کثیرہ بیان یافتہ است واین حضرتِ وجود بطریقِ
ظلیت جامعِ جمیع کمالاتِ ذاتیہ وصفاتیہ است اجمالاً واین مرتبہ جامعِ اجمالیہ را التفصیل ست کہ توان
گفت کہ تعینِ ثانی ست آول چیزے کہ در مرتبہ التفصیل ثبوتے پیدا کرد صفۃ الحیوۃ ست کہ اُمِ جمیع
صفات ست واین صفتِ حیوۃ گویا ظلِ آن صفۃ الحیوۃ ست کہ در مرتبہ حضرتِ ذات تعالیٰ ثابت
ولا ھو ولا غیرہ درحقِ آن کائن واین ظل چون در مرتبہ پیدا شدہ است کہ ورائے مرتبہ حضرت
ذات ست تعالیٰ ہر آئینہ لا غیرہ درحقِ او ثابت نبود واو بداغِ غیریت متسم باشد وبعد از صفۃ الحیوۃ
صفۃ العلم بطریقِ ظلیت چنانچہ در صفۃ الحیوۃ گذشت کائن ست واین صفت جامعِ جمیع صفات ست
وصفۃ القدرۃ والارادۃ وغیرہما با وجودِ استقلال گویا اجزاءِ او یند زیرا کہ این صفت را بحضرتِ ذات
تعالیٰ وتقدس نوعے از اتحاد ست کہ غیر او را نیست چہ در صورتِ علمِ حضوری اتحادِ علم وعالم ومعلوم
وقدرت ہرگز بقادر ومقدور متحد نگشتہ است ودر ارادت کہ تخصیصِ احد المقدورین ست نیز این اتحاد

کائن نیست علیٰ هذا القیاس و نزد این حقیر مبدأ تعیّن حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بالاصالة تعیّن اول است که تعیّن وجودی ست مرکز این تعیّن که اشرف اجزاء اوست بالاصالة مبدأ تعیّن حضرت خاتم الرسل ست علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه در مکتوبے تحقیق این مبحث بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام ولایت اسرافیلی ست علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام هر آئینه مبدأ تعیّن حضرت اسرافیل نیز همین تعیّن وجودی باشد علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و مبدأ تعیّن هر پیغمبرے و رسولے بالاصالة حصه ایست از حصص این تعیّن اول وجودی و از امتان نیز اگر کسے را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات درین تعیّن وجودی نصیبے باشد و حصه یا نقطه از حصص و نقط آن تعیّن مبدأ تعیّن آنکس بود مجوّز ست بلکه واقع و تا درین تعیّن مبدأ تعیّن پیدا نشود وصول بحضرت ذات تعالی بالاصالة گنجایش ندارد و امّا ملائکه علیّین را که مقرّبان حضرت اند علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز مبادی تعیّنات در همین تعیّن وجودی ست که وصول بحضرت ذات تعالی مربوط بآنست باید دانست که این صفة العلم که در مرتبه تفصیل تعیّن وجودی پیدا گشته است هر چند حصه ایست از حصص آن تعیّن وجودی امّا چون جامعیت دارد گویا در رنگ نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعیّن ست و آنرا هم اجمال ست و هم تفصیل اجمال حکم مرکز دائره دارد تفصیل حکم محیط پس مرکز این تعیّن علمی که اجمال ست کانّه ظلّ مرکز آن تعیّن اول وجودی ست و باین علاقه جمعے یقین کرده اند که مبدأ تعیّن حضرت خاتم الرسل علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات اجمال حضرت علم ست لا بلکه این اجمال ظلّ مبدأ تعیّن اوست علیه و علی آله الصلوٰة والسلام که مرکز تعیّن اول وجودی ست کما مرّ و نیز این اجمال علم را تعیّن اول گفته اند و مرتبه فوق را لاتعیّن دانسته و عین حضرت وجود انگاشته یعنی عین وجود ست امّا بتعیّن نسبت چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعیّن اول هر چند حصص مندرجه آن مبادی تعیّنات انبیاء کرام و ملائکه علیّین عظام ست علیهم الصلوات

وَالتَّسلیماتُ امّا دران مرتبه چون اجمال کائن ست مبادی هر کدام علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد و مسمّٰی باسمے کرده نمیشود و چون تفصیل یافت مبادی هر کدام متمیز گشت و نام علیحده یافت مثلاً یک حصّه آن تعیّن اول وجودی اسم الحیوة ست حصّه دیگر اسم العلم ست علیٰ هٰذا القیاس و مشهود میگردد که اسم الحیوة باعتبار جامعیتے که دارد مبدأ التعین ملائکه علیین عظام ست علیٰ نبیّنا وعلیهم الصّلوٰاتُ وَالتّسلیماتُ و نیز حضرت روح الله را که مناسبت بملأ اعلیٰ دارد ازین مقام نصیبے ست علیٰ نبیّنا وعلیهم الصّلوٰاتُ وَالتّسلیماتُ و حضرت مهدی علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح الله دارد ازین مقام امیدوارست علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰةُ وَالسّلامُ باید دانست که هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعیّن ثانی تفصیل یافته است مبدأ است مر هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدأ التعین حضرت خاتم الرسل ست علیه وعلیهم الصّلوٰاتُ وَالتّسلیماتُ و قدرت مبدأ تعین حضرت عیسےٰ ست علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰاتُ وَالتّسلیماتُ و تکوین مبدأ التعین حضرت آدم علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰةُ وَالسّلامُ و جزئیات این اسمای کلیه مقدسه مبادی تعیّنات سایر انبیاست علیهم الصّلوٰاتُ وَالتّسلیماتُ هر گروهے ازین بزرگواران که مناسبت باسمے خاص دارند و به نبی خاص مقتدا ایشان را مناسبت جزئیات آن اسم مبادی تعیّنات شان ست و اولیائے که بر قدم پیغمبرے از پیغمبران مقتدا کائن اند علیهم الصّلوٰاتُ وَالتّسلیماتُ مبادی تعیّنات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که مبدأ التعین آن پیغمبر ست علیه الصّلوٰةُ وَالسّلامُ و همچنین تعیّنات سایر مومنان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که مبدأ التعین پیغمبرے ست که اینها بر قدم اویند علیه الصّلوٰةُ وَالسّلامُ و مبادی تعیّنات کفار باسم المضل تعلق دارند و ازین مبادی مذکوره علیحده اند و چون مبادی تعیّنات ممکنات معلوم گشت بدانکه تمامی دائره وجوب منتهائے این تعیّنات ست از گذشت آن شروع در دائره ممکنات ست و حضرت حق سبحانه وتعالیٰ چون خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض و انعامات خود را بدیگران عطا فرماید و گنج بخشی نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بے آنکه

از حیوة و علم و قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر و تکوین ۱۲ مصححه سلمه الله تعالیٰ

از آنجا چیزے جدا شود و اینجا ملحق گردد که آن از سمات نقص ست تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا
مقصود از خلق افادهٔ انعام و احسان ست بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل شان
حاشا و کلا اسما و صفات فی حد ذاتها کامل اند و هیچ احتیاجے بظهور و مظهر ندارند در آنحضرت جل
شانه همه کمال بالفعل حاصل ست بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامرے بود اگر شهود و مشاهده ست
در آنحضرت جل شانه از خود بخود ست و اگر علم و معلوم ست هم خود عالم و خود معلوم ست و همچنین
خود متکلم ست و خود سامع جمیع کمالات آنجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را به بیچون راه نیست
خلق چه باشد که مرآت کمالات او سبحانه گردد ه در کدام آئینه در آید او ٭ و عالم چه بود که تفصیل
آن اجمال نماید در آن حضرت جل شانه در عین اجمال تفصیل ست و در عین ضیق وسعت و چون
تفصیل و وسعت آنجا بیچونی ست متوهم میگردد که اجمال را تفصیل در کارست که بخلق عالم مربوط ست
و تکمیل آن اجمال باین تفصیل ست و حق آنست که آنجا هم اجمال ست و هم تفصیل کما مر والله واسع
علیم باید دانست که خلق این عالم در مرتبهٔ واقع شده است که آنرا هیچ مزاحمتے و مدافعتے بآن مرتبهٔ
مقدسه نیست و وجود احد الموجودین هرچند مقتضی تحدید وجود آخرست اما آن قاعده اینجا مفقود ست
که وجود عالم هیچ تحدیدے و نهایتے بآن وجود اقدس پیدا نکرده است و هیچ نسبتے و جهتے اثبات
ننموده صورتیکه در مرآت متوهم میگردد ثبوت او در مرتبهٔ وهم کائن ست و این ثبوت را هیچ مزاحمتے
و مدافعتے به ثبوت زید که اصل آن صورت ست حاصل نیست و ثبوت این صورت هیچ تحدیدے و نهایتے
در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتے و جهتے حاصل ننموده وجود عالم در رنگ وجود آن صورت ست که
در مرتبهٔ وهم کائن ست که هیچ مزاحمت با اصل ندارد که در خارج موجود ست و ازین ثبوت وهمی
صورت هیچ تحدیدے و نهایتے و جهتے در آن ثبوت خارجی که اصل آن صورت ست پیدا نشده
ولله المثل الاعلی ازین تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم
ثابت ست یعنی عالم در مرتبهٔ خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم ست که مر صورت منعکسه

در آئینه را ثابت ست نسبت باصل خود که در خارج موجود ست بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز دران مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود ازان مرتبهٔ اقدس کوتهی نماید خارج چه بود که فرع وجودست و قسم اوست **خاتمهٔ حسنه** این همه مبادی تعینات که مذکور شد از تعین وجودی جلی بود یا تفصیلی نسبت بموجودات ممکنهٔ این نشاءهٔ دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشاءه مربوط بآن مبادی عالیه است اما موجودات اخرویه مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی تعینات شان امور دیگرست و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گردے از ظلیت بدامان پاک شان نرسیده است و اندراج دران مرتبهٔ اقدس وارند بلکه دران مرتبهٔ مقدسه مفصل و متمیز اند تفصیل و تمیز بیچونی آن کمالات مفصله ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبداء تعین موجودیست از موجودات آن نشاءهٔ اخرویه و وجود اہل بهشت را گویا مناسبے نیست بآن تعینات وجودی جلی و تفصیلی که به نشاءهٔ دنیویه تعلق دارد و موجودات آن نشاءه کاینه مواجه اند مرآن مرتبهٔ مقدسه را برعکس موجودات این نشاءه که از مواجهه قلیل النصیب اند موجودات آن نشاءه واسمه را چه بیان نماید که ازان مرتبهٔ مقدسه چه قسم نصیبها و حظها دارند

شعر
هنیئاً لأرباب النعیم نعیمها ٭ ومن بعد هذا ما یدق صفاته ٭ وما کتمه احظی لدیه واجمل ٭ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و پانزدهم (۱۱۵)

بعرفان پناه مرزا حسام الدین احمد در جواب استفسارها که نموده بود الحمد للہ وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد ست المسئول من اللہ سبحانه سلامتکم وعافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که در یکی از حرمین شریفین با متعلقان

متوطن و مدفون گردد مخدوما اگر بار رفتن متعلقان بنظر نمی درآید بلکه نزدیک ست که منع مفهوم شود اگر ایشان بجریده بروند بنظر مستحسن می درآید و امید ست که بسلامت برسند والامر الی الله سبحانه دیگر از پاره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظر فقیر هرچند بامعان نموده می آید هیچ ضرری دران پاره نمی نماید غیر از آنکه یک ظلمتی آنجا محسوس میگردد که غیر ظلمت این ضررست تا وجهش چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقودست و ظلمتی که هست از راه دیگرست والامر الی الله سبحانه دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید لله سبحانه الحمد و المنة که روبصحت آورد و بعافیت آمده دعا مسئول ست قرة العین خواجه جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرات مخدوم زادهای کرام بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند ◆

مکتوب صد و شانزدهم (۱۱۶)

بخواجه ابو المکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر حد اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت فرماید چه دولتی ست که حضرت واهب العطیات جل سلطانه بنده را مخصوص ببعضی از فضائل و مزایا گردانیده کلید حوائج جمعی از بندگان خود را بید تصرف او حواله فرماید و او را ملاذ و ملجای آن جماعه گرداند چه نعمتی ست که جمعی از خلائق را که از کمال کرم ایشان را عیال خود فرموده ست باو مرتبط سازد و تربیت ایشان را باو تفویض نماید سعادتمندی بود که بحمل این دولت قیام نماید و هوشمندی باشد که بشکر این نعمت اقدام فرماید و خدمتگاری عیال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت عبید و اماء مولای خود را شرف خود انگارد حمد الله سبحانه که اهل آن بقعه بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و حدیث کرم و احسان ایشان را بر زبان دارند ◆

مکتوب صد و هفدهم (۱۱۷)

بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنے آیۂ کریمہ اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی الآیۃ و در بیان دیگر اعتراضات

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قَالَ الشَّیْخُ الْاَجَلُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِیْ کِتَابِہِ الْعَوَارِفِ فِی الْبَابِ الثَّانِیْ مِنْہُ فِیْ بَیَانِ مَعْنَی الْکَرِیْمَۃِ اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَہٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَی السَّمْعَ وَھُوَ شَھِیْدٌ ۔ وَقَالَ الْوَاسِطِیُّ اَیْ لَذِکْرٰی لِقَوْمٍ مَخْصُوْصِیْنَ لَا لِسَائِرِ النَّاسِ وَھُمُ الَّذِیْنَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی فِیْھِمْ اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاہُ وَقَالَ الْوَاسِطِیُّ اَیْضًا اَلْمُشَاھَدَۃُ تُذْھِلُ وَالْحُجْبَۃُ تُفْھِمُ لِاَنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی اِذَا تَجَلّٰی لِشَیْءٍ خَضَعَ لَہٗ وَخَشَعَ وَقَالَ الشَّیْخُ ھٰذَا الَّذِیْ قَالَہُ الْوَاسِطِیُّ صَحِیْحٌ فِیْ حَقِّ اَقْوَامٍ وَھٰذِہِ الْاٰیَۃُ تُحْکِمُ بِخِلَافِ ھٰذَا الْاَمْرِ لِاَقْوَامٍ اٰخَرِیْنَ وَھُمْ اَرْبَابُ التَّمْکِیْنِ یَجْمَعُ لَھُمْ بَیْنَ الْمُشَاھَدَۃِ وَالْفَھْمِ لَا یَخْفٰی اَنَّ مَا قَالَہُ الْوَاسِطِیُّ اَوَّلًا یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ الذِّکْرٰی لِاَھْلِ التَّمْکِیْنِ خُصُوْصًا لِاَنَّھُمُ الَّذِیْنَ اَحْیَاھُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ بَعْدَ الْمَوْتِ اَیْ اَبْقَاھُمْ بَعْدَ الْفَنَاءِ وَاَھْلُ التَّلْوِیْنِ لَا فَنَاءَ لَھُمْ وَلَا بَقَاءَ فَلَا حَیٰوۃَ لَھُمْ مَوْھُوْبَۃً ثَانِیًا لِاَنَّھُمْ فِیْ وَسْطِ الطَّرِیْقِ وَالْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ اَحْوَالُ الْاِنْتِھَاءِ وَقَوْلُہُ الثَّانِیْ اِنْ ذُکِرَ فِیْ بَیَانِ الْاٰیَۃِ یَدُلُّ عَلٰی اَنَّ الذِّکْرٰی لِاَھْلِ التَّلْوِیْنِ فِیْ حَالِ الْاِحْتِجَابِ وَالْاِسْتِتَارِ لَا فِیْ وَقْتِ الْمُشَاھَدَۃِ وَالْمُکَاشَفَۃِ لِاَنَّہٗ اَوَانُ الذُّھُوْلِ فَیُنَافِیْ ھٰذَا الْقَوْلُ قَوْلَہُ الْاَوَّلَ وَاِنْ ذَکَرَ ھٰذِہِ الْمَعْرِفَۃَ فِیْ تَوَسُّطِ حَالِہٖ فِیْ مَوْضِعٍ اٰخَرَ لَا فِیْ بَیَانِ ھٰذِہِ الْاٰیَۃِ فَلَا مُنَافَاۃَ وَلَا اعْتِرَاضَ لِلشَّیْخِ قُدِّسَ سِرُّہٗ بِاَنَّ مَا قَالَہُ الْوَاسِطِیُّ صَحِیْحٌ فِیْ حَقِّ اَقْوَامٍ اَیْ لِاَھْلِ التَّلْوِیْنِ وَھٰذِہِ الْاٰیَۃُ تُحْکِمُ بِخِلَافِ ھٰذَا الْاَمْرِ لِقَوْمٍ اٰخَرِیْنَ وَھُمْ اَرْبَابُ التَّمْکِیْنِ لِاَنَّ الْوَاسِطِیَّ بَیَّنَ فِیْ مَعْنَی الْاٰیَۃِ اَنَّ الذِّکْرٰی مَخْصُوْصٌ بِاَرْبَابِ التَّمْکِیْنِ لِاَنَّھُمْ ھُمُ الْاَحْیَاءُ بَعْدَ الْمَوْتِ لَا اَھْلُ التَّلْوِیْنِ غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ ذَکَرَ ثَانِیًا مَعْرِفَۃً بِرَاْسِھَا فِیْ بَیَانِ اَحْوَالِ اَھْلِ التَّلْوِیْنِ لَا تَعَلُّقَ لَھَا بِبَیَانِ الْاٰیَۃِ فَلَا اعْتِرَاضَ عَلَیْہِ بِاَنَّھَا تُخَالِفُ حُکْمَ الْاٰیَۃِ لِاَنَّ الْاٰیَۃَ وَرَدَتْ فِیْ حَقِّ قَوْمٍ وَھٰذِہِ الْمَعْرِفَۃُ بَیَانُ اَحْوَالِ قَوْمٍ اٰخَرَ وَلَوْ اَنَّ

الواسطی لم يخص الذكرى باهل التمكين اولاً واثبت الذكرى لاهل التلوين ايضاً فی حال
احتجابهم بقوله الثانی لما حصل المنافاة بين قوليه ولما ورد اعتراض الشيخ عليه و
الظاهر عندی ان الكريمة بيان حال الفريقين فمن كان له قلب هم ارباب القلوب الذين
تلونت احوالهم وهم اصحاب التلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد بيان حال
اهل التمكين فانهم القوا سمعهم للفهم فی حال عين الشهود الا ان الذكرى للقوم الاول
فی بعض الاوقات وللثانی فی جميع الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه
الاية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم اخرين ايضاً لكان انسب وكلمة او لمنع الخلو فلا
ينافی الجمع بين الفريقين فی الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة
والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو فی سكر الحال يغيب سمعه
فی بصره ومن هو فی حال الصحو والتمكين لا يغيب سمعه فی بصره لتملكه ناصية الحال
ويفهم بالوعاء الوجودی المستعد لفهم المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع والالهام
والسماع يستند عيان وعاء وجوديا وهذا الوجود يكون موهوبا منشأ انشاء ثانيا للتمكن
فی مقام الصحو وهو غير الوجود الذی يتلاشى عند لمعان نور المشاهدة لمن جاز على
ممر الفناء الى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة ای مع الله عز وجل
يغيب سمعه فی بصره ای لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين بذهل عند المشاهدة
كما قاله الواسطی لا يغيب سمعه فی بصره ای يفهم فی عين المشاهدة وهو حال اهل التمكين
يجمع بين المشاهدة والفهم كما مر لمن جاز متعلق بقوله موهوبا ای موهوبا لمن جاز عن
الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة فی اهل التلوين والمشاهدة انما تكون
فی الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات فالاولى فی حقه المكاشفة بالصفات
المتخيلة المتلونة وما هو فی الذات لا تلوين له ولا تغير وليس فی تلك الحضرة المقدسة

تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور في عين الذهول وفهم في نفس الشهود والظاهر من
كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة في الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره
وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى في الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الاجماع عليه
وقال واجمعوا على انه تعالى لا يرى في الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان
وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب الى الصواب عندي بل هو الصواب لان ما يتخيل
انه سبحانه يرى فانما هي رؤية خيالية اي كشف صورة في الخيال للايقان الذي حصل
للقلب للموقن به ايضا صورة كوشفت للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان
لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ارتسم في الخيال صورة الايقان وصورة الموقن
به وان لم يكن له تعالى صورة في الواقع لان المعاني الحاصلة للقلب ولسائر اللطائف بل
كل ما وجد ويوجد لها صورة في الخيال الذي هو تمثال المثال الذي هو اوسع العوالم
كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب وصورة ايقان وصورة موقن به تمثل في الخيال بصورة
رؤية وصورة مرئي ولا رؤية في الحقيقة للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر و
انما هي رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة الرؤية وتمثل موقن به بصورة المرئي
فظن منه انه راه حقيقة وما هي الا رؤية خيالية بل نقول ان صورة الموقن به ليست
صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان به ظهرت في الخيال وحاشا
لله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة لبعض مكشوفات قلب
السالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى
الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته تعالى صورة ولو في المثال الخيالي
وليس له تعالى مثال عندي كما لا مثل له سبحانه اذ الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو
في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه من التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى

فافہم الحمد للہ الذی اعطانا سلطان الخیال وجعلها مراٰۃ لحصول صور معانی الکمال و لولا الخیال لما ادرکنا درجات الاتصال عن درکات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لکل معنی وحال صورۃ فیہ ان کوشفت یدرک بها ذلک المعنی والحال فشان اللطائف السیر والسلوک والانتقال من حال الی حال وشان الخیال راءۃ درجات السیر والسلوک الحاصلۃ للسالک بصورها المرتسمۃ فیہ واراءته تزید الرغبۃ الی الفوق وایضا باراءته یحصل السیر علی بصیرۃ ویتیسر السلوک علی معرفۃ وبسلطانه یخرج السالک عن الجهل ویکون من اهل العلم فللہ سبحانه دره والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۱۱۸) صد و ہژدہم

بمولانا عبد القادر انبالی قال الشیخ رضی اللہ تعالی عنه فی الباب الثانی من کتاب العوارف فی بیان الحدیث المرفوع الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیه واٰله وسلم ما نزل من القراٰن اٰیۃ الا ولها ظهر وبطن ولکل حرف حد ولکل حد مطلع ویخالج سری ان یکون المطلع لیس بالوقوف بصفاء الفهم علی دقیق المعنی وغامض السر فی الاٰیۃ ولکن المطلع ان یطلع عند کل اٰیۃ علی شهود المتکلم بها لانها مستودع وصف من اوصافه ونعت من نعوته فتتجدد له التجلیات بتلاوۃ الاٰیات وسماعها وتصیر له مراٰۃ منبئۃ عن عظیم الجلال الی اٰخر ما قال فی تائید هذا التوجیه وشرحه ویخطر ببالی بکرم اللہ المتعالی ان الظهر نظم القراٰن البالغ الی حد الاعجاز والبطن تفسیره وتاویله علی اختلاف صفاء الفهم علی دقیق المعانی وغامض السر والحد نهایۃ مراتب الکلام وهو شهود المتکلم بها وهو التجلی النعتی المنبی عن عظیم الجلال والمطلع ما هو فوق ذلک التجلی النعتی وهو التجلی الذاتی المعرا عن النسب والاعتبارات اثبت لحد الکلام ونهایته مطلعا فیکون المطلع وراء الکلام ووراء نهایته والکلام صفته تعالی

وشهود المتكلم في مرآت تلك الصفة تجلي لتلك الصفة ونهاية المراتب كما انها والاطلاع
على وراء تلك التجلي يكون بالترقي منه الى تجلي ذاتي لامحالة فالوصول الى الذات ههنا
يكون بتوسط صفة الكلام وبتوسل تلاوة النظم القراني الدال على تلك الصفة فلابد من
الخطوتين خطوة من النظم الدال الى المدلول الذي هو الصفة والخطوة الثانية من الصفة
الى الموصوف قال العارف قدس سره خطوتان وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره
الا الخطوة الاولى واتم بها هذا السير وقيد فائدة التلاوة بها لاغير سبحانك لاعلم
لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر الصادق
رضي الله تعالى عنه وعن ابائه الكرام ايضا انه خر مغشيا عليه وهو في الصلوة فسئل عن
ذلك فقال ما زلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها فالصوفي لما لاحت له ناصية
التوحيد والقى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله تعالى صار
بين يدي الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره في التلاوة كشجرة موسى على نبينا
وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله فاذا كان سماعه
من الله تعالى واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه
وعاد اخره اوله واوله اخره الى ان قال فاذا تحقق الصوفي بهذا الوصف صار وقته سرمدا
وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا قوله فالصوفي لما لاحت له ناصية التوحيد بيان
لقول الامام رضي الله تعالى عنه وشرح لسماعه من المتكلم بان الصوفي لما غلب عليه حال
التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا شهيدا يجد كلما سمع كلاما
من نفسه او من غيره انه سمعه من الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على
نبينا وعليه الصلوة والسلام كالامام كلما كرر الاية سمعها من نفسه ومن لسانه الى ان
لاح له في اثناء التكرار حال التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان صدر منه ومن لسانه

عه قوله قال العارف استشهاد على انه لابد من الخطوتين ١٢

ك خطوه بالفتح يكبار گام نہادن وبالضم گام ـ خطوات بضمتین جمع ١٢ منتخب

ك لما لاح له ظهر ناصيه التوحيد ١٢

ك قال الله تعالى فلما اتيها نودي من شاطئ الواد الايمن في البقعة المباركة من الشجرة ان يموسى اني انا الله رب العالمين ٣٠ القصص

او

فَإِنَّهُ وَجَدَ لِسَانَهُ حِينَئِذٍ كَالشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ فَالْكَلَامُ الظَّاهِرُ مِنَ اللِّسَانِ حِينَئِذٍ كَالْكَلَامِ
الظَّاهِرِ مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فِي أَنَّهُ كَلَامُ اللهِ سُبْحَانَهُ أَقُولُ وَبِاللهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيقُ إِنَّ الْمَسْمُوعَ
مِنَ الشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ كَانَ كَلَامَ اللهِ سُبْحَانَهُ لَا مَحَالَةَ حَتَّى لَوْ أَنْكَرَهُ أَحَدٌ كَانَ كَافِرًا وَ
الْمَسْمُوعَ مِنَ الْأَلْسِنَةِ لَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ كَلَامَ اللهِ وَإِنْ تَخَيَّلَ الصُّوفِيُّ فِي غَلَبَةِ التَّوْحِيدِ أَنَّهُ
كَلَامُ اللهِ تَعَالَى حَتَّى لَوْ أَنْكَرَهُ أَحَدٌ لَمْ يَكُنْ كَافِرًا بَلْ يَكُونُ مُحِقًّا صَادِقًا لِأَنَّهُ حَصَلَ مِنْ
حَرَكَةِ اللِّسَانِ وَاعْتِمَادِ الْمَخَارِجِ وَلَا كَذَلِكَ فِي الشَّجَرَةِ فَأَيْنَ أَحَدُ الْكَلَامَيْنِ مِنَ الْآخَرِ فَإِنَّ الْأَوَّلَ
تَحْقِيقِيٌّ وَالْآخَرَ تَخْيِيلِيٌّ وَالْعَجَبُ مِنَ الشَّيْخِ الْأَجَلِّ قُدِّسَ سِرُّهُ أَنَّهُ بَالَغَ هٰهُنَا فِي التَّوْحِيدِ حَتَّى
جَعَلَ التَّخْيِيلِيَّ تَحْقِيقِيًّا وَجَعَلَ الْكَلَامَ الصَّادِرَ مِنَ الْعَبْدِ فِي غَلَبَةِ الْحَالِ صَادِرًا مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ
وَقَدْ أَنْكَرَ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ مِنْ كِتَابِهِ الْأَقْوَالَ الصَّادِرَةَ فِي التَّوْحِيدِ عَنْ أَرْبَابِهَا فِي غَلَبَةِ الْحَالِ وَ
حَمَلَهَا عَلَى الْحِكَايَةِ مِنَ اللهِ سُبْحَانَهُ فِرَارًا عَنْ شَائِبَةِ الْحُلُولِ وَالْاِتِّحَادِ وَمَا فَرَّ هٰهُنَا عَنْ شَوْبِ
الْحُلُولِ بَلْ حَكَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَيْنِيَّةِ وَالْحَقُّ فِي هٰذَا الْمَقَامِ أَنَّ الْحُكْمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَيْنِيَّةِ فِي غَلَبَةِ
الْحَالِ تَخْيِيلِيٌّ لَا تَحْقِيقِيٌّ سَوَاءٌ كَانَ الْاِتِّحَادُ فِي الذَّاتِ أَوْ فِي الصِّفَاتِ أَوْ فِي الْأَفْعَالِ فَسُبْحَانَ
مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهِ وَلَا بِصِفَاتِهِ وَلَا فِي أَسْمَائِهِ بِحُدُوثِ الْأَكْوَانِ وَلَا يَتَّحِدُ مَعَهُ أَحَدٌ وَلَا
يَتَّحِدُ صِفَاتُ أَحَدٍ مَعَ صِفَاتِهِ تَعَالَى وَلَا أَفْعَالُ أَحَدٍ مَعَ أَفْعَالِهِ سُبْحَانَهُ فَهُوَ سُبْحَانَهُ هُوَ هُوَ
وَالْمُمْكِنُ مُمْكِنٌ حَادِثٌ فِي الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ وَالْأَفْعَالِ وَالْحُكْمُ بِالْاِتِّحَادِ بَيْنَ الْقَدِيمِ وَالْحَادِثِ
مِنْ تَلْوِينَاتِ الْعِشْقِ وَغَلَبَاتِ الْمَحَبَّةِ وَالسُّكْرِ فَلَا يُؤَاخَذُ عَلَيْهِمْ بِشَائِبَةِ الْحُلُولِ مَظِنَّةِ الْاِتِّحَادِ
الْمُسْتَلْزِمَةِ لِلْكُفْرِ وَالْإِلْحَادِ فَإِنَّهَا غَيْرُ مُرَادَةٍ لَهُمْ وَحَاشَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ مُرَادُهُمْ مَا هُوَ
غَيْرُ لَائِقٍ بِجَنَابِ قُدْسِهِ تَعَالَى فَإِنَّهُمْ أَوْلِيَاءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ سُبْحَانَهُ الْمَحْفُوظُونَ مِنْ تَجْوِيزِ مَا لَا
يَجُوزُ عَلَى اللهِ تَعَالَى وَالَّذِينَ تَشَبَّهُوا بِهِمْ مِنْ غَيْرِ حَالٍ بِدُونِ صِدْقٍ وَتَكَلَّمُوا بِكَلِمَاتِهِمْ وَفَهِمُوا
مِنْهَا غَيْرَ مُرَادَاتِهِمْ فَوَقَعُوا مِنْهُ فِي الْإِلْحَادِ وَالزَّنْدَقَةِ حَتَّى أَثْبَتُوا الْحُلُولَ وَالْاِتِّحَادَ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ

يعني بينهما بون بعيد فان الاول الخ ۱۲

أي على ارباب التوحيد

بما قالوا في غلبات المحبة والسكر مصححه سلمه الله تعالى

عن وَحَكَمُوا بِصَيْرُورَةِ الْمُمْكِنِ وَاجِبًا فَهُمُ الزَّنَادِقَةُ الْخَارِجَةُ مِنَ الْبَحْثِ قَاتَلَهُمُ اللهُ أَنّٰى يُؤْفَكُوْنَ
وَلَا يَخْفٰى أَنَّ مَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِيْ بَيَانِ قَوْلِ الْإِمَامِ رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهُ وَإِنْ صَدَقَ فِيْ حَقِّ
قَوْمٍ مِّنْ أَهْلِ التَّلْوِيْنِ الَّذِيْنَ اسْتَوْلٰى عَلَيْهِمُ السُّكْرُ وَغَلَبَ عَلَيْهِمْ حَالُ التَّوْحِيْدِ لٰكِنِّيْ لِحُسْنِ
ظَنِّيْ بِشَانِ الْإِمَامِ لَا أُجَوِّزُ صِدْقَهٗ فِيْ حَقِّهٖ رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهُ لِأَنَّهٗ عِنْدِيْ مِنْ أَكَابِرِ أَرْبَابِ التَّمْكِيْنِ
وَالصَّحْوِ لَا يَلْتَبِسُ عِنْدَهُ الْمُتَخَيَّلُ بِالْمُتَحَقَّقِ وَلَا السَّمَاعُ مِنَ الْغَيْرِ بِالسَّمَاعِ مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهٗ
فَلْيُطْلَبْ لِكَلَامِهٖ مَحْمَلٌ حَسَنٌ مُّنَاسِبٌ لِحَالِهٖ غَيْرُ هٰذَا الْوَجْهِ وَهُوَ أَنَّهٗ يُمْكِنُ أَنْ يَّسْمَعَ الْعَبْدُ كَلَامَ
الرَّبِّ تَعَالٰى بِلَا كَيْفٍ كَمَا سَمِعَ مُوْسٰى فِي الطُّوْرِ عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فَإِنْ قُلْتَ مَا
مَعْنٰى سَمَاعِ الْكَلَامِ مِنَ اللهِ تَعَالٰى وَلَا يُسْمَعُ إِلَّا مَا هُوَ حَرْفٌ وَّصَوْتٌ قُلْتُ مَمْنُوْعٌ أَلَا يُرٰى أَنَّ اللهَ
تَعَالٰى يَسْمَعُ كَلَامَهٗ بِلَا حَرْفٍ وَّصَوْتٍ فَجَازَ أَنْ يَّكُوْنَ الْعَبْدُ إِذَا صَارَ مُتَخَلِّقًا بِأَخْلَاقِهٖ تَعَالٰى
يَسْمَعُ بِلَا حَرْفٍ وَّصَوْتٍ وَالْإِسْتِحَالَةُ بَدَاهَةُ الْوَهْمِ النَّاشِئَةُ مِنْ قِيَاسِ الْغَائِبِ عَلَى الشَّاهِدِ مَعَ
وُجُوْدِ الْفَارِقِ كَيْفَ يُقَاسُ وَالشَّاهِدُ فِيْ مَضِيْقِ الزَّمَانِ الْمُقْتَضِيْ لِلتَّرَتُّبِ وَالتَّقَدُّمِ وَالتَّأَخُّرِ وَ
الْغَائِبُ لَا يَجْرِيْ عَلَيْهِ زَمَانٌ وَّلَا تَقَدُّمٌ وَّلَا تَأَخُّرٌ وَّلَا تَرَتُّبٌ فَجَازَ فِي الْغَائِبِ ثُبُوْتُ أَشْيَاءَ
لَا تَجُوْزُ فِي الشَّاهِدِ فَلْيُفْهَمْ وَاللهُ سُبْحَانَهٗ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالتَّحْقِيْقُ أَنَّ السَّمَاعَ إِنْ كَانَ بِحَاسَّةِ
السَّمْعِ فَلَا بُدَّ وَأَنْ يَّكُوْنَ الْمَسْمُوْعُ حَرْفًا أَوْ صَوْتًا وَأَمَّا إِذَا كَانَ السَّمَاعُ بِكُلِّ جُزْءٍ مِّنْ أَجْزَاءِ السَّامِعِ غَيْرَ مَخْصُوْصٍ
بِالْحَاسَّةِ فَجَازَ أَنْ يَّحْصُلَ بِلَا حَرْفٍ وَّصَوْتٍ مِّنَ الْمَسْمُوْعِ فَإِنَّا نَسْمَعُ بِكُلِّيَّتِنَا وَبِكُلِّ جُزْءٍ مِّنْ أَجْزَائِنَا كَلَامًا لَيْسَ
مِنْ جِنْسِ الْحُرُوْفِ وَالْأَصْوَاتِ وَإِنْ كَانَ يَتَخَيَّلُ فِي الْخَيَالِ بِالْحُرُوْفِ وَالْأَصْوَاتِ الْخَيَالِيَّةِ لٰكِنَّا نَعْلَمُ أَنَّ الْكَلَامَ
الْمَأْخُوْذَ الْمَسْمُوْعَ مُجْمَلًا كَانَ أَوَّلًا مُّجَرَّدًا عَنِ الْحَرْفِ وَالصَّوْتِ وَتَلَبَّسَ ثَانِيًا فِي الْخَيَالِ بِالْحَرْفِ وَالصَّوْتِ
الْخَيَالِيِّ لِيَقْرُبَ إِلَى الْفَهْمِ وَالْإِفْهَامِ عَلٰى أَنَّا نَقُوْلُ مَا هُوَ أَعْجَبُ مِنْهُ أَنَّ اللهَ تَعَالٰى يَسْمَعُ كَلَامَنَا
الْمُرَكَّبَ مِنَ الْحُرُوْفِ وَالْكَلِمَاتِ الْمُتَرَتِّبَةِ الْمُتَقَدِّمَةِ الْمُتَأَخِّرَةِ لٰكِنَّ سَمَاعَهٗ تَعَالٰى إِنَّمَا يَكُوْنُ
بِلَا تَوَسُّطِ حَرْفٍ وَّكَلِمَةٍ وَّبِلَا تَرَتُّبٍ وَّتَقَدُّمٍ وَّتَأَخُّرٍ لِأَنَّ الْكَلَامَ الْمُرَكَّبَ الْمُتَرَتِّبَ الْمُتَقَدِّمَ

له يعني بكلام الامام ١٢
له يعني استحالة كون السماع بلا حروف وصوت حكم الوهم بداهة بداهة الوهم
له يعني فافهم ان الغائب كيف يقاس الغائب على الشاهد والغائب ... الشاهد في مضيق ...

المتأخر يقتضي زماناً ولا يجري عليه سبحانه زمان وهو تعالى خالق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فأولى أن يجوز سماع كلام ليس من جنس الحروف والأصوات فافهم ولا تكن من القاصرين ولا من العقلاء الجاهلين والله سبحانه الملهم للصواب في الذي ألهمت به ثانياً بعد تسويد هذه السطور في تحقيق هذا المقام أن فهم العبد المستعد خطابه تعالى وأخذه منه سبحانه إنما يكون أولاً بتلقي روحاني بلا توسط حرف وكلمة وبلا توسل صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنى المتلقى في سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الأشياء كلها بصورة حرف وصوت لأن الإفادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون إلا بتوسط الألفاظ والحروف ويجوز أن يطلق على هذا التلقي سماع بلا كيف أيضاً لأن الكلام بلا كيف فلا بد وأن يكون سماعه أيضاً بلا كيف إذ لا سبيل للكيف إلى ما لا كيف فيه فصح أنه يجوز أن يسمع كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الإفادة والاستفادة في عالم الأجسام أيضاً ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعض منهم وهم أحسن حالاً أنهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات حادثة دالة عليه وبعضهم أطلقوا القول بأنهم يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق بشأنه تعالى وما لا يليق وهم الجهال البطال لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه وإحسانه تعالى

قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه إلى أن قال وعاد آخره أوله وأوله آخره أي أخذ سمعه حكم بصره وبصره حكم سمعه أي سمع بكليته وبصر بكليته وعلم بكليته لا أن سمع ببعضه وبصر ببعضه الآخر مثلاً فحينئذ لا يكون السمع غير البصر ثم بين قوله وعاد آخره أوله وأوله آخره لخفائه وحاصله أن الله سبحانه خاطب الذر بقوله ألست بربكم فسمعت النداء بلا واسطة على غاية الصفاء ثم لم تزل الذرات تنقلب في الأصلاب وتنتقل في الأرحام حتى برزت إلى أجسادها فاحتجبت بالحكمة عن القدرة وتراكم ظلمتها بالتقلب في الأطوار فإذا أراد الله تعالى بالعبد حسن الاستماع بأن يصيره صوفياً صافياً لا يزال يرقيه في رتب التزكية والتحلية حتى يخلص لفضاء القدرة

ويزال عن بصيرته النافذة حجاب الحكمة فيصير سماعه بألست بربكم كشفا وعيانا وتوحيدا
وعرفانه تبيانا وبرهانا حيث أخذ لسانه ولسان غيره في حقه حكم شجرة موسى يسمع
منه كلامه تعالى كما سمع موسى من تلك الشجرة فصح أنه عاد آخره أوله وأوله آخره حيث
سمع كلامه تعالى آخرا كما سمع أولا وعلى هذا حمل قول البعض إنه قال أنا أذكر خطاب
ألست بربكم أي كان ذلك الخطاب الأول مثل هذا الخطاب الذي أسمع الآن منه تعالى
على الألسنة . هذا . ولا يخفى عليك أن الخطاب الأول منه تعالى كان تحقيقا وسماع الذر
منه تعالى كان على سبيل الحقيقة وهذا الخطاب المأخوذ المسموع من الألسنة إنما يكون
خطاب الله على سبيل التخيل والتوهم كما مر فأين أحدهما من الآخر فالعجب كل العجب
أن الشيخ قدس سره مع جلالة قدره جعل أحدهما عين الآخر ولم يفرق بين المتحقق
والمتخيل وما هو إلا عين السكر وصرف التوحيد مثله مثل قول أنا الحق وسبحاني وليس
في جبتي سوى الله وأعجب من هذا ما قال بعد ذلك فإذا تحقق الصوفي بهذا الوصف
صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا متجددا ولا يذهب عليك أن
الصوفي في هذا المقام ما تحقق إلا بالتجلي المعنوي الصفاتي كما مر وهو مقام التلوين لا
غير فمن أين صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وما الدوام والسرمد للوقت إلا في
الوصول إلى الذات تعالى وتجليه الذاتي وكذا الشهود والمشاهدة لا يكون إلا للواصل
إلى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود ودوامه
هو نصيب أرباب التمكين الواصلين إلى الذات لا أهل التلوين المقيدين بالصفات فإنهم
أرباب القلوب أصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا إلا ما علمتنا إنك أنت العليم الحكيم .

مكتوب صد و نوزدهم (۱۱۹)

بمولانا شیخ مودود محمد قَالَ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهُ فِي الْبَابِ التَّاسِعِ مِنْ كِتَابِهِ الْعَوَارِفِ فِي ذِكْرِ
مَنِ انْتَمَى إِلَى الصُّوفِيَّةِ وَمِنْ جُمْلَةِ أُولٰئِكَ قَوْمٌ يَقُولُونَ بِالْحُلُولِ خَذَلَهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ
وَيَزْعُمُونَ أَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَحُلُّ فِيهِمْ وَيَحُلُّ فِي أَجْسَامٍ يَصْطَفِيهَا وَيَسْبِقُ إِلَى
فُهُومِهِمْ مَعْنًى مِنْ قَوْلِ النَّصَارٰى فِي اللَّاهُوتِ وَالنَّاسُوتِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ
إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هٰذَا الْوَهْمِ وَيَتَخَايَلُ لَهُ أَنَّ مَنْ قَالَ كَلِمَاتٍ فِي بَعْضِ غَلَبَاتِهِ
كَانَ مُضْمِرًا لِشَيْءٍ مِمَّا زَعَمُوهُ مِثْلَ قَوْلِ الْحَلَّاجِ أَنَا الْحَقُّ وَمَا يُحْكٰى عَنْ أَبِي يَزِيدَ مِنْ قَوْلِهِ
سُبْحَانِي حَاشَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ أَنْ نَعْتَقِدَ فِي أَبِي يَزِيدَ أَنَّهُ يَقُولُ ذٰلِكَ إِلَّا عَلٰى مَعْنَى الْحِكَايَةِ
عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَهٰكَذَا يَنْبَغِي أَنْ يُعْتَقَدَ فِي قَوْلِ الْحَلَّاجِ ذٰلِكَ وَلَوْ عَلِمْنَا أَنَّهُ ذَكَرَ ذٰلِكَ
الْقَوْلَ مُضْمِرًا لِشَيْءٍ مِنَ الْحُلُولِ رَدَدْنَاهُ كَمَا نَرُدُّهُمْ انْتَهٰى فَيَا لَيْتَ شِعْرِي مَا مَعْنَى
الْحِكَايَةِ عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى وَمَا وَجْهُ تَخْصِيصِ أَرْبَابِ السُّكْرِ بِمِثْلِ هٰذَا الْقَوْلِ عَلٰى مَعْنَى الْحِكَايَةِ
اَللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ إِنَّهُ قُدِّسَ سِرُّهُ أَرَادَ أَنَّ الْقَائِلَ بِمِثْلِ هٰذَا الْقَوْلِ إِنْ كَانَ هُوَ الْعَبْدُ
كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عِنْدَ الْأَكْثَرِ فَلَابُدَّ وَأَنْ يَكُونَ حِكَايَةً مِنَ الرَّبِّ تَعَالٰى فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَصِيرُ
رَبًّا لٰكِنَّ الْقَائِلَ بِهِ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ الرَّبُّ سُبْحَانَهُ وَلِسَانُ الْعَبْدِ مِثْلُ الشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ فَلَا
اعْتِرَاضَ عَلَى الْحَلَّاجِ وَلَا تَعَرُّضَ عَلٰى أَبِي يَزِيدَ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى أَسْرَارَهُمَا وَالظَّاهِرُ مِنْ عِبَارَةِ
الشَّيْخِ أَنَّهُ لَوْ لَمْ يُحْمَلْ عَلٰى مَعْنَى الْحِكَايَةِ يُفْهَمُ مِنْهُ الْحُلُولُ وَلَيْسَ كَذٰلِكَ إِذْ يَجُوزُ أَنْ يَقُولَ
ذٰلِكَ عِنْدَ غَلَبَاتِ التَّوْحِيدِ وَاسْتِتَارِ مَا سِوَى الْوَاحِدِ الْمَشْهُودِ عِنْدَ لَمَعَانِ نُورِ الشُّهُودِ بِلَا شَائِبَةِ
حُلُولٍ وَاتِّحَادٍ فَمَعْنٰى قَوْلِهِ أَنَا الْحَقُّ عِنْدَ اخْتِفَائِهِ عَنْ نَظَرِهِ لَسْتُ أَنَا بِشَيْءٍ وَإِنَّمَا الْمَوْجُودُ
الْحَقُّ لَا أَنِّي مُتَّحِدٌ مَعَ الْحَقِّ أَوْ حَالٌّ فِي الْحَقِّ تَعَالٰى فَإِنَّهُ كُفْرٌ وَمُنَافٍ لِلتَّوْحِيدِ الشُّهُودِيِّ فَإِنَّ
الْمَشْهُودَ فِيهِ لَيْسَ إِلَّا الْوَاحِدَ لَا أَحَدَ وَعَلٰى تَقْدِيرِ الْحُلُولِ وَالْاِتِّحَادِ الْمَشْهُودُ مُتَعَدِّدٌ وَلَوْ عَلٰى
صِفَةِ الْاِتِّحَادِ وَالْحَالِّيَّةِ قَوْلُهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هٰذَا

الوَهمِ اَيِ الحُلُولِ وَالعَجَبُ مِنَ الشَّيخِ الاَجَلِّ اَنَّهٗ يَفهَمُ مِن اَمثَالِ هٰذِهِ العِبَارَاتِ الاِتِّحَادَ وَ الحُلُولَ وَالحَالُ اَنَّ المُتَبَادِرَ مِن هٰذِهِ الاَقوَالِ الظُّهُورُ وَهُوَ وَرَآءَ الحُلُولِ لِاَنَّ الحُلُولَ كَينُونَةُ نَفسِ شَيءٍ فِي شَيءٍ مِثلُ كَينُونَةِ نَفسِ زَيدٍ فِي البَيتِ وَالظُّهُورُ كَينُونَةُ عَكسِ شَيءٍ فِي شَيءٍ مِثلُ كَينُونَةِ عَكسِ زَيدٍ فِي المِرَاٰةِ وَالاَوَّلُ مُحَالٌ فِي مَرتَبَةِ الوُجُوبِ وَنَقصٌ لِتِلكَ المَرتَبَةِ المُقَدَّسَةِ وَالثَّانِي لَا مَنعَ لِثُبُوتِهٖ وَلَا نَقصَ عِندَ حُصُولِهٖ فَاِنَّ الاَوَّلَ يَستَلزِمُ التَّغَيُّرَ المُنَافِيَ لِلقِدَمِ وَالثَّانِي لَا يَستَلزِمُهٗ كَمَا لَا يَخفٰى فَلَو ظَهَرَتِ الكَمَالَاتُ الوُجُوبِيَّةُ فِي مَرَايَا الاَعدَامِ الاِمكَانِيَّةِ لَم يَلزَم مِنهُ حُلُولُ تِلكَ الكَمَالَاتِ فِي تِلكَ المَرَايَا وَلَا تَغَيُّرُهَا وَلَا انتِقَالُهَا المُنَافِي لِلقِدَمِ وَاِنَّمَا هُوَ ظُهُورٌ وَاِرَاءَةُ كَمَالٍ فِي مِرَاٰةٍ فَتَجوِيزُ شُهُودِ كَمَالَاتِهٖ تَعَالٰى فِي المَرَايَا الاِمكَانِيَّةِ لَيسَ تَجوِيزَ الحُلُولِ تِلكَ الكَمَالَاتِ فِيهَا بَل هُوَ تَجوِيزٌ لِظُهُورِ الكَمَالِ فِي المِرَاٰةِ وَلَا نَقصَ فِيهِ وَاِن كَانَ المُجَوِّزُ لِمِثلِ هٰذَا الشُّهُودِ صَاحِبَ نَقصٍ وَغَيرَ مُستَقِيمٍ عَلَى الجَادَّةِ لٰكِنَّ المَقصُودَ دَفعُ تُهمَةِ الحُلُولِ عَنهُ لَا اِثبَاتُ كَمَالِهٖ وَكَونُهٗ عَلٰى شَيءٍ

وَاللّٰهُ سُبحَانَهٗ اَعلَمُ بِحَقَائِقِ الاُمُورِ كُلِّهَا ۔

مکتوب (۱۲۰) صد و بستم

بمیر منصور در بیانِ اختیار کردنِ عزلت اَلحَمدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِینَ اصطَفٰی صحائفِ شریفۂ اخوی اعزّی متعاقب یکدیگر رسید خوشوقت ساختند حَمدًا لِلّٰہِ سُبحَانَہٗ کہ باوجود اسبابِ بے مناسبتیہا در محبت و ارتباطِ فقرا کہ داشتند تویتے راہ نیافتہ است و منافی و سببِ فتور نگشتہ بلکہ دران ارتباط قوت بخشیدہ حضرتِ حق سبحانہٗ در محبت این طائفہ استقامت کرامت فرماید کہ سرمایۂ سعادت ست شفقت شعارا درین فرصت شوقِ انزوا غالب آمدہ گوشہ اختیار کردہ است و بغیر از جمعہ بمسجد نمیرود و جماعت پنجوقتی درہمان زاویہ منعقد میشود و راہِ ملاقاتِ مردم مسدود گشتہ است

اوقات بسنے بجمعیت بسر میرود و تمنائے تمام عمر گویا حالا میسر شده حمداً لله سبحانه علیٰ ذلک
باقی احوال صوری ہم بعافیت مقرون ست فرزندان و متعلقان ہمہ بجمعیت میگذرانند جناب خواجه
عبد الله پیش از ماهِ مبارکِ رمضان بدہلی تشریف بردند حمداً لله سبحانه که خواجه درین آمدن فوائد
بسیار حاصل کردند و ورق را تمام گردانیدند و از غلبات توحید بدریائے تنزیه غوطه خوردند و متوجه
عمق اند و از ظاهر بباطن بلکه بابطن بطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاؤ الدین آنجا آمده
اند شاید بتفصیل تر بگویند۔

مکتوب (۱۲۱) صد و بست و یکم

بمیرزا حسام الدین احمد در حل عبارات مکتوبے که متضمن اسرار ست الحمد لله وسلام علیٰ عباده
الذین اصطفیٰ صحیفهٔ گرامی که از روئے شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن
مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزے بر عبارات مکتوبے که درا جمیر نوشته بودی اعتراضها
وارده در حل آن باید نوشت و بعضے از یاران چون تعیین مواضع اشتباه نوشته بودند باندازهٔ آن چند
مقدمه در حل آن اشتباه بعون الله سبحانه نوشته آمد و الله سبحانه الهادی الیٰ سبیل الرشاد
نخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امریست که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و الزام امریست
که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و نعم ذلک کسے که حضرت
حق سبحانه قوت حدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض
و برکات و علوم و معارف الهی جل شانه که او بآن ممتاز ست مشاهده کند تواند که حکم بسیر مرادی او
نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظهٔ قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس ست
حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس ست اگرچه این معنی بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه
ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را بسیر مرادی مقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را

سے لازم گردانیدن کارسے بر غیر

ازیشان شنوده باشند و این ابیاتِ مثنوی مطابقِ حالِ فقیر دانسته میخوانند

عشقِ معشوقان نهانست و ستیر + عشقِ عاشق با دو صد طبل و نفیر + لیک عشقِ عاشقان تن زه کند

عشقِ معشوقان خوش و فربه کند + و از مرادان هر که واصل گشته است براهِ اجتبا رفته است راهِ اجتبا مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات صاحبِ عوارف قدس سره در بیانِ مجذوبِ سالک و سالکِ مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راهِ مریدان را راهِ انابت و راهِ مرادان را راهِ اجتبا گفته قال الله تبارک و تعالی اَللّٰهُ یَجْتَبِیْٓ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْٓ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ آیۃ راهِ اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و امتان را در رنگِ سائر کمالات بتبعیتِ ایشان ست نه آنکه اجتبا مطلقاً مخصوص بانبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و امتان را ازان اصلاً نصیب نیست که آن غیر واقع ست تحدید او صولِ فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولتِ خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام تا زمانی ست که حقیقتِ آن سالک که محمدی المشرب ست بحقیقتِ محمدی منطبق نگشته است و بآن متحد نشده و چون کاملِ متابعت بلکه بمحض فضل در مقاماتِ عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادی حاصل شد توسطا برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت ست و در اتحاد توسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود آنجا که اتحاد ست معامله شرکت ست اما چون سالک تابع و طفیلی ست از قبیلِ شرکتِ خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقتِ او با حقیقتِ آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام انطباق و اتحاد پیدا میشود بیانش آنست که حقیقتِ محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام جامعِ جمیعِ حقائق ست و آنرا حقیقة الحقائق گویند و حقائقِ دیگران در رنگِ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب ست حقیقتِ سالک در رنگِ جزئی ست مر آن کلی را و محمول ست بروی و حقیقتِ غیر محمدی المشرب در رنگِ جزو ست مر آن کل را و غیر محمول ست بروی و این حقیقتِ غیر محمدی المشرب را اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقتِ نبیی خواهد بود که این بر قدمِ اوست و محمول بران حقیقت خواهد شد و شرکتی در

کمالاتِ مناسبهٔ او پیدا خواهد کرد لیکن از قسمِ شرکتِ خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی
را بعلاقهٔ کمالِ متابعت بلکه بمحضِ فضل محبتِ خاص بکلی خود پیدا میشود و شوقِ وصولِ آن دامنگیرِ او
میگردد آن قیدیکه کلی را به جزئی آورده بود بفضلِ خداوندی جلّ شانهٔ روبزوال می آرد و بتدریج
بعد از زوالِ این جزئی را بآن کلی انطباقی و الحاقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبتِ خاص پیدا میشود در
رنگ آنکه بمحضِ فضل این فقیر را پیدا شده بود و در غلباتِ آن محبت میگفت که محبتِ من بحضرتِ حق
سبحانهٔ از آن جهت ست که او تعالی ربِ محمد ست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و میان شیخ تاج و
یارانِ دیگر ازین مقوله تعجب میکردند انگارم که از خاطرِ شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق
و اتحاد چگونه متصور بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و حقیقتِ توسط
و عدمِ توسط را بیان مینماید نیک استماع فرمایند طریقِ جذبه را چونکه کشش از جانبِ مطلوب ست و عنایتِ
الٰهی جلّ شانهٔ متکفلِ حالِ طالب ست ناچار قبولِ وساطت نمیکند و در طریقِ سلوک چونکه انابت از
جانبِ طالب ست از وجودِ وسائط چاره نبود و در نفسِ جذبه هر چند وسائط در کار نیست اما تمامی جذبه
منوط بسلوک ست که اگر سلوک که عبارت از اتیانِ شریعت ست از توبه و زهد و غیرهما با جذبه منضم نگردد
جذبه ناتمام و ابتر ست بسیاری از هنود و ملاحده را دیده ایم که جذبه دارند اما چونکه متابعتِ صاحبِ
شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام متحلی نگشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورتِ جذبه نصیبی
ندارند سؤال حصولِ جذبه نحوی از محبوبیت میطلبد پس کفار را که اعداء الله اند نصیبی از جذبه چگونه
تجویز نموده آید جواب تواند بود که بعضی از کفار نحوی از نحوِ محبوبیت داشته باشند که باعثِ
حصولِ جذبِ شان شده باشد و چون آنرا بمتابعتِ صاحبِ شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام
متحلی نساختند خاسر و مخذول ماندند و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده که انعامِ استعدادِ شان
نموده که بجهل و عناد آنرا از قوت بفعل نه آوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و در
طریقِ جذبه اگر بتوسطِ متابعتِ صاحبِ شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام که عبارت از

سلوک ست وصولے بمطلوب میسر شود بے واسطہ و بے حیلولت امرے خواہد بود گفتہ اند لَوْ دَلَّیْتُمْ بِحَبْلٍ لَوَقَعْتُمْ عَلَی اللّٰہِ یعنی اگر رشتہ شوید بحضرتِ حق سُبْحَانَہٗ در سانیدہ شوید با بطن بطون ہر آئینہ درمیان شما و درمیانِ حق جَلَّ وَعَلَا حیلولت و حجاب امرے نخواہد بود و شاید کہ بخاطرِ شریف شما ہم ماندہ باشد کہ حضرت خواجۂ ما قُدِّسَ سِرُّہٗ میفرمودند کہ وصول از راہ معیّت کہ حق را جَلَّ سُلْطَانُہٗ باہندہ است اگر میسر شود ناچار بے توسّط امرے خواہد بود کہ مناسب معیّت ست و اگر واسطہ است در سلسلۂ تربیت کہ عبارت از سلوک ست راہ معیّت یکے از طرقِ جذبہ است و حدیث اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ عَلٰی صَاحِبِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ نیز تائید این معنی میفرماید زیرا کہ مرد را با محبوب خود چون معیّت ثبوت پیوست واسطہ مرتفع گشت استماع فرمایند ہر ظل را با اصل خود شاہراہ ست و ہیچ چیز درمیانِ شان حائل نیست اگر بعنایتِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ ظلّے را با اصل خود میلے پیدا شود و کششے با و ہویدا گردد و بدولت متابعتِ صاحبِ شریعت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن ظل را بآن اصل وصولے و اتحاد حاصل آید ہر آئینہ بے حیلولت امرے خواہد بود و چون آن اصل اسمے ست از اسماءِ الٰہی جَلَّ شَانُہٗ ناچار درمیان اسم و مسمّائے او حائلے نخواہد بود و وصولِ ظل ازین راہ با صل الاصل کہ مسمّائے آن اسم ست بے توسّط امرے خواہد بود و ایضاً ہر کہ واصل حضرت ذات ست تعالٰی بوصول بیچونی توسّط و حیلولت امرے درحقِ او مفقود ست ہرگاہ در صورتِ وصول بحضرتِ ذات سُبْحَانَہٗ حیلولت و حجابیّت صفاتِ واجبی جَلَّ سُلْطَانُہٗ مرتفع گردد حیلولت و حجابیّت غیر صفات چہ گنجایش دارد سُوال صفاتِ واجبی را جَلَّ شَانُہٗ ہرگاہ انفکاکے از حضرتِ ذات او تعالٰی جائز نباشد ارتفاعِ حیلولتِ صفات از میانِ واصل و موصول الیہ چہ معنی بود جواب سالکے را چون وصولے و تحققے با اصل خود کہ اسمے ست از اسماءِ الٰہی جَلَّ شَانُہٗ و آن سالک ظلِ او ست حاصل گردد ہر آئینہ درمیانِ او و درمیانِ حضرت ذات تعالٰی ہیچ توسّطے و حیلولتے نخواہد بود چنانچہ درمیانِ اسم و مسمّائے او حیلولتِ امرے کائن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد و نہ انفکاک و مثل این تحقیق بالا گذشتہ

قال صاحب التشبیہات قولہ لو دلیتم بحبل لوقع اشارۃ الی معنی حدیث الترمذی عن ابی ہریرۃ لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لھبط علی اللّٰہ ثم احمد عن ابی ہریرۃ لو دلیتم احدکم الی الارض السفلی السابعۃ لھبط علی اللّٰہ تعالٰی انتہی والحدیث طویل رواہ الترمذی وھذہ قطعۃ من حدیث یعنی اگر بدو ستے رشتہ

است در بیان اتحاد حقیقت سالک بحقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام ونیز شمه ازین بیان در بیان وصول ظل باصل هم گذشته **تنبیه** ساده لوحے ازین عدم توسط که در طریق جذبه وغیرها گفته شده است استغناے از بعثت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام اگرچه نسبت ببعض بود توهم نکند وعدم احتیاج بمتابعت وتبعیت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر والحاد وزندقه است وانکار است از شریعت حقه او علیه وعلی آله الصلوة والسلام وبالا گذشته است که جذبه بے توسط سلوک که عبارت از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والتحیة ابتر وناتمام است ونقمت است که بصورت نعمت برآمده وحجت است بر صاحب جذبه ناتمام تمام کرده بالجمله بکشف صحیح والهام صریح نیز بیقین پیوسته است که هیچ دقیقه از دقائق این راه وهیچ معرفتے از معارف این قوم بے واسطهٔ او وبے توسط متابعت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام میسر نیست ومنتهی را در رنگ مبتدی ومتوسط فیوض وبرکات این راه بے تبعیت وبے طفیل او حاصل نه

محال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پے مصطفی * افلاطون از بیخردی صفاے که در نفس خود از ریاضات ومجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات مستغنی دانست وگفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهدینا ندانست که این صفا که بریاضات بے توسط متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوات والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را زر اندود سازند یا زهر را بشکر غلاف کنند متابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات که حقیقت مس را منقلب گردانیده زر خالص سازد ونفس را از امارگی باطمینان آرد حکیم مطلق جل شانه بعثت انبیا ووضع شرائع ایشان را علیهم الصلوات والتسلیمات از برای تعمیر وتخریب اماره مقرر ساخته است وخرابی او را بلکه اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران ننهاده علیهم الصلوات والتسلیمات اگر هزاران ریاضات ومجاهدات بے متابعت این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات کرده شود سر موے از امارگی او کم نگردد بلکه ازدیاد سرکشی او نماید

ف هرچه گیرد علتی علت شود، ازاله مرض فاقی او منوط بشرائع انبیاست علیهم الصلوات و التحیات وبدونها خرط القتاد باید دانست که جذبه را هرچند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما فضل در تقدیم جذبه راست که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه نه اینچنین ست که او بالذات مطلوب و مدعوست لهذا این مراد آمد و آن مرید و رأس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول اللہ ست صلی اللہ تعالی علیه وعلی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اولی ازین دعوت اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و دیگران طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاه لما خلق اللہ الخلق ولما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و او مقصود اصلی ازین دعوت بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه وعلی آله الصلوة والسلام و باین معنی اگر همه آل او گویند گنجایش دارد علیه وعلی آله الصلوة والسلام که همه پس رو او یند و بے توسط او کمال اخذ نمی نمایند چه هرگاه وجود شان بے توسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود اند بے توسط او چه صورت دارند علیه وعلی آله الصلوة والسلام سرّ محبوب رب العالمین چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن محبت ذاتی جل شانه کائن ست که بذات بحت او تعالی بے ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالی بآن محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن ست که تعلق بشیون و اعتبارات دارد یا متلبس باسما و صفات ست یا بظلال اسما و صفات علی تفاوت الدرجات

ف فان فضل رسول اللہ لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم علیه وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملئکة المقربین الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات تحقیق این مقام آنست که توسط آن سرور کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدو معنی تواند بود یکی آنکه او صلی اللہ تعالی علیه وعلی آله وسلم حائل و حاجب بود در میان سالک

ودرمیانِ مطلوب و معنی دوم آنست که سالک بطفیل او و بتوسطِ تبعیت و متابعتِ او علیه و علی آلهِ الصلوٰة والسلام بمطلوب واصل گردد و در طریقِ سلوک و پیش از رسیدن بحقیقتِ محمدی توسط بهر دو معنی کائن ست بلکه مے انگارم که درین طریق از شیوخ هر که درمیان آمده است متوسط و حاجب شهودِ سالک ست وای اگر او آخر حال جذبه تدارکِ آن ننماید و معامله از پرده به بے پردگی نکشد زیرا که در طریقِ جذبه و بعد از رسیدن بحقیقة الحقائق توسط بمعنی ثانی ست که طفیل و تبعیت ست نه حیلولت و حجاب که پردهٔ شهود و مشاهده و مانند آنها بود گفته نشود که ازین عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصورے بجنابِ حضرتِ خاتمیت علیه و علی آلهِ الصلوٰة والسلام والتحیة لازم مے آید گوئیم که این عدمِ توسط مستلزمِ کمالِ آنجناب ست علی صاحبه الصلوٰة والسلام نه مستلزم قصور بلکه قصور در وجودِ توسط ست زیرا که کمالِ متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع درجاتِ کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدمِ توسط کائن ست نه در وجودِ توسط که آنجا شهود بے پرده ست که اقصائے درجاتِ کمال ست و اینجا در پرده پس کمال در عدمِ توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمتِ مخدوم ست که خادمِ او در هیچ مقامے از وے تخلف نکند و به تبعیت او شریکِ دولتِ همگنان او گردد و ازینجاست که آن سرور فرموده است علیه و علی آلهِ الصلوٰة والسلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات رؤیتِ اخروی بے توسط و بے حیلولت امرے خواهد بود و در حدیثِ صحیح آمده است علی صاحبه الصلوٰة والسلام که بنده چون بنماز داخل میشود حجابیکه درمیانِ بنده و خداست مرتفع میگردد و لهذا صلوٰة معراجِ مومن آمد و حظ وافر ازان نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص باحوال منتهی ست پس ارتفاعِ توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواصِ معارفِ لدنیه این فقیرست که بمحض فضل و کرم آنرا عطا فرموده اند و بحقیقتِ آن متحقق ساخته ؎

من آن خاکم که ابرِ نو بهاری ٭ کند از لطف بر من قطره باری ٭ خوش گفت ؎ اگر بادشا

بر در پیر زن ۔ بباید بود اے خواجہ بدانکہ مشایخ طریقت قدس اللہ اسرارہم در توسط و عدم توسط آن سرور اختلاف نموده اند علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات جمعے بتوسط رفته اند و گروہے بعدم توسط و ہیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال و قصور شان سخن نگفته ارباب ظواہر نزدیک ست که عدم توسط را که کمال ایمان ست کفر دانند و قائل آنرا نادانسته تضلیل کنند و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قائل آنرا از کمل تابعان شمرند و حال آنکه عدم توسط منبی از کمال متابعت ست و توسط مشعر از قصور متابعت کما مر کل ذلک منہم لعدم اطلاعہم عن حقیقة الحال قال اللہ تبارک و تعالیٰ بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ مخدوما اویسی گفتن انکار از پیر ظاہر نیست زیرا که اویسی کسے ست که روحانیان را در تربیت و مدخلیتے باشد حضرت خواجہ احرار قدس سرہ با وجود پیر ظاہر چونکه امدادے از روحانیت حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ یافته بودند اویسی میگفتند و ہمچنین حضرت خواجہ نقشبند با وجود پیر ظاہر چونکه مدد ہا از روحانیت حضرت خواجہ عبد الخالق قدس سرہما یافته بودند اویسی بودند علی الخصوص شخصے که با وجود اویسیت اقرار به پیر ظاہر ہم دارد بر وے انکار پیر بر بستن عجب انصاف ست مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی ست نه معنی علمی ہر چند با تلبع وجود اشعارے بمعنی علمی ہم دارد یعنی پیر من ہر چند بنده باقی ست اما متکفل تربیت من اللہ باقی ست اینجا کدام تحریف ست و چه سوئے ادب اللہ تعالی انصاف بدہد مخدوما قصور یکه در سبحانی که از بسطامی قدس سرہ در غلبات سکر صادر شده است گفته باشد لازم نمی آید از انکه آن قصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے از وے فضل بود چه بسا معارف ست که در وقتے بمقتضائے حال آن وقت صادر شده است و در وقت دیگر بعنایت خداوندی جل شانه چونکه قصور آن معرفت را دریافته است از آن درگذشته و بمقام فوق رسیده در مکتوب شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو اظہار

این سخنان بسیار مستبعد ست مجد و باہر کہ این قسم سخنان نوشتہ است منشأ آن سکرست و بے
مزج سکر درین باب دست بقلم نبردہ غایۃ ما فی الباب در سکر مراتب کثیرہ است ہر چند سکر بیشتر
شطح غالب تر سکر بسطامی باید کہ بے تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد ازان بوجود آید پس ہر کہ صحو
دار د گمان نکند کہ سکر ہمراہ او نیست کہ آن عین قصورست صحو خالص نصیب عوام ست ہر کہ صحو را ترجیح
دادہ است مرادش غلبہ صحوست نہ صحو صرف و ہمچنین ہر کہ سکر را ترجیح میدہد مرادش غلبہ سکرست نہ
سکر خالص کہ آن آفت ست جنید قدس سرہ کہ رئیس ارباب صحوست و صحو را بر سکر ترجیح میدہد
چندان عبارات سکر آمیز دارد کہ چہ تعداد آن نماید فرمودہ ھو العارف و المعروف و گفتہ لون الماء
لون انائہ و فرمودہ المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق لہ اثر و صاحب عوارف کہ از کمل ارباب
صحوست در کتاب او چندان معارف سکریہ است کہ چہ شرح آن دہد و این فقیر در ورقے بعضے معارف
سکریہ او را قدس سرہ جمع کردہ است از بقایائے سکرست کہ تجویز افشاء اسرار نمودہ مے آید و از
سکرست کہ مباہات و افتخار کردہ میشود و از سکرست کہ مزیت خود بر دیگرے اظہار کردہ مے آید اگر
صحو خالص باشد افشاء اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگرے بہتر دانستن شرک باشد بقیہ سکر در صحو
در رنگ نمک ست کہ مصلح طعام ست اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود ؎ گر عشق نبودے و
غم عشق نبودے ❊ چندین سخن نغز کہ گفتے کہ شنودے ❊ صاحب عوارف قدس سرہ کہ قول
قدمی ھذہ علی رقبۃ کل ولی را کہ از حضرت شیخ عبد القادر قدس سرہ صادر شدہ است بر
بقیہ سکر محمول داشتہ است مرادش قصور این قول نیست کما توھم کہ آن عین محمدیت اوست بلکہ
بیان واقع نمودہ است یعنی صدور این قسم سخن کہ منبی از مباہات و افتخارست بے بقیہ سکر کائن
نیست کہ در صحو خالص ہم امثال این سخنان تکلم نمودن دشوارست آین فقیر کہ این ہمہ فاتر در بیان علوم
و اسرار این طائفہ علیہ نوشتہ است ظاہرا بخاطر شریف شما قرار یافتہ است کہ از روئے صحو خالص
نوشتہ است بے مزج سکر حاشا و کلا کہ آن حرام و منکر ست و گزاف و سخن بافی ست سخن بافان

که بهجوِ خالص متّصف اند بسیار اند چرا این قسم سخنان نبافند و دلهاے مردم را از جا نبرند ؎

فریادِ حافظ این همه آخر بهرزه نیست — هم قصّهٔ غریب و حدیثِ عجیب هست

مخدوما این قسم سخنان که مُنبِی از افشاے اسرار باشد و از ظاهر مصروف بود در هر وقتے از مشایخِ طریقت قدّس الله تعالیٰ اسرارهم بظهور آمده است و عادتِ مستمرّهٔ این بزرگواران گشته امرے نیست که این فقیر آنرا ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لَیسَ هٰذَا اَوَّلُ قَارُورَةٍ کُسِرَت فِی الاِسلَام پس این همه شور و غوغا چیست اگر لفظے صادر شده است که ظاهرش مطابقت بعلومِ شرعیه ندارد آنرا باندک توجّه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانے را متّهم نباید کرد اشاعتِ فاحشه و تفضیحِ فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیحِ مسلمانے بمجرّدِ اشتباه چه مناسب بود و شهر بشهر بآن منادی کردن کدام تدیّن باشد طریقِ مسلمانی و مهربانی آنست که کلمه که ظاهرش مخالفِ علومِ شرعیه است اگر از شخصے صادر شود باید دید که قائلِ آن کیست اگر ملحد و زندیق بود ردِّ آن باید کرد و در اصلاحِ آن نباید کوشید و اگر قائلِ آن کلمه از مسلمانان بود و ایمانے بخدا و رسول داشته باشد در اصلاحِ سخنِ او باید کوشید و محملِ صحیح از براے آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حلِّ آن باید طلبید و اگر در حلِّ آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امرِ معروف و نهیِ منکر برفق اولیٰ است که باجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امرِ دیگر است الله تعالیٰ توفیق دهاد و عجب تر آنکه از مکتوبِ شریف مفهوم شود که بعد از استماعِ کتابتِ فقیر آن عزیز را اشتباهے و انحرافے در ملازمانِ شما نیز طاری شده بود نامانا که افکاکے باشد بایستے که منظّانِ اشتباه را ایشان خود حل میکردند و برین فقیر نمے انداختند و تسکینِ فتنه میفرمودند از یارانِ دیگر چه گله نماید که بعضے از ایشان با وجودِ قدرتِ دفعِ اشتباه خود را معاف داشتند و سکوت ورزیدند ؎ از یاران چشمِ یاری داشتیم رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسّلام اوّلاً و آخرًا

مکتوب (۱۲۲) صد و بیست و دوم

بمولانا حسن دهلوی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حقیقت
محمدی علیه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها که ظهور اول ست وحقیقة الحقائق ست
بآن معنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام وچه حقائق ملائکه عظام علیه وعلیهم الصلوة والسلام
کالظلال اند مر او را واصل حقائق ست قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام اول ما خلق الله
نوری وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام خلقت من نور الله والمؤمنون من نوری پس ناچار آن حقیقت
واسطه بود درمیان سائر حقائق ودرمیان حق جل وعلا ووصول بمطلوب احدے را بے توسط او
علیه وعلی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین وارساله رحمة
للعالمین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ازینجاست که انبیاء اولوا العزم با وجود اصالت
تبعیت او میخواهند وبآرزو داخل امتان او میگردند کما ورد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات
سوال کدام کمال ست که مربوط بامت شدن اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام وانبیا
را باوجود دولت نبوت میسر نشده علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات **جواب** آن کمال
وصول واتحاد ست بآن حقیقة الحقائق که منوط به تبعیت ووراثت ست بلکه موقوف بر کمال فضل او
تعالی که نصیب اخص خواص امتان اوست علیه وعلی اتباعه الصلوة والسلام وتا امت نشود باین
دولت نرسد ورفع حجاب توسط نگردد که بوسیله اتحاد میسر ست مگر ازینجا فرموده است جل شانه
کنتم خیر امة . فهو علیه وعلی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء
الکرام والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
زیرا که اصل را بر ظل خود فضل ست اگرچه آن ظل متضمن الوف ظلال بود چه وصول فیوض از ان حضرت
جل شانه مر ظل را بتوسط وطفیل اوست این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را بر جمیع
نقطهائے تحت که کالظلال اویند فضل ست وقطع کردن عارف آن نقطه فوق را که کالاصل ست زیاده
است از انکه جمیع نقطه تحت را که کالظلال اویند قطع نماید **سوال** ازین بیان لازم مے آید افضل خواص

این اُمّت را بر انبیا علیٰ نبیّنا وعلیهم الصّلوات والتّسلیمات **جواب** هیچ لازم نمی آید این قدر ثابت شد که خواصّ این امّت با انبیا در آن و ولت شرکت دارند مع ذٰلک کمالات دیگر بسیار ست که انبیا را بآن مزیّت و اختصاص ست علیٰ نبیّنا وعلیهم الصّلوات والتّسلیمات اخصّ خواصّ این امّت اگر بسیار ترقّی نماید بسر او تا پائے پیغمبرے که ادونِ پیغمبران ست نرسد مساوات و مزیّت چه گنجایش دارد قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ علیهم الصّلوات والتّسلیمات و اگر فردے از امّتان بطفیل و تبعیّت پیغمبر خود از بعضے پیغمبران بالا رود بعنوان خادمیّت و تبعیّت خواهد بود و معلوم ست که خادم را با همگنان مخدوم غیر از خادمیّت و تبعیّت چه نسبت خواهد بود که خادم و طفیلی در همه وقت طفیلی ست و حقیقت محمّدی علیه وعلیٰ آله الصّلوٰة والسّلام که حقیقة الحقائق ست آنچه در آخر کار بعد از طیّ مراتب ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعیّن و ظهور حبّی ست که مبدأ ظهورات و منشأ خلق مخلوقات ست در حدیث قدسی که مشهور ست آمده است کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اوّل چیزیکه از آن گنجینه مخفی بر منصّه ظهور آمد حبّ بوده است که سبب خلق خلائق گشته . اگر این حبّ نمی بود در ایجاد نمی کشود و عالم در عدم راسخ و مستقر می بود سرّ حدیث قدسی لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ را که در شانِ خاتم الرّسل واقع ست علیه وعلیهم الصّلوات والتّسلیمات اینجا باید جست و حقیقت لَوْلَاکَ لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ نیز درین مقام باید طلبید **سؤال** صاحب فتوحات مکّیه تعیّنِ اوّل که حقیقت محمّدی ست حضرت اجمالِ علم را گفته است و تو در رسائل خود تعیّن اوّل تعیّن وجودی گفته و مرکز آن را که اشرف و اسبق اجزائے اوست حقیقت محمّدی قرار داده و تعیّنِ حضرتِ اجمال را ظلّ این تعیّن وجودی انگاشته و اینجا می نویسی که تعیّن اوّل تعیّن حبّی ست و آن حقیقت محمّدی ست وجه توفیق در میان این اقوال چیست **جواب** ظلّ شے بسا است که خود را اصل شے وانماید و سالک را بجود گرفتار سازد پس آن دو تعیّن ظلال تعیّن اوّل اند که در وقت عروج بر عارف باصل تعیّن اوّل که تعیّن حبّی ست ظاهر گشته **سؤال** تعیّن وجودی را ظلّ تعیّن حبّی گفتن چگونه است

آید وحال آنکه وجود را بر حب سبقت ست چه حب فرع وجود ست **جواب** این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه وتعالی بذات خود موجود ست نه بوجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات واجب موجود اند جل شانه نه بوجود که وجود بلکه وجوب را نیز در آن مرتبه گنجایش نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات ست اول اعتباریکه پیدا شد از برای ایجاد عالم حب ست بعد ازان اعتبار وجود که مقدمه ایجاد ست چه حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار این حب و بی اعتبار این وجود از عالم و از ایجاد عالم استغنا ست ان الله لغنی عن العالمین نص قاطع ست و تعین علمی جملی را ظل آن دو تعین گفتن باعتبار آنست که آن دو تعین باعتبار حضرت ذات ست تعالی بی ملاحظه صفات و درین تعین ملحوظ صفت ست که کالظل ست مر ذات را عز شانه باید دانست که در تعین اول که تعین حبی ست چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین حب ست که حقیقت محمدی ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و محیط آن که کالدائره است صورت مثال و آن محیط کالظل ست مر آن مرکز را خلت ست که حقیقت ابراهیمی ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پس حب اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یک دائره است تعین اول ست و مسمی ست باشرف و اسبق اجزاء او که مرکز ست که عبارت از حب ست و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالت و غلبه آن جزء تعین حبی ظاهر میگردد و چون محیط دائره کالظل ست مر آن مرکز را و ناشی ست ازان و آن مرکز اصل و منشا او ست آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجایش دارد اما در نظر کشفی دو تعین نیست یک تعین ست که مشتمل بر حب و خلت ست که مرکز و محیط یک دائره است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین وجودی ست که کالظل ست مر تعین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را از توسط مرکز در وصول مطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز ست که اصل و اجمال دائره است ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله بحضرت خلیل الله باید دریافت علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتسلیمات و چون اصل واسطه است

در وصولِ ظلِ مطلوب لاجرم حضرتِ خلیل الله توسّطِ حضرتِ حبیب الله را درخواسته است و آرزوے آن فرموده که در امّتِ او داخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوات و التحیات اتمها و اکملها
سوال چون معامله چنین باشد حضرتِ حبیب الله را امر بمتابعتِ ملتِ حضرتِ خلیل الله چه معنی بود علیهما الصلوات و التسلیمات و آن حضرت دربیانِ صلوٰة و سلام برخود کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم چرا فرماید علیهما الصلوات و التسلیمات **جواب** حقیقتِ شئے هرچند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد مظهرِ آن حقیقت در عالمِ عناصریت تر بود و بصفاتِ بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصولِ این مظهر بطریقِ عروج بآن حقیقت متضمنِ عسر بود و ملّتے که بحضرتِ ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام عطا شده است شاه راهست بوصولِ حقیقتِ ابراهیمی که در جوارِ حقیقتِ محمدی واقع شده است چنانچه گذشت و حضرتِ ابراهیم همان اُو بآنجا رسیده است بنا بران امر شده که بمتابعتِ آن ملت نموده بحقیقة الحقائق وصول فرماید و آن سرور کما صلیت فرموده علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که صلوٰة و رحمت برو علیه السلام بعد از حصولِ ولت وصولِ حقیقت ست با آنکه گوییم گاه هست که فاضل را بمتابعتِ مفضول امر کنند و ازین امر بمتابعت هیچ قصورے در فاضلیتِ او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه و علی آله الصلوٰة و السلام وشاورهم فی الامر امر بمشورت باصحاب خالی از تضمنِ امر بمتابعتِ شان نیست و الا مشورت را چه فائده باشد باید دانست که حقیقتِ حضرتِ صدیق یعنی ربِ او از اسماءِ الٰهی جل شانه که مبدأ تعینِ اوست بے توسّطِ امرے ظلِ حقیقتِ محمدی ست برنهجے که هرچه دران حقیقت کائن ست بطریقِ تبعیت و وراثت دران ظل ثابت از ینجاست که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضلِ وارثانِ این امت آمد قال علیه و علی آله الصلوٰة و السلام ما صبّ الله شیئاً فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر و نیز لائح گشت که حقیقتِ اسرافیل علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام نیز همان حقیقتِ محمدی ست علیه و علی جمیع اخوانه الصلوٰة و السلام نه بطریقِ اصالت و ظلیت در رنگِ حقیقتِ حضرتِ صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل ست مر آن

حقیقت را بلکہ اینجا ہر دو اصالت دارند ظلیتے درمیان حائل نیست اگر فرق ست بکلیت و جزئیت
چہ آن سرورِ کل ست علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام لہٰذا آن حقیقت مسمّیٰ باسم اوست علیہ وعلیٰ
آلہ الصلوٰۃ والسلام وحقائق ملائکہ کرام علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات ناشی ازان
حقیقت اسرافیل ست علیٰ نبینا وعلیہ وعلیٰ جمیع اخوانہ الکرام الصلوٰۃ والسلام **سوال**
عارف را از حقیقت خود کہ عبارت از اسم الٰہی ست جلّ شانہٗ کہ ربِّ وست ترقی بعد از وصول
بآن حقیقت جائز ست یا نہ **جواب** وصول بآن حقیقت بعد از طیِ مراتبِ سلوک کہ عبارت از
تمامی سیر الی اللہ گفتہ اند بر دو نوع ست نوعے ست کہ وصول درآنجا بظلّے از ظلالِ آن اسم ست
کہ در مظاہر وجوبیہ خود را بحقیقت خود وانمودہ ست و برنگِ اصل برآمدہ و این اشتباہ درین راہ بسیار
ست و عقبۂ عظیمہ است مر سالک را مگر بمحضِ فضل ازین عقبہ مخلصے میسر شود و شک نیست کہ ترقی ازین
ظلِ حقیقت نما جائز ست بلکہ واقع و اگر وصولے بنفسِ حقیقتِ خود واقع شد ترقی ازان بطفیل و
تبعیتِ دیگرے جائز نیست کہ آن حقیقت نہایتِ مراتبِ استعدادِ ذاتی اوست امّا اگر بطفیل ورا
بحقیقتِ دیگرے کہ فوقِ حقیقتِ اوست سانند جائز ست بلکہ واقع این سیر گویا سیرِ قسری ست
کہ ماورائے سیرِ طبیعی و استعدادی ست چنانچہ شمہ ازین در ماسبق دربیانِ وصول بحقیقتِ محمدی
گذشتہ است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام **سوال** ترقی از حقیقتِ محمدی کہ حقیقۃ الحقائق
است و حقیقتے از حقائقِ ممکنات فوقِ آن نیست جائز ہست یا نہ و تو در رسائلِ خود نوشتہ کہ ترقی
از حقیقتِ محمدی واقع شد حقیقتِ این معاملہ چیست **جواب** جائز نیست زیرا کہ فوقِ آن مرتبہ
مرتبۂ لاتعین ست کہ وصول و الحاق متعین بآن محال ست وصول و الحاق بے تکیف گفتن مجرد
تفوہ ست کہ پیش از رسیدن بحقیقتِ معاملہ بآن تسلی نمودہ مے آید امّا بعد از وصول بحقیقتِ کار
حکم بعدمِ وصول و الحاق لازم ست کہ ربِ را درآنجا شائبہ نیست و آنکہ نوشتہ ام کہ ترقی از حقیقتِ
محمدی واقع شد مراد ازان حقیقت ظلِ آن حقیقت بودہ است کہ عبارت از اجمالِ حضرتِ علم گفتہ اند

ومعبّر بوحدت کرده در آن وقت اشتباه ظلّ بود با اصل و چون بمحض فضل خداوندی جلّ سلطانه از آن ظلّ و از سایر ظلال مخلصی میسّر شد دانست که ترقّی از آن حقیقة الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم از انجا برداشتن و پیش نهادن قدم در وجوب ماندن ست و از امکان برآمدن که محال عقلی ست و شرعی **سؤال** ازین تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرّسل را علیه وعلیهم الصّلوات والتّسلیمات نیز از آن حقیقت ترقّی واقع نشود **جواب** آنحضرت علیه وعلی آله الصّلوة والسّلام نیز با علوّ شان و با آن جاه و جلال همیشه ممکن ست و هرگز از امکان نخواهد برآمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقّق ست بالوهیّت تعالی الله اَن یکون له نِدٌّ و شریکٌ ه دع ما ادّعته النّصاری فی نبیّهم الخ **سؤال** از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران نیز بطفیل و وراثت او علیه وعلیهم الصّلوات والتّسلیمات وصول بحقیقة الحقائق والحاق و اتّحاد بآن ثابت ست و شرکت در کمال خاص او کائن پس برین تقدیر فرق درمیان متبوع و تابع و درمیان اصلی و طفیلی درین کمال که متضمّن رفع حجاب و ارتفاع واسطه است فوق جمیع کمالات ست چه بود و کدام مزیّت باشد در متبوع و اصلی که در تابع و طفیلی نیست **جواب** وصول و الحاق دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق خادم ست بمخدوم و وصول طفیلی ست باصلی اگر و اصل از اخصّ خواص ست که اقلّ قلیل اند خود خادم ست و اگر از انبیاست علیهم الصّلوات والتّسلیمات هم طفیلی ست و خادم که او را نصیب ازو شرکت ست بمخدوم و کدام عزّت آبروست در جنب او و طفیلی هرچند جلیس و هم لقمه است اما طفیلی ست خادمان که با تکیه‌ها عالیه بتبعیّت مخدوم میرسند و از اطعمه مخصوصه او میخورند و عزّت و احترام میابند از بزرگی مخدوم ست و از حقوق متابعت اوست گویا مخدوم را باوجود عزّت ذاتی عزّت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود و از دیاد و ارتفاع شان او مینماید نیک استماع نما که در حدیث نبوی آمده ست علی صاحبه الصّلوة والسّلام مَن سَنّ سُنّةً حسنةً فله اجرها و اجر من عمل بها پس متبوع را در سنّت حسنه او هرچند تابعان بیشتر باشند او را مثل

زیادت مرتبه ۱۲

اجورِ شان زیاده تر بود و موجبِ ازدیادِ منزلتِ او باشد پس تابعان را با متبوع چه شرکت باشد و کدام
مساوات متوهم گردد لیکن بشنو بشنو روا ست که جمعے در یک مقام باشند و شریکِ یک دولت بوند امّا با
هرکدام شان معامله جدا باشد و هیچ یکے را از دیگرے اطلاع نبود ازواجِ مطهرات در بهشت
با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیه وعلیٰ اهلِ بیته الصلوٰة والسلام
لیکن معامله که با آن سرور باشد با آنها نباشد و التذاذے و سرورے که او را باشد اینان را نبود علیه
وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام و اگر اینها را در جمیعِ امورِ آنجا شرکت با او بود افضلیت اینها نیز در رنگ
افضلیتِ او برهمه لازم آید علیه وعلیٰ اهلِ بیته الصلوٰة والسلام که افضلیت اینجا بمعنی کثرتِ
ثوابِ عند الله است **سؤال** این تعینِ حبی که تعینِ اول است و حقیقتِ محمدی است علیه و
علیٰ آله الصلوٰة والسلام ممکن است یا واجب حادث است یا قدیم صاحبِ فصوص تعینِ اول را که
حقیقتِ محمدی گفته است تعبیر از آن بوحدت کرده و همچنین تعینِ ثانی را که واحدیت گفته است و
اعیانِ ثابته که آنرا حقائقِ ممکنات گوید در آن مرتبه اثبات نموده هر دو تعین را تعینِ وجوبی میگوید
و قدیم میداند و سه تنزلِ دیگر را که روحی و مثالی و جسدی بود تعینِ امکانی معتقد تو درین مسئله چیست
جواب نزد این فقیر هیچ تعینے و تشخصے نیست که کدام تعین بود که لاتعین را متعین سازد این الفاظ
موافقِ مذاقِ حضرت شیخ محی الدین و تابعانِ او ست قدس الله تعالیٰ اسرارهم در عبارتِ
فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیلِ صنعتِ مشاکله باید دانست بهر حال گوییم که آن تعین تعین
امکانی است و مخلوق و حادث است قال علیه وعلیٰ آله الصلوٰة والسلام اوّل ما خلق الله
نوری و در احادیثِ دیگر تعینِ وقتِ خلقتِ آن نور نیز آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السمٰوات
بالفی عام و امثاله و هرچه مخلوق است و مسبوق بعدم است ممکن است و حادث و چون حقیقة الحقائق
که اسبقِ حقائق است مخلوق و ممکن گشت حقائقِ دیگران بطریقِ اولیٰ مخلوق خواهند بود و امکان و
حدوث خواهند داشت عجب است که شیخ قدس سره حقیقتِ محمدی را بلکه حقائقِ جمیعِ ممکنات را

کہ اعیانِ ثابتہ گفتہ است از کجا حکم بوجوبِ شان میکند و قدیم میداند و التزامِ خلافِ قولِ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ممکن با جزائے خود ممکن ست و بصورت و حقیقتِ خود ممکن ست
تعیّنِ وجوبی حقیقتِ ممکن برائے چہ بود حقیقتِ ممکن البتہ باید کہ ممکن باشد کہ ممکن را با واجب تعالیٰ
اشتراکے و انتسابے نیست غیر ازانکہ ممکن مخلوق اوست و او تعالیٰ خالقِ او و شیخ چون درمیان
واجب و ممکن تمیز نمیکند و خود میفرماید بعدمِ التمیّز بینہما اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب گوید
باک ندارد و اگر معذورش فرمایند کمالِ کرم و عفو ست ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
سؤال تو در رسائلِ خود درمیانِ واجب تعالیٰ و ممکن نسبتِ اصالت و ظلّیت اثبات کردہ
و ممکن را ظلِّ واجب تعالیٰ گفتہ و نیز واجب را تعالیٰ باعتبارِ اصالت حقیقتِ ممکن کہ کالظلِّ
اوست نوشتہ و معارفِ کثیرہ بران متفرع ساختہ اگر باین اعتبار شیخ قدس سرہ نیز واجب را
تعالیٰ حقیقتِ ممکن گوید چہ محظور لازم مے آید و چرا ملام بود جواب این قسم علوم کہ اثباتِ
نسبت نماید درمیانِ واجب تعالیٰ و ممکن و شرع بہ ثبوتِ آنہا وارد نشدہ است ہمہ از معارفِ
سکریہ است و از نارسائی ست بتحقیقتِ معاملہ ممکن چہ بود کہ ظلِّ واجب باشد تعالیٰ و
واجب را تعالیٰ چرا ظل بود کہ ظل موہمِ تولید بمثل ست و منبی از شائبۂ عدمِ کمالِ لطافتِ اصل ست
ہرگاہ محمد رسول اللہ را از لطافت ظل نبود خدائے محمد را چگونہ ظل باشد موجود در خارج بالذات و
بالاستقلال حضرتِ ذات ست تعالیٰ و صفاتِ ثمانیہ حقیقیہ او تعالیٰ و تقدس و ما سوائے
آن ہرچہ باشد بایجادِ او تعالیٰ موجود گشتہ است و ممکن و مخلوق و حادث ست و ہیچ مخلوقے
ظلِّ خالقِ خود نیست و غیر از مخلوقیت ہیچ انتسابے بخالق تعالیٰ ماورائے آن نسبت کہ شرع
بآن وارد ست ندارد و این علم بظلیتِ عالم سالک را در راہ بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل
مے برد و چون بکمالِ عنایت منازلِ ظلال را طے کردہ باصل برسد بمحض فضلِ او تعالیٰ مے یابد کہ
این اصل ہم حکمِ ظل داشتہ است و شایانِ مطلوبیت نبودہ کہ بداغِ الامکان متسم ست و مطلوب

ماورای حیطهٔ ادراک و وصل و اتصال ست رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ۱۲

فصل فضائل مآب کمالات دستگاه مولانا حسن کشمیری دہلوی حسّن الله سبحانه احواله و حصّل

آماله رساله نوشته بفقیر فرستاده بود و در انجا اسوله چند اندراج نموده طلب حلّ آن کرده و چون حلّ آنها متضمن اظهار بعضے اسرار بوده ست با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آنها جرأت نمیکرد و بتعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده ست که بحسن دلالت ایشان بدولت حضور ولایت پناه هادی طریق اندراج النهایة فی البدایة مشرف شده است و سبق الف و بائے این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بے اندازه را در خدمت ایشان استفاده نموده ناچار حلّ بعضے اسوله را که متضمن علوم این رساله بوده ست در ذیل این رساله درج کرده والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد پرسیده بودند که کمالات صوری و معنوی ظاهری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة و السلام الی یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن ست چنانچه از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و تعلمت علم الاولین والاخرین و امثال آنها فهم میشود و آنچه مشروط بچیزے یا موقوف بر وقتے خواهد بود هم باحسن وجوه جلوه خواهد نمود پس بر تقدیر حزن آن سرور صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف ست چرا ست و آنرا اسباب چیست و اندوه را اسباب البته فقدان چیزے ست که آنرا میخواهد و ما استبعاد حزن فقدان کمالے از ان حضرت خاتمیت علیه و علی آله الصلوة والتحیة نظر بجاه و جلال محمدی و نظر بعنایت خداوندی جلّ سلطانه که شامل حال خیر مآل اوست علیه و علی آله الصلوة و السلام مسلّم و مستحسن ست و چون نظر بجهت عبودیت و عجز و بشریت او صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم نموده آید و ملاحظهٔ عزت و جلال و عظمت و کبریائی و استغنائے ذاتی او تعالی کرده شود حصول حزن و فقدان کمالے از کمالات بے نهایت او تعالی در حق آن سرور نیز علیه و علی آله الصلوة و السلام هیچ مستبعد نبود بلکه

شایانِ حالِ بندگی باشد کریمہ وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِہٖ عِلْمًا و کریمہ لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ ہر دو برین معنی گواہ عدل اند و اثباتِ فقدان در حق کل مینماید بے ممکن ہرچند بدرجاتِ علیا رسد از حقیقت واجب درنیابد و حادث از قدیم چہ فرا گیرد و متناہی چگونہ احاطہ غیر متناہی نماید و آنکہ نوشتہ اند کہ ہر کمال کہ در نوعِ بشر ممکن ست در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بلے فضل کلی بر کل مخصوص بآن سرور ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام امّا کمالے باشد کہ راجع بفضل جزئی بود در واست کہ مخصوص بعضے انبیاے کرام و ملائکہ عظام باشد علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات و ہیچ قصورے در فضل کلی او نکند علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام در احادیث صحاح آمدہ ست کہ بعضے از کمالات در افراد امتان باشد کہ انبیا غبطہ آن نمایند علیہم الصلوات والتسلیمات وحال آنکہ فضل کلی مر انبیار است بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمدہ ست کہ شہدا فی سبیل اللہ بہ چند چیز بر انبیا مزیّت دارند شہدا را احتیاج بغسل نیست و انبیا را غسل باید داد و بر شہدا نماز جنازہ نیامدہ ست چنانچہ مذہب امام شافعی ست و بر انبیا نماز جنازہ باید کرد و در قرآن فرمودہ کہ شہدا را شما موتی نہ پندارید کہ احیا اند و انبیا را موتی فرمودہ این ہمہ فضائل جزئیہ اند قصورے در فضل کلی انبیا ندارند پس تواند بود کہ بسبب فقدان بعضے ازین فضائل جزئیہ حزنے و اندوہے نسبت بآن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام طاری گردد کہ بسبب حصول استعداد وصول آن فضائل شود مثلاً با نبوت درجہ شہادت جمع شود و اگر مسلّم داریم کہ جمیع کمالات جمیع افراد انسانی در آن حضرت بالفعل حاصل ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام گوئیم کہ چون ہمت علیاے آن سرور بلند افتادہ ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بآن کمالات اکتفا نمے نماید و ھَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ گویان شوق فوق میسر باید و چون کمالات فوق از امکان حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن و افراط اندوہ نقد وقت ست تحقیق این مبحث آنست وَاللہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَۃِ الْحَالِ کہ مدار کار در طریقت وحقیقت و در قربت و معرفت بر فناست و بر زوالِ صفاتِ بشریت

بیت

و احکامِ امکان ❁ هیچکس را تا نگردد او فنا + نیست ره در بارگاهِ کبریا + هر قدر که از وجودِ بشریت
باقیست حجابِ راه همان قدرست و ارتفاعِ صفاتِ بشریت بالکل در کل ممکن نیست چه در خواص وجه
در اخصِ خواص شیخ عطار فرماید ❁ نبی که شاهی چون پیمبر + نیافت و فقرِ کل تو رنج کم بر بیت
از فقرِ کل زوالِ صفاتِ بشریت و امکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزمِ قلبِ
حقائق است چه ممکن اگر ترقی نموده از امکانِ خود منخلع گردد هر آئینه واجب شود و آن محالِ عقلی ست
و شرعی و آنچه بزرگی گفته است ❁ چو ممکن گردِ امکان برفشاند + بجز واجب در و چیزی نماند بیت
محمول بر تمثیل و تشبیه ست نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع ست عزیزی فرماید ❁ بیت
سیه روئی ز ممکن در دو عالم + جدا هرگز نشد والله اعلم + سوال بقای احکام و آثارِ امکان
در مقامِ قابَ قوسین ظاهر ست که قوسِ امکان و قوسِ وجوب آنجا برپاست اما در مقامِ او ادنی
که بالاصالت مخصوص بآن سرورست علیه وعلیٰ آلهِ الصلوٰة والسلام بقای احکامِ امکان بچه
معنی ست جواب ما به الامتیاز در وجوب و امکان عدم ست که طرفی از امکان ست چه طرفِ دیگر
از امکان که وجود ست قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان و در مقامِ او ادنی احکامِ آن عدم
رو بزوال می آرد و رفعِ امتیازِ قوسین مینماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد و انقلاب بوجوب
مینماید که آن محال ست کما مرّ این قدر هست که در مقامِ قابَ قوسین از حجبِ ظلمانی نه برآمده
است که از آثارِ عدم ست و در مقامِ او ادنی اگر حجب ست نورانی ست و از راه طرفِ وجودِ امکان
آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنی بیتِ آن بزرگ را که بالا گذشته است و از فشاندنِ گردِ امکان
زوالِ احکامِ عدم آنکه سراسر کدورت ست مراد توان داشت سوال هر گاه طرفِ عدم از امکان زائل
گشت و ما به الامتیاز که درمیانِ امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر از وجود که طرفِ دیگرِ امکان ست
قدرِ مشترک ست درمیانِ وجوب و امکان در آنجا نماند راست آمد که امکان از حقیقتِ خود منخلع
گشته بوجوب که وجودِ صرف ست ملحق شد و قلبِ حقیقت لازم آمد و معنی بیتِ آن بزرگ که مذکور شد

بجز واجب در وجیزے نماند + بر حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود که در طرف ممکن کائن ست
ظلِّ آن وجود ست که در وجوب ثابت ست نه عینِ آن وجود و این وجوب که از زوالِ طرف
عدم در ممکن پیدا شده ست وجوب بالغیر ست که قسمے از ممکن ست نه وجوب بالذات تا قلبِ
حقیقت لازم آید چه ارتفاعِ این عدم از راهِ ذاتِ ممکن نیامده ست تا واجب بالذات گردد و محال
لازم آید بلکه ارتفاعِ این عدم در ممکن بواسطۂ استیلائے وجود حضرت واجب الوجود و قهرمان حضرت
وجوب ست تعالیٰ و تقدّس بر ذاتِ ممکن و تبادر از وجوب که در مصرعِ سابق واقع شده ست
وجوبِ ذاتی ست نه وجوب بالغیر و وجود را قدرِ مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیلِ اشتراکِ
لفظی ست نه معنوی اگرچه آنرا کلّی مشکّک گویند چه وجودِ ممکن را با وجودِ واجب تعالیٰ فی الحقیقت هیچ
شرکتے نیست تا کلّیّه و جزئیّه متصوّر شود **سؤال** فنا و بقا که صوفیّه علیهم گفته اند و ولایت را
عبارت ازان ساخته بچه معنی ست هرگاه ارتفاعِ صفاتِ بشریت متصوّر نباشد فنا چه گنجایش
دارد **جواب** آن فنا که در ولایت معتبر ست باعتبار شعور و شهود ست که عبارت از نسیان
ماسوائے حق ست سبحانه نه ارتفاعِ ماسوٰے غایة ما فی الباب صاحبِ آن فنا در غلباتِ
سُکر عدمِ شعورِ اشیا را عدمِ اشیا مے انگارد و آنرا ارتفاعِ ماسوٰے مے فهمد و بآن تسلّی مے یابد
و اگر بمحض فضلِ او را ترقّی داده بدولتِ صحو مشرّف سازند و صاحبِ تمیز کنند میداند که آن فنا نسیانِ
اشیا بوده ست نه اعدامِ اشیا و ازین نسیان اگر زائل گشته ست گرفتاری باشیا ست که تمکّن
داشته و مذموم بوده نه نفسِ اشیا که اشیا بهمان صرافت برجا و برپا ست و از نفی و اعدام او ممتنع الانتفا
ف سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ ست + و چون بفضلِ این دید و این تمیز عطا شد آن
تسلّی زائل گشت و بجائے آن حزن و اندوه و بے آرامی نشست و دانست که بودِ او مرضے ست
که بسعی و اهتمامِ او نابود نشود و یافت که در رنگِ دو پائے طاؤس که همیشه جانکاهِ اوست نقصِ
امکان و قصورِ حدوث همواره جانکاهِ او خواهد بود و عجب معامله ست عارف هرچند بالا تر میرود و

ف در رنگ لفظ عین مثلاً که موضوع ست بالاستقلال برائے چشم و یکی از چشمه آب و آفتاب و زانو و دینار و زر و سیم و دال و باران و جاسوس وغیر ذلک من المعانی و قوله نه معنوی یعنی اشتراک در رنگ لفظ است نه مثل معنی کلی

ترقیات و عروجات بیشتر مینماید این دید نقص درو کے زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او مے در آید
و بیقرار و بے آرام میسازد همان قصهٔ شاگرد رسن تاب ست که از روے تعجب باستاد خود گفت که
هر چند کار بیشتر میکنم دور تر مے افتم مگر ازینجاست که آن سرور فرموده عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ کما ورد یَا لَیْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّدًا و نیز فرموده عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
مَآ اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَآ اُوْذِیْتُ یانا که مراد ازین ایذا ایذاے همین دید نقص و قصور ست که موجب
کمال حزن و اندوه ست چه ایذاے دیگر در انبیاے دیگر توان گفت که بیشتر بوده عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ حضرت نوح عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نه صد و پنجاه (٩٥٠) سال در میان
قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهاے گوناگون کشید منقول ست که قوم او عَلَیْهِ السَّلَامُ در وقت دعو[ت]
آن قدر سنگ بروے میزدند که از بسیاری سنگباری بیهوش شده مے غلطید و مے افتاد و در تهٔ سنگها
مستور میگشت و چون بحال مے آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند
اِلیٰ اَنْ یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ باید دانست که این دید نقص و قصور نه از دوری ست بلکه از قرب
و حضوری ست چه کدورت اندک در محل صفا و نورانی بسیار بنظر مے در آید و کدورت بسیار در
محل تکدر و ظلمانی اندک و آنکه سابق گفته شد که مدار کار قربت و معرفت بر فنا ست زیرا که سالک تا از
خود فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه برآید بمطلوب نرسد چه جمع او با مطلوب از قبیل
جمع و نقیض ست که در امکان ثبوت عدم ضروری ست و در وجوب سلب عدم ضروری و نیز تا بمطلو[ب]
نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال او را غیر از مماثل بکمال خود چه درک کند لَا یُدْرَکُ الشَّیْءُ بِمَا
یُضَادُّهٗ وَیُغَایِرُهٗ قضیهٔ مقررهٔ ارباب معقول ست صبی که بلذت جماع نرسیده است اگر از کمال
آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آنرا در رنگ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر
آن نیست و این کمال کمال او نیست بلکه کمالیست که مجعول و مخترع آن صبی ست که فی الحقیقت
راجع باوست نه بآن پس هر چه از مطلوب از قبل خود بے اعلام او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و

بجز واجب در وچیزے نماند * بر حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود که در طرفِ ممکن کائن ست ظلِّ آن وجود ست که در وجوب ثابت ست نه عینِ آن وجود و این وجوب که از زوالِ طرفِ عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیر ست که قسمے از ممکن ست نه وجوب بالذات تا قلبِ حقیقت لازم آید چه ارتفاعِ این عدم از راهِ ذاتِ ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکه ارتفاعِ این عدم در ممکن بواسطۂ استیلائے وجودِ حضرتِ واجب الوجود و قہرمان حضرتِ وجوب ست تعالیٰ و تقدّس بر ذاتِ ممکن و متبادر از وجوب که در مصرعِ سابق واقع شده است وجوبِ ذاتی ست نه وجوب بالغیر و وجود را قدرِ مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیلِ اشتراکِ لفظی ست نه معنوی اگرچه آنرا کلّی مشکّک گویند چه وجودِ ممکن را با وجودِ واجب تعالیٰ فی الحقیقت ہیچ شرکتے نیست تا کلّیّه و جزئیّه متصوّر شود **سوال** فنا و بقا که صوفیّه علیه گفته اند و ولایت را عبارت از ان ساخته بچه معنی ست ہرگاه ارتفاعِ صفاتِ بشریت متصوّر نباشد فنا چه گنجایش دارد **جواب** آن فنا که در ولایت معتبر ست باعتبارِ شعور و شهود ست که عبارت از نسیانِ ماسوائے حق ست سبحانه نه ارتفاعِ ماسوے غایةُ ما فی الباب صاحبِ آن فنا در غلباتِ سُکر عدمِ شعورِ اشیا را عدمِ اشیا مے انگارد و آنرا ارتفاعِ ماسوے مے فہمد و بآن تسلّی مے یابد و اگر محض بفضل او را ترقّی داده بدولتِ صحو مشرّف سازند و صاحبِ تمیز کنند میداند که آن فنا نسیانِ اشیا بوده است نه اعدامِ اشیا و ازین نسیان اگر زائل گشته است گرفتاری باشیاست که تمکّن داشته و مذموم بوده نه نفسِ اشیا که اشیا بہمان صرافت برجا و برپاست و از نفی و اعدامِ او ممتنعُ الانتفا ست سیاہی از حبشی کے رود که خود رنگ ست * و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلّی زائل گشت و بجائے آن حزن و اندوه و بے آرامی نشست و دانست که بود او مرضے ست که بسعی و اہتمامِ او نابود نشود و یافت که در رنگِ دو پائے طاؤس که ہمیشه جانکاهِ اوست نقصِ امکان و قصورِ حدوث ہمواره جانکاهِ او خواهد بود و عجب معامله است عارف ہرچند بالاتر میرود

ترقیات و عروجات بیشتر بنماید این دید نقص در وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او مے درآید و بیقرار و بے آرام میسازد همان قصهٔ شاگرد رسن تاب ست که از روی تعجب باستادِ خود گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دور تر مے افتم مگر از ینجاست که آن سرور فرموده عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كَمَا وَرَدَ يَا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا و نیز فرموده عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا اُوْذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوْذِيْتُ یا آنکه مراد ازین ایذا ایذائے همین دید نقص و قصور ست که موجب کمالِ حزن و اندوه ست چه ایذائے دیگر در انبیائے دیگر توان گفت که بیشتر بوده علیٰ نبیّنا و علیهم الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ حضرتِ نوح علیٰ نبیّنا و عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نه صد و پنجاه (۹۵۰) سال درمیانِ قوم بوده و دعوت کرده و ایذا هائے گوناگون کشید منقول ست که قومِ او عَلَيْهِ السَّلَامُ در وقتِ دعوت آن قدر سنگ بر وے میزدند که از بسیاری سنگ باری بیهوش شده مے غلطید و مے افتاد و در تهٔ سنگها مستور میگشت و چون بحال مے آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند اِلٰی اَنْ یَّبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ باید دانست که این دیدِ نقص و قصور نه از دوری ست بلکه از قرب و حضوری ست چه کدورت اندک در محلِ صفا و نورانی بسیار بنظر مے درآید و کدورتِ بسیار در محلِ تکدّر و ظلمانی اندک و آنکه با سبق گفته شد که مدارِ کارِ قربت و معرفت بر فنا ست زیرا که سالک تا از خود فانی نشود و بالکل از صفاتِ بشریت و امکانِ خود نه برآید بمطلوب نرسد چه جمعِ او با مطلوب از قبیل جمعِ دو نقیض ست که در امکان ثبوتِ عدم ضروری ست و در وجوب سلبِ عدم ضروری پس تا بمطلوب نرسد از کمالاتِ مطلوب چه دریابد و کمالِ او را غیر از مماثلِ بحالِ خود چه درک کند لَا يُدْرَكُ الشَّيْءُ بِمَا يُضَادُّهٗ وَيُغَايِرُهٗ قضیهٔ مقررهٔ اربابِ معقول ست صبی که بلذتِ جماع نرسیده است اگر از کمالِ آن گوید شیرین خواهد گفت نه تلخ و شیرینی آنرا در رنگِ شیرینی نبات خواهد دانست که وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمالِ او نیست بلکه کمالیست که مجعول و مخترعِ آن صبی ست که فی الحقیقت راجع باو ست نه بآن پس هر چه از مطلوب از قبلِ خود بے اعلامِ او گوید از خود گفته باشد و هر چه از و

ستاید خود را ستوده باشد اینجا عارفے فرماید تواند بود که در کریمهٔ وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ
ضمیر حمده راجع بشئے باشد یعنی ہیچ چیز تسبیح و تقدیس و ستایش نمے نماید مگر خود را لِهٰذَا قَالَ
الْبِسْطَامِیُّ سُبْحَانِیْ لِاِعَادَةِ التَّنْبِیْهِ اِلَیْهِ خوش گفت ؎ اے شده ہم در جمالِ خویشتن ٭
مے پرستی ہم خیالِ خویشتن ٭ قسم خلقان زان جمال و زان کمال ٭ ہست گر بر ہم نہی مشت خیال ٭
گر زمعشوقت خیالے در سرست ٭ نیست معشوق آن خیالِ دیگرست ٭ صاحبِ فصوص
فرماید وَالتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰی لَهٗ فَالْمُتَجَلّٰی لَهٗ مَا رَاٰی سِوٰی صُوْرَتِهٖ فِیْ
مِرْاٰتِ الْحَقِّ وَمَا رَاَی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاهُ عدمِ امکانِ رویت را از روئے مبالغہ گفته ست
نه از روئے تحقیق زیرا که رویت در دنیا جائز ست و در آخرت واقع و چون فنائے کلیت سالک
ممتنع شد و وصول و اتصال مطلوب بے آن ممنوع گشت و معرفت بے وصول صورت نه بست
ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفته نشود که عجز از معرفت چگونه
معرفت باشد که نقیض اوست زیرا که عجز از معرفت عبارت از معرفت ست بِاَنَّهٗ لَا یُعْرَفُ
قَالَ الصِّدِّیْقُ الْاَکْبَرُ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ ٭ فَسُبْحَانَ مَنْ
لَمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ اِلَیْهِ سَبِیْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ بزرگے فرماید ؎ سبحان خالقے که صفاتش
کبریا ٭ بر خاکِ عجز مے فگند عقلِ انبیا ٭ ہر گاه انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ در معرفت
صفاتِ کبریا عاجز آیند و ملائکه کرام عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ گویند سُبْحَانَکَ مَا
عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ و صدیق اکبر که رئیس رأس این امت خیر الامم ست اعتراف بعجز مے نماید
دیگرے چه بود که دم از معرفت زند مگر که جہلِ مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد
و این عجز از معرفت نہایت نہایاتِ مراتبِ عروج ست و منتہائے غایاتِ مدارجِ قرب تا نقطه
آخر نرسد و طی مراتبِ تجلیات و ظہورات ننماید وصل و اتصال که منتہا بآن خورسند بود عین فصل
و انفصال نیابد بدولتِ این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند

سؤال پس وجوب معرفت خدا جلّ شانهٗ بچه معنی بود **جواب** وجوب معرفت بآن معنی ست که هرچه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات و صفات واجبی جلّ شانهٗ شناختن آن واجب ست و هر معرفتے که از غیر شریعت مستفاد میگردد نزد فقیر آنرا معرفت خدا گفتن جرأت ست و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جلّ و علا أتقولون علی الله ما لا تعلمون مگر از پنجا گفته باشد سراج امت و امام ائمه امام اعظم کوفی رضی الله تعالی عنه سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچه این قول بر اکثرے گران است اما قابل توجیه وجیه ست زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را بجمیع آنچه شریعت بآن ناطق گشته است از کمالات و تنزیهات و تقدیسات و تعالی شناخته شود چه ماورائے آن از معرفت چیزے نمانده است که مانع حق معرفت گردد **سؤال** درین معرفت عوام و خواص شرکت دارند بلکه مساوات و لازم مے آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا باشد علیهم الصلوات والتسلیمات که همه را حق معرفت حاصل ست این مسئله در رنگ آن مسئله است که حضرت امام اعظم فرموده است الایمان لا یزید ولا ینقص و در آنجا گفته اند که ازین عبارت لازم مے آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات **جواب** حلّ این شبهه قویه مبنی بر دقیقه است که این فقیر را بجهن فضل و کرم بآن ممتاز ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بآن معارف شرعیه عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلاً شریعت وارد گشته است بثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی بیچون و بیچگونه است و از حیطه ادراک بیرون اگر آن علم را قیاس بعلم خود کرده بشناسد نشناخته باشد بلکه آنجا شناخت مجعول و مخترع خودست نه معرفت علم حق که صفت کمال اوست سبحانه پس درین صورت نفس معرفت نیست حق معرفت چه بود و اگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که آنرا نمے توان شناخت و داند که نصیب ازان غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقت حاصل

معرفت ہمین حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اصل معرفت ہم نیست پس عوام را در حق
معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد **سؤال** چون حق معرفت نفس معرفت بود
باید که عوام را نفس معرفت ہم نبود که حق معرفت ہم نیست **جواب** معرفت را صورتے ست و
حقیقتے آن معرفتے که عین حق معرفت ست حقیقت معرفت ست که مربوط ست بعجز از معرفت
و صورتش آنکه بحد این عجز نرسد و از شایبه مقایسه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال
فضل ست که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن مربوط ساخته
چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت را بران مترتب ساخته در صورت ایمان
صورت معرفت کافی ست و در حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس ازین تحقیق معلوم
شد که ایمان را نیز دو فرد ست صورت و حقیقت و آنچه نصیب عوام ست صورت ست و آنچه
بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات
والتسلیمات چه آن ایمان دیگر ست و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان
چون عجز از معرفت ماخوذ ست و معرفت بانه لا یعرف موجود ہر آئینه زیادتی و نقصان آنجا
مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات نیست ثبوت ست که آنجا
تفاوت درجات ست پس در حقیقت ایمان احتمال زیادتی و نقصان نبود والله سبحانه اعلم
بحقیقة الحال **سؤال** ازین تقریر لازم آید که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط
باشند و معرفت حق جل و علا بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم و معارف شرعیه حاصل
شد و معرفتے نماند که صوفیه آنرا بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل
شانه هیچ مزیتے ثابت نگشت **جواب** علوم و معارف کشفیه صوفیه معدات اند مر آن عجز
را که بنهایة النهایه منتهیان ایشان را میسر میگردد و این بزرگواران بزینهاے این معارف کشفیه
بدولت آن عجز مشرف میشوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشند که وسیله حصول حق معرفت

وذریعهٔ وصول بایمان حقیقی **سوال** چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس
صوفیهٔ علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه
مراد باشد **جواب** این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه
را نسبت بذات حق جل و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آن حضرت
جل سلطانه اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم
الیقین نسبت بآتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصور نموده اند و متحقق شدن بآتش
حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتی که دوال اند بر حضرت ذات واجبی جل سلطانه
فرود آورده است و علم و عین و حق در دوال گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر است
و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش چه اگر علم دخان باستدلال حاصل
گشته است علم الیقین است نسبت بدخان که مستلزم آتش است و اگر دخان را دیده است و از آنجا
استدلال بوجود آتش کرده عین الیقین است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از آنجا استدلال
بوجود آتش کرده حق الیقین است نسبت بدخان و این استدلال اتم است از استدلال سابق که آن استدلال
از آفاق است و این استدلال از انفس که بدخان متحقق گشته است و ایضا در عین الیقین دخان واسطه
است و در حق الیقین واسطه نیست بلکه همان نسبتی که دخان را بآتش کائن است او را نیز
همان نسبت حاصل میگردد و باعلای مدارج قرب میرسد که ماورای علم و عین و حق است
گفته نشود که چون واسطه مرتفع گشت رویت متحقق شد که عین الیقین است زیرا که گوئیم ارتفاع
واسطه در تحقق رویت کفایت نمیکند چیزهای دیگر باید که وجود آن مفقود است و چون مراتب یقین
همه راجع بآیات گشت و معرفتی نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آمد و معرفتی
غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتب سه گانه یقین راجع بآیات کرده نشود
و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت چه صورت دارد و سلب معرفت را چه معنی بود +

مکتوب (۱۲۳) صد و بست و سوم

بنور محمد تهاری در بیان آنکه راهها که موصل اند بجناب قدس دو اند بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى راهها که بجناب قدس موصل اند دو اند راهیست که بقرب نبوت تعلق دارد على اربابها الصلوة والسلام و موصل اصل الاصل است و واصلان این راه بالاصالة انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و اصحاب ایشان و از سایر امتان تا کرا باین دولت بنوازند اگرچه قلیل بوند بلکه اقل و درین راه توسط و حیلوله نیست هر که ازین واصلان فیض میگیرد بے توسط احدے از اصل اخذ مینماید و هیچ یکے دیگرے را حائل نیست و راهیست که بقرب ولایت تعلق دارد و اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامه اولیاء الله بهمین راه واصل اند و راه سلوک عبارت ازین راه ست بلکه جذبه متعارفه نیز داخل همین ست و توسط و حیلولت درین راه کائن ست و پیشوائے واصلان این راه و سرگروه اینها و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی ست کرم الله تعالى وجهه الكريم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام گویا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه وعلى آله الصلوة والسلام بر فرق مبارک اوست کرم الله تعالى وجهه و حضرت فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالى عنهم درین مقام بایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاه عنصری نیز ملاذ و ملجا این مقام بوده اند چنانچه بعد از نشاه عنصری و هرکرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید چه ایشان نزد نقطه منتهائے این راه اند و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دوره حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیباً مفوض و مسلم گشت و بعد از ایشان همان منصب بهر یکے از ائمه اثنا عشر على الترتيب والتفصيل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هرکرا فیض و هدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده و بحیلوله

ایشانان هر چند اقطاب و نجبائے وقت بوده باشند و بلاذ و ملجا همه ایشان بوده اند چه اطراف
غیر از لحوق بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره
وچون نوبت باین بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت و مابین ائمه
مذکورین وحضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد و وصول فیوض و برکات درین راه بهر که
باشد از اقطاب و نجبا بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این مرکز غیر اورا میسر نشده از ینجاست
که فرموده شعر افلت شموس الاولین وشمسنا + ابدا علی افق العلی لا تغرب + مراد از
شمس آفتاب فیضان هدایت و ارشاد ست و از افول آن عدم فیضان مذکور وچون بوجود
حضرت شیخ معامله که باولین تعلق داشت باو قرار گرفت و او واسطه وصول رشد و هدایت
گردید چنانچه پیش از وے اولین بوده اند و نیز تا معامله توسط فیضان برپاست بتوسل او ست
ناچار راست آمد که افلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض ست بمجدد
الف ثانی زیرا که در بیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبے از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته است
که هر چه از قسم فیض در آن مدت بامتان برسد بتوسط او باشد هر چند که اقطاب و اوتاد باشند
و بدلا و نجبا ر وقت بوند جواب گوییم که مجدد الف ثانی درین مقام نائب مناب حضرت
شیخ ست و بنیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط ست چنانکه گفته اند نور القمر مستفاد
من نور الشمس فلا تحد و د سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل ست زیرا که در مدت
مذکوره حضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام خواهند نزول فرمود وحضرت مهدی
علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود ومعامله این بزرگواران برتر از ان ست که بتوسط احدے
اخذ فیوض نمایند جواب گوییم که معامله توسط مربوط براه دومی ست از دو راه مذکور که عبارت از
قرب ولایت ست و در راه اول که عبارت از قرب نبوت ست معامله توسط مفقود ست هر که
بآن راه وصل گشته است هیچ حائلے ومتوسطے درمیان ندارد و بے توسط احدے اخذ فیوض

وبرکات مینماید توسّط وحیلولت درراهِ اخیرست فقط معاملۂ آن موطن علاحِده است چنانچه گذشت وحضرتِ عیسے علیٰ نبیّنا وعلیہِ الصّلوٰۃ والسّلام وحضرتِ مہدی علیہِ الرّضوان براہِ اوّل واصل اند چنانچه حضراتِ شیخین رضی اللہ تعالیٰ عنہما براہِ اوّل واصل گشته درضمن آن سرور اند علیہِ وعلیٰ آلہِ الصّلوٰۃ والسّلام وآنجا شان خاص دارند علیٰ تفاوتِ درجاتہما

تنبیہ باید دانست که روا ست که شخصے از راہِ قربِ ولایت بقربِ نبوّت برسد ودر سر دو معامله شریک باشد وبطفیلِ انبیا علیہم الصّلوات والتّسلیمات او را آنجا ہم جا بدہند وکار خانہ باو مربوط سازند وانجا ہم معامله باو منوط گردانند ه خاص کند بندۂ مصلحت عام را + ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ +

مکتوب (۱۲۴) صد وبست وچہارم

بشیخ محمد طاہر بدخشی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى اخوی شیخ محمد طاہر بدخشی استفسار نموده اند که در رساله مبدأ ومعاد واقع ست که صورتِ کعبه چنانچه مسجود صورِ محمدی ست حقیقتِ کعبه نیز مسجود حقیقتِ محمدی ست علیہِ وعلیٰ آلہِ الصّلوات والتّسلیمات ازین عبارت افضلیتِ حقیقتِ کعبۂ معظّمه لازم مے آید از حقیقتِ محمّدی علیٰ مظہرہا الصّلوٰۃ والسّلام والتّحیّۃ وحال آنکه مقرّرست که مقصود از خلقتِ عالم اوست علیہِ الصّلوٰۃ والسّلام وآدم وآدمیان ہمه طفیلی وے اند علیہِ الصّلوٰۃ والسّلام کما ورد لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ وَلَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِيَّةَ باید دانست که صورتِ کعبه عبارت از سنگ وکلوخ نیست چه اگر فرضاً سنگ وکلوخ درمیان نباشد کعبه کعبه است ومسجود خلائق ست بلکه صورتِ کعبه با آنکه از عالمِ خلق ست نیز در رنگِ خلق اشیا بلکه امریست مبطن که از حیطۂ حس وخیال بیرون ست انه

عالمِ محسوسات ست و ہیچ محسوس نے و متوجہ الیہا ست مر اشیاء را و ہیچ در توجہ نے ہستی ہست
که لباسِ نیستی پوشیده است و نیستی ہست که بکسوتِ ہستی خود را وانموده ست در جہتِ بے جہت
و در سمتِ بے سمت باجملہ این صورتِ حقیقت مثل اعجوبہ ست که عقل در تشخیصِ آن عاجز ست و
عقلا در تعیینِ آن حیران گویا نمونہ از عالمِ بیچونی و بیچگونی دارد و نشانه از بے شبہی و بے نمونی
در وے تعبیہ ست بلکہ اگر چنین نباشد شایانِ مسجودیت نبودے و بہترینِ موجودات علیہ
وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات بشوق و آرزو او را قبلہ خود اختیار نفرمودے فِيهِ آيَاتٌ
بَيِّنَاتٌ در شانِ و نصِ قاطع ست وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا در حقِ وے قرآن مادح بیت اللہ ست
که کینونتِ خاص مر صاحبِ خانہ را جلَّ شانُہٗ با وست و اتصال و نسبتِ مجہول الکیفیت بیچون
و بیچگونہ را با او وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ در عالمِ مجاز که قنطرهٔ حقیقت ست بیت مُنبی از بیتوتت
ست که جائے قرار و آرام گاہِ صاحبِ خانہ است اہل و دل را ہر چند نشستگاہ بسیار ست و انکنہ
نشست و خاست بیشمار اما خانہ خانہ ست که از مزاحمتِ اغیار بیگانہ و متمکن و مکان و آرامگاہِ
جانانہ ست اگر چہ بحکمِ حدیثِ قدسی وَلٰكِن يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ قلبِ مجیدِ مومن گنجایشِ
ظہورِ بیچونی پیدا کند لیکن نسبتِ بیتیت که منبی از بیتوتت ست از کجا پیدا کند و منع از مزاحمتِ
اغیار که از لوازمِ بیت ست از کجا آرد و چون غیر و غیریت را در ان موطن مدخل نشود ناچار سجودگاہِ
خلائق باشد که غیرے را سجده نبود و غیریت منافیِ مسجودیت بود محمد رسول اللہ بجانبِ خود سجده
تجویز نفرموده و بجانبِ بیت اللہ بشوق و رغبت سجده نموده بسر تفاوت را از اینجا دریاب شتان
مَا بَيْنَ السَّاجِدِ وَالْمَسْجُودِ اے برادر چون شمہ از صورتِ کعبہ معلوم نمودی اکنون لختے از حقیقتِ
کعبہ بشنو حقیقتِ کعبہ عبارت از ذاتِ بیچون واجب الوجود ست که گرد ے از ظہور و طلب وے
راہ نیافتہ است و شایانِ مسجودیت و معبودیت ست این حقیقت را جلَّ سلطانُہا اگر مسجود
حقیقتِ محمدی گویند چہ محذور لازم آید و افضلیتِ آن از ین چہ قصور دارد آرے حقیقتِ

محمدی از حقائق سایر افراد عالم افضل ست تا حقیقت کعبه معظمه از عالم عالم نیست تا بوی این نسبت نموده آید و در افضلیت او توقف کرده شود عجب ست که تفاوت صور این و صاحب دولت بساجدیت و مسجودیت عقلائے ذوفنون را بے تفاوت حقائق ایشان نبرده است که در مقام اعراض مانده اند و لب طعن و تشنیع کشاده حضرت حق سبحانه انصاف شان بدهد که تا فهمیده ملامت نکنند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفرین والسلام علی من اتبع الهدی ✦ هذا وقد تم الدفتر الثالث فی القسمین و به تم الکتاب المستطاب بعون الملک الوهاب قد وقع الفراغ من طبعه فی سنة الف و ثلثمائة و اربع و ثلثین من الهجرة النبویة علی صاحبها الف الف صلوة و سلام و تحیة ✦ اللهم صل علی محمد النبی و ازواجه امهات المؤمنين و ذریته و اهل بیته کما صلیت علی ابرهیم انک حمید مجید ✦ اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک و علی المؤمنین و المؤمنات و علی المسلمین و المسلمات اللهم انزله المقعد المقرب عندک یوم القیمة ✦

قطعات تاریخ طبع مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی از طبع کاتب این کتاب مستطاب فقیر محمد عبد الله نقشبندی مجددی عفا عنه و عن والدیه

مکاتیب آن شاه عالی نسب	که در الف ثانی ست امام همام	کلامے ست گنجے ز اسرار حق	علوم جلی و خفی زو تمام
بایمائے ذی حسن اخلاق و خلق	بعلم و عمل نور احمد بنام	بطرز خوش و صحت و حسن خط	بطبع آمد اکنون بصد اهتمام
باِمداد یزدان و فضل کریم	همه کارش آمد چو بر خیر تمام	دلم غوطه زن بهر تاریخ شد	که آرد بکف زو دُر مرام
سروش از سر لطف سالش نمود	ولہ ایضاً مشتمل بر لفظ طریقت		کلام شهان ست شاه کلام
ز مکتوبهائے مجدد امام	دل طالبان بدے بر شگفت	خرد سال طبعش ز قلب بدے	گل گلستان طریقت بگفت ١٣٣٤
	ولہ ایضاً باشتمال لفظ حقیقت		
چون کتاب امام ربانی	طبع گشته بخوبی و رونق	هاتف غیب از پئے سالش	گفت سر چشمه حقیقت حق ١٣٣٤
	ولہ ایضاً متضمن بر لفظ عرفان		
چون کاتیب امام و شیخ ربانی لقب	آنکه او در الف ثانی شد مجدد در سما	حسب امر عالم علام نور احمد بنام	از پئے مسکین قهم گردیده شد طبع انتما
بسکه شد در صحت و خوبی خط سعی بلیغ	گشت حسن صورتش با حسن معنی همردا	سال طبعش از خرد جستم ز روئے احتشا	گفت بر خوان چشمه اسرار عرفان الغزا ١٣٣٤

واخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین

(خورشید عالم مصحح سنگ)

اعلام

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد مخفی مباد که طالبان حق را جلّ وعلا قدیماً وحدیثاً به علم التصوف چه دلبستگیهاست بنا برین مقبولان بارگاه یزدانی ومحبوبان درگاه سبحانی در تحصیل فن شریف مساعی جمیله بکار برده اند ودر طے این بحر صعب جان نثاریها نموده اند وبمطالعهٔ سیر کتب تصوف وحقائق عمر عزیز خود را صرف نموده اند علی الخصوص مکتوبات قدسی آیات حضرت غوث محققین قطب عارفین عارف ربانی عالم دقائق معانی الشهیر عند الاقاصی والادانی الشیخ احمد السرهندی النقشبندی الاویسی الرحمانی مجدد الالف الثانی قدس الله سره وروّح روحه ونوّر ضریحه ۔ بیت

لا یدرک الواصف المطری خصائصه ۔ وان یک سابقاً فی کل ما وصفا ۔

که هر یکے ازانها بلکه هر جملهٔ آنها دُرّیست یتیم وگوهریست ثمین این مضیق میدان عبارت نیست الّا ع چه نسبت خاک را با عالم پاک ۔ سیرش سالکان سویت بحت را ولیلت ثانی وشیفتگان ذات حق را باده بیست کافی صدها اولیائے عظام از فهم مضامینش بهره یاب شدند وهزارها اصفیائے کرام بمطالعش فائز المرام شدند ولیکن الی الله المشتکی از غارتگری نساخین که نسخ را بجائے مسخ رسانیدند وفرق بیان من الی المنتهی بسیارے از تصرفات محرّفین واکثرے از تحریفات معدوم گشته بود واز دست مطابع چه غارتهاست که بروے تاخته واز الغرض قلمها کدام تصرفهاست که بروے علم نیفراخته بنا بر علیه داعیهٔ تصحیح آن در سر این مسکین پیچ در پیچ بلکه از هیچ از حق سبحانه وتعالی ناشی گشته وآنرا وسیلهٔ نجات اخروی انگاشته بتفحص وسیع وتصفح بلیغ نسخهائے خطی کثیر التعداد از اطراف واکناف فراهم آورده بکمال جد وتمام جهد جمله جمله وحرف حرفش را بارها مقابله نموده بفضل الله وحسن توفیقه باهتمام خود هر سه جلد را در نه حصه (جلد اول پنج حصه ۔ دوم دو حصه ۔ سوم دو حصه) بحلیهٔ طبع متحلی ومتزین گردانیده هدیهٔ ناظرین پرتمکین برعایت امور ذیل گذرانیده اول آنکه متنش را بنسخهائے عدیدهٔ خطی بکرات ومرات مقابله نموده شد دوم آنکه حتی الوسع در مواقع اختلاف هیچ نسخه فروگذاشته نشد سوم آنکه حتی الوسع تخریج احادیث مندرجهٔ کتاب کرده شد چهارم آنکه حل الفاظ مشکله وربط عبارات مبهمه بالتزام تمام نوشته شد پنجم آنکه فهرست جدید که آنرا اجمال مکتوبات توان گفت باین ملحق کرده شد ششم آنکه غالباً بر کتابیکه بعبارات عربی بوده اند تراجم آنها را بفارسی نوشته شد تسهیلاً للطلاب وتیسیراً للنظار هفتم آنکه در بعضے جاها ولو اقل قلیل بدفع توهمات باطله وخیالات فاسده حسب الفهم برمز واشارت تعرض نموده آمد هشتم آنکه غالباً تراجم عبارات عربی وآیات قرآنی بتعیین سوره وجزو واحادیث نبوی بحاشیه نگاشته شد نهم آنکه عبارات عربی را معرب گردانیده شد وبرعایت حرکات اضافیه وتوصیفیه خصوصاً در مقامات مبهمه نموده شد دهم آنکه حال بعضے از اکابر که اسمائے گرامی ایشان جابجا مذکور ست از کتب قوم تلاش نموده بحاشیه درج کرده شد علاوه ازین دیگر خصوصیات که بملاحظهٔ ناظرین متعلق ست مرعی داشته شد والحمد لله علی ذلك حمداً کثیراً طیباً مبارکاً علیه مبارکاً فیه وصلی الله علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین ۔ پس حضرات که ارادهٔ خریداری این گوهر آبدار دارند بعنوان ذیل طلب فرمایند +

امرتسر چوک فرید مسجد حاجی شیخ بڈها مرحوم خاکسار نور احمد عفی عنه قیمت حصه نهم منجمله ذیل ست

درجه خاص کاغذ سفید ولایتی .... لله ر

درجه اول کاغذ سفید ڈمی .... عا ر

درجه سوم کاغذ بادامی .... عہ ۸

قیمت هر سه جلد کامل بتفصیل ذیل ست

درجه خاص .... للعہ ۲۴

درجه اول .... عہ ۱۶

درجه سوم .... عہ ۱۲

التماس

محصول ڈاک فیس منی آرڈر وپیکنگ وغیره بذمهٔ خریدار ۔ تعمیل فرمایش بذریعهٔ وی پی یا بصورت وصولی قیمت نقد خواهد شد ۔

الحمد لله والمنة که حصهٔ نهم مکتوبات امام ربانی رح بکتابت فقیر محمد عبد الله عفی عنه وعن والدیه بماه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۲ھ تمام شد